

فصلنامه علمی-پژوهشی



سیاست جهانی



صاحب امتیاز: دانشگاه گیلان

موسسه همکار: انجمن ایرانی روابط بین الملل

مدیر مسئول: دکتر سید امیر نیاکویی

سردبیر: دکتر رضا سیمبر

اعضای هیات تحریریه:

رضا سیمبر، استاد علوم سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه گیلان

ارسلان قربانی شیخ نشین، استاد علوم سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه خوارزمی

احمد دوست محمدی، دانشیار مطالعات منطقه ای دانشگاه تهران

علی اکبر علیخانی، دانشیار دانشکده مطالعات دانشگاه تهران

سیدامیر نیاکویی، دانشیار علوم سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه گیلان

محمدعلی بصیری، استادیار علوم سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه اصفهان

احمد جانسیز، استادیار علوم سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه گیلان

این فصلنامه بر اساس مجوز شماره ۸۷۶۶/۱۸/۳ مورخ ۱۳۹۲/۲/۱۶ کمیسیون نشریات وزارت علوم،

تحقیقات و فناوری از شماره اول دارای رتبه علمی - پژوهشی است و بر اساس مجوز شماره

۹۰/۱۴۸۲۲، مورخ ۹۰/۶/۱۲، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی جمهوری ایران منتشر می شود.

مدیر داخلی و معاون سردبیر: سجاد بهرامی مقدم

ویراستار فارسی: فرشته گلچین راد ناشر: اداره چاپ و انتشارات دانشگاه گیلان

آدرس سایت: <http://interpolitics.guilan.ac.ir>

رایانامه: guilinterpolitics@gmail.com

تلفن: ۰۱۳-۳۳۶۹۰۲۷۴ دورنگار: ۰۱۳-۳۳۶۹۰۲۷۴

فصلنامه سیاست جهانی در سایت های زیر نمایه می شود.

<http://www.magiran.com>

بانک اطلاعات نشریات کشور:

<http://www.isc.gov.ir/?lan=fa>

پایگاه استنادی علوم جهان اسلام:

فصلنامه علمی-پژوهشی

سیاست جهانی



دوره پنجم، شماره سوم، پاییز ۱۳۹۵

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷-۲۶	گسل های هویتی و اقتصاد سیاسی گروه داعش..... حسین دهشیار
۲۷-۶۳	چارچوب نظری رهیافت تحلیل انتقادی سیاست خارجی..... ارسلان قربانی شین، محمد محمودی کیا
۶۳-۹۶	سیستم های پیچیده و آشوبی: الگوی وابستگی حساس، بازدارندگی و جنگ..... فرهاد قاسمی
۹۷-۱۳۰	دیپلماسی هسته ای و راهبرد مصالحه در سیاست خارجی ایران..... عباس مصلی نژاد
۱۳۱-۱۶۰	پیامدهای بحرانی توسعه نامتوازن اقتصادی و سیاسی جمهوری خلق چین..... آرمین امینی، حامد عمویی، الهام حسین خانی
۱۶۱-۱۸۳	دیپلماسی هسته ای جمهوری اسلامی ایران و نظارت پذیری شورای امنیت..... گودرز افتخار جهرمی، علی حاجبانی
۱۸۵-۲۱۸	روابط استراتژیک اسرائیل و آذربایجان: بنیادها و الزامات..... معصومه رادگودرزی
۲۱۹-۲۴۸	پساساختارگرایی و تحول در دانش روابط بین الملل..... حیدرعلی مسعودی
۲۴۹-۲۷۲	تحلیل رویه شورای امنیت در مدیریت نقض های شدید حقوق بشر..... میرشهبیز شافع، عبدالصمد دولاح
3-11	چکیده انگلیسی مقالات

✓ داوران این شماره (به ترتیب الفبا):

- ✓ مسعود اخوان کاظمی، استادیار علوم سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه رازی کرمانشاه
- ✓ حمید احمدی، استاد علوم سیاسی و مطالعات خاورمیانه دانشگاه تهران
- ✓ بهرام امیراحمدیان، استادیار دانشکده مطالعات جهان دانشگاه تهران
- ✓ محمد علی بصیری، استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه اصفهان
- ✓ شهرام بهمن تاجانی، عضو هیات علمی گروه حقوق دانشگاه پیام نور
- ✓ مجید روحی، استادیار علوم سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد رشت
- ✓ فرزاد رستمی، استادیار علوم سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه رازی کرمانشاه
- ✓ شمس الدین صادقی، استادیار مطالعات منطقه ای و اقتصاد سیاسی انرژی دانشگاه رازی کرمانشاه
- ✓ حسین سیف زاده، استاد سیاست و روابط بین الملل کالج مونتگمری، راکویل ایالات متحده آمریکا
- ✓ بهزاد شاهنده، استاد روابط بین الملل و مطالعات چین دانشگاه تهران
- ✓ محمد گل افروز، مدرس ژئوپولیتیک و جغرافیای سیاسی دانشگاه گیلان
- ✓ سید امیر نیاکوئی، دانشیار علوم سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه گیلان

جمهوری اسلامی ایران
وزارت علوم، تحقیقات و فناوری
معاونت پژوهش و فناوری

گواهی تعیین اعتبار علمی

براساس آیین نامه تعیین اعتبار علمی نشریات وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، نشریه با عنوان
سیاست جهانی داربستر دانشگاه گیلان با همکاری انجمن ایرانی روابط بین الملل رتبه B در جلد کیوون بررسی
نشریات علمی مورخ ۱۳۹۰/۵/۲۲ مطرح و با اعطای اعتبار علمی - پژوهشی موافقت شد. بدون شک تلاش
دست اندرکاران نشریه سهم بسزایی در گسترش مرزهای دانش و ارتقای گیتی وکی جایگاه علمی کشور خواهد داشت.
عدم رعایت مفاد آیین نامه مذکور موجب ابطال تاییدیه خواهد شد.

مفترض شریفی
مدیرکل دفتر سیاستگذاری و برنامه ریزی امور پژوهشی
دبیر کیوون نشریات علمی

راهنمای پذیرش و شیوه نگارش مقالات

حوزه جذب مقالات:

زمینه‌های پذیرش مقاله عبارت اند از: نظریه‌های روابط بین‌الملل، تاریخ روابط بین‌الملل، سیاست بین‌الملل، سیاست خارجی، روابط خارجی ایران، اقتصاد سیاسی بین‌الملل، امنیت بین‌الملل و مسائل نظامی‌استراتژیک، مسائل سیاسی کشورهای جهان اسلام، مسائل سیاسی اقتصادی کشورهای در حال توسعه، جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک، مطالعات منطقه‌ای.

- فصلنامه سیاست جهانی برای مقاله‌هایی که به تبیین مسئله‌هایی می‌پردازند که اهمیت بیشتری برای ایران دارند الویت قائل است.
- عنوان مقاله باید گویا، واضح، متناسب با متن حداکثر در ده واژه و بیانگر اهمیت، ضرورت و تازگی موضوع پژوهش باشد.
- عنوان باید بطور بسیار ساده‌ای قابل درک باشد. در عنوان از واژه‌هایی همچون بررسی و مطالعه استفاده نکنید. در عنوان مخفف به کار نبرید و از نام‌های متداول استفاده کنید.
- مقدمه شامل طرح مسئله پژوهش، متغیرها، پرسش، فرضیه، روش و هدف پژوهش باشد.
- مسئله پژوهش، متغیرها، پرسش، فرضیه، روش و هدف پژوهش را به وضوح طرح کنید، به گونه‌ای که به وضوح مشخص شود که پژوهش در صدد یافتن چیست؟
- روش پژوهش متناسب با مسئله پژوهش انتخاب شود. این مجله برای پژوهش‌هایی که به روش تبیینی انجام می‌شوند الویت قائل است و پژوهش‌هایی که با روش توصیفی در صدد توصیف یک پدیده یا مفهوم هستند مورد نظر مجله نخواهند بود.
- مقاله باید شامل مرور دقیق ادبیات تحقیق حول پرسش پژوهش باشد. بررسی ادبیات تحقیق به نویسنده کمک می‌کند که ضرورت و اهمیت بررسی مسئله پژوهش را برای خوانندگان بیان کند.
- محتوای متن به دقت حول ارتباط یا پیوند متغیرها پردازش شود.

- در پردازش متن، شواهد و داده‌ها برای رد یا اثبات فرضیه، متناسب و منصفانه بکار گرفته شوند.
- داده‌ها و شواهدی که در پردازش متن بکار گرفته می‌شوند باید مستند به منابع معتبر باشند.
- محتوای متن مقاله باید به گونه‌ای پردازش شود که منسجم بوده و فاقد گسست باشد. در پردازش متن، واژه‌ها و مفاهیم را با دقت بکار ببرید.
- در نتیجه‌گیری مقاله، یافته‌های اصلی را بیان کنید به گونه‌ای که بیانگر برآورده شدن هدف پژوهش باشند. یافته‌ها باید بیانگر دانش افزایی مقاله و هم افزایی بر ادبیات تحقیق باشند. هرنتیجه‌گیری مفیدی بر اساس یافته‌ها، دلالتی بر بازبینی در یک رویه عملی یا نظری در زمینه موضوع پژوهش دارد.
- از لحاظ شکلی، مقاله باید شامل چکیده، مقدمه، رهیافت نظری، ادبیات پژوهش، بحث، نتیجه‌گیری و منابع باشد.
- چکیده در ۱۵۰ الی ۲۵۰ کلمه، از جمله شامل یافته‌های اصلی، روش پژوهش و سه الی پنج کلید واژه است، چکیده به دو زبان فارسی و انگلیسی و به گونه‌ای پردازش شود که بیانگر تصویری کوچک از مقاله باشد.
- در نوشتن چکیده فعل‌های جمله‌ها با زمان گذشته نوشته شود.
- واژه‌های کلیدی باید تداعی‌کننده نوآوری و بداعت پژوهش باشند.
- نوشتار مقاله باید به فارسی روان و ساده و براساس دستور خط فرهنگستان زبان و ادب فارسی نوشته شود. رعایت دستور زبان، نگارش صحیح و صریح جملات الزامی است.
- بخش‌های مختلف کلمات چندقسمتی، به ویژه «می» مضارع (مانند «می‌شود») و «ها»ی جمع (مانند «کتاب‌ها») با نیم‌فاصله از هم جدا شوند. برای این کار می‌توانید از فشار دادن هم‌زمان کلیدهای Ctrl و - استفاده کنید.
- مشخصات نویسنده یا نویسندگان شامل نام و نام خانوادگی، مرتبه علمی، وابستگی سازمانی و آدرس پست الکترونیکی ترجیحاً بر اساس استاندارد موسسه آموزشی نویسنده، به دو زبان فارسی و انگلیسی به چکیده فارسی و انگلیسی اضافه شود.
- ارجاعات و فهرست منابع به صورت درون‌متنی و طبق شیوه‌نامه ارائه شده توسط APA (انجمن روان‌شناسی آمریکا) نوشته شوند.

- در رفرنس‌دهی در درون متن از همان یا Ibid استفاده نکنید بلکه رفرنس‌ها را تکرار کنید.
- منابع لاتین با فونت Times New Roman 10 و بصورت صفحات تک ستونی نوشته شوند.
- چکیده فارسی با فونت بی نازنین ۱۱ و بصورت صفحه تک ستونی نوشته شود.
- متن مقاله با فونت بی نازنین ۱۲ و بصورت صفحات تک ستونی نوشته شود.
- پاورقی‌های لاتین با فونت Times New Roman 8 نوشته شود. قبل از کلمات لاتینی که در پاورقی نوشته می‌شوند فقط عدد درج شود و بلافاصله کلمه لاتین را بنویسید و از قرار دادن نقطه یا خط تیره و ... در فاصله بین کلمه و عدد در پاورقی اجتناب نمایید.
- در فهرست منابع، ابتدا منابع فارسی و سپس در قسمت دوم منابع لاتین را به ترتیب حروف الفبا بنویسید.
- دقت کنید که قبل از نوشتن منابع هیچ گونه علامتی از قبیل خط تیره و عدد قرار ندهید. بلکه صرفاً منابع را به ترتیب حروف الفبا در دو قسمت فارسی و انگلیسی لیست نمایید.
- تمامی اعداد داخل جداول و همچنین اعداد محورهای نمودارها به فارسی درج گردیده باشند. جداول باید فاقد خطوط عمودی باشند.
- تعداد کلمات مقاله شامل پانوشته‌ها و منابع، بین ۸ الی ۱۰ هزار واژه باشد.
- مقاله توسط هیئت تحریریه مجله و با همکاری کارشناسان داوری شده و در صورت تأیید طبق سیاست‌های مجله منتشر خواهد شد.
- برای دریافت راهنمای جامع استانداردهای محتوایی و شکلی مقالات به سایت فصلنامه سیاست جهانی مراجعه نمایید.

ناشر: اداره چاپ و انتشارات دانشگاه گیلان

آدرس سایت: <http://interpolitics.guilan.ac.ir>

آدرس پست الکترونیکی: guilinterpolitics@gmail.com

دورنگار: ۰۱۳-۳۳۶۹۰۲۷۴

تلفن: ۰۱۳-۳۳۶۹۰۲۷۴

فصلنامه سیاست جهانی در سایت های زیر نمایه می شود.

<http://www.magiran.com>

بانک اطلاعات نشریات کشور:

<http://www.isc.gov.ir/?lan=fa>

پایگاه استنادی علوم جهان اسلام:

گسل‌های هویتی و اقتصاد سیاسی گروه داعش

حسین دهشیار *

تاریخ پذیرش ۱۳۹۵ / ۸ / ۲۵

تاریخ دریافت ۱۳۹۵ / ۶ / ۲

۷

سیاست جهانی

فصلنامه علمی پژوهشی سیاست جهانی، دوره پنجم، شماره سوم، پاییز ۱۳۹۵

چکیده

حضور تعیین‌کننده گروه تروریستی داعش در بخش وسیعی از مناطق مرکزی و غرب عراق و مناطق شرقی سوریه کاملاً محرز است. این گروه حوزه جغرافیایی وسیعی را به زیر کنترل خود در آورده که تقریباً وسعتی به اندازه خاک بریتانیا را در بر می‌گیرد. این‌که این مجموعه تروریستی برای مدت قابل توجهی است که توانایی بقا را متجلی ساخته محققاً توجه برانگیز جلوه می‌کند. پرواضح می‌باشد که مجموعه متنوعی از عوامل و مولفه‌های داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی باید در کنار یکدیگر قرار گیرند تا چنین وضعیتی را ممکن سازند. سوال اصلی این مقاله متوجه این نکته می‌باشد که در چارچوب تاکید بر کدامین مولفه‌های داخلی چگونگی رشد و صعود گروه داعش باید ترسیم گردد. در مقام پاسخگویی به این سوال ضروری است که از یک سو نگاه باید معطوف به وجود گسل‌های تاریخی هویتی که ریشه در تمایزات قومی، مذهبی و قبیله‌ای دارد و از سویی دیگر ارزیابی متوجه دسترسی گروه داعش به منابع نفتی در مناطق تحت کنترل و قاچاق محموله‌های نفتی و گرفتن باج از راه گروگانگیری گردد.

واژگان کلیدی: گسل‌های هویتی، اقتصاد سیاسی، منابع نفتی، گروگانگیری

۱- دانشیار گروه روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی

*نویسنده مسئول: h_daheshiar@yahoo.com

مقدمه

در گستره‌ای به وسعت بریتانیا که بخش‌های مرکزی و غرب عراق و سرزمین‌هایی را در شرق سوریه در بر می‌گیرد گروه داعش حوزه اقتدار خود را تشکیل داده است. تشکیلاتی که از بطن گروه تروریستی القاعده در عراق شکل گرفت در موقعیتی است که عملاً کشور عراق را به سوی تجزیه سوق داده و حکومت مرکزی در سوریه را به شدت تحت فشار قرار داده است. گروه داعش تقسیمات جغرافیایی را که بر اساس قرار داد سال ۱۹۱۶ سایکس - پیکو و در چارچوب نیات استعماری انگلستان و فرانسه هویت یافت را از میان برده و منطقه را به سوی نقشه سرزمینی متفاوتی هدایت می‌کند. اینکه این گروه توانسته در یک مدت محدود زمانی به چنین دستاوردهای جغرافیایی دست یابد برای کمتر کسی در زمان خروج نیروهای رزمی آمریکایی از عراق قابل تصور بود. با درک این واقعیت حال سوال اصلی این مقاله متوجه این نکته است که در چارچوب تاکید بر کدامین مؤلفه‌های داخلی رشد و صعود داعش باید ترسیم گردد. در مقام پاسخ‌گویی به این پرسش ضروری است که از یک سو نگاه معطوف به وجود گسل‌های تاریخی هویتی که ریشه در تمایزات قومی، مذهبی و قبیله‌ای و از سویی دیگر باید ارزیابی متوجه دسترسی گروه داعش به منابع نفتی در مناطق تحت کنترل و قاچاق محموله‌های نفتی و گرفتن باج از راه گروگان‌گیری شود.

۱. گسل‌های تاریخی، انحصار قدرت و گروه داعش

درک حوادث، فهم شرایط و خواندن پدیده‌ها در خاورمیانه تنها در بستری امکان‌پذیر می‌باشد که برجستگی‌های تاریخی در آن، هویدا به چشم آیند. آنچه این جغرافیا را به شدت متمایز از دیگر سرزمین‌ها می‌سازد، همانا صلابت هویت تاریخی در حیات بخشیدن به واقعیات باید عنوان شود. تکرار مکرر پدیده‌ها و حوادث، تصدیقی بر این مهم است. سنگینی اعتبار تاریخ منجر به این گشته که کمترین فرصتی به وجود آید تا در چارچوب یک تحلیل تئوریک به وقایع نظر کرد و کاستی‌ها را به صحنه آورد.

«به همین روی است که تاریخ نقش قاطع در شکل دادن به ویژگی‌های جوامع و دولتها بازی می‌کنند» (Fabmy, 2002: 30).

به دلیل این‌که منطق نظری فاقد وجاهت و شان برای ارزیابی می‌باشد، گریزی جز این نیست که استدلال‌های اشتباه، فعالیت‌های نادرست، رفتارهای ناصحیح، شیوه‌های ناکارآمد، خط‌مشی‌های منسوخ و سیاست‌های تهی حتی از عقلانیت ابتدایی را و مکرر در این گستره جغرافیایی نظاره‌گر باشیم. از زمان به صحنه آمدن انقلاب ترک-های جوان در سال ۱۹۰۸ تا به امروز رفتارهایی را از سوی نخبگان، روشن‌فکران و فعالین سیاسی در برابر می‌یابیم که حکایت از گریز ناپذیری استمرار تاریخی دارد. تاریخی که آکنده از خون و آهن (خشونت) می‌باشد ولیکن همچنان از اعتبار و عزت برخوردار است، هر چند که دستاوردهای آن حضور وسیع‌تر قدرت‌های خارجی و نافذتر شدن آن بوده است.

تعیین‌کنندگی ماهیت سرشار از منازعه تاریخ خاورمیانه حتی برای قدرت‌های استعماری نیز در زمان سلطه آنان محرز بود. وزیر خارجه انگلستان ادوارد گری در پایان قرن نوزدهم در این رابطه چنین گفت: «گرفتاری جهان عرب یک باتلاق شنی همیشگی و مداوم است» (Wawro, 2010: 1).

تجاوز آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ و جابجایی قدرت سیاسی یک پیامد بسیار مهم و برجسته را سبب گشت. حضور نظامیان آمریکایی به جهت شکل دادن به خلاء قدرت، فعال شدن گسل‌های تاریخی را گریز ناپذیر ساخت. گسل‌هایی که ماهیت قومی قبیله‌ای، مذهبی، زبانی و جغرافیایی دارند. «قبایل در واقع باید گروه‌های خویشاوندی گسترده نگریسته شوند که بر اساس وابستگی خونی یا ارتباطات فامیلی ساماندهی و سازمان یافته اند» (Khoury, 1990: 4)، در عین حال حکایت از پیوستگی تاریخی در این جغرافیا نیز می‌کنند. همان‌گونه که در دیگر سرزمین‌های این منطقه این پیوستگی در عین تداوم گسل‌ها وجود دارد. اگر عراق که زمانی چهارمین قدرت نظامی جهان محسوب می‌شد، به دلیل تجاوز نظامیان آمریکایی به دامن تجزیه در غلتیده و کشور همسایه‌اش سوریه که از زمان به قدرت رسیدن حافظ اسد به

جهت تبدیل شدن به مرکز ثقل آمریکا ستیزی فعال، به وجاهت فزاینده ای در جهان عرب دست یافت، به جهت ورود مجموعه ای از شبه نظامیان بی قواره صادر شده از سوی کشورهای برادر عرب در مسیر تجزیه قرار گرفته است، این همه را باید نتیجه حاکمیت تاریخ در این منطقه دانست. حاکمیت تاریخ در این منطقه به شدت متکی بر محوریت هویت‌های ازلی است. «برجستگی و اهمیت سیاست‌های هویتی در عراق پس از سال ۲۰۰۳ و خشونت‌های فرقه‌ای» را باید مهمترین شاخصه مناطق تحت کنترل گروه داعش قلمداد ساخت (Hadad, 2011: 1).

ورود نظامیان آمریکایی و سقوط حکومت بعثی، خط کشی‌های تاریخی را فعال گردانید و در بطن این فعال شدن بود که شبه نظامی اردنی تباری که در افغانستان در حال نبرد با نیروهای آمریکایی - غربی و نیروهای حکومت افغانستان بود، به عراق پای گذاشت و گروه موسوم به القاعده در عراق را بوجود آورد. تهاجم آمریکا بدون توجه به پیامدهای برخاسته از خلاء قدرت در صحنه سیاسی - نظامی عراق در چارچوب یک «مدل استراتژیک» (Quandt, 2005: 7)، صرف انجام شد. با این پیش فرض که تصمیم گیرندگان به تمامی اطلاعات ضروری برای شکل دادن به خط مشی‌ها و سیاست‌ها دسترسی دارند. اما با توجه به جهت‌گیری هویتی و مذهبی مردم ساکن مناطق غربی و مرکزی عراق متوجه محدودیت‌های اطلاعاتی در زمان تجاوز نظامی آمریکا به عراق و نخست وزیری «نوری المالکی» می گردیم.

سقوط بعثی‌ها که از سال ۱۹۶۸ قدرت را در عراق قبضه و انحصاری نموده بودند، ضرورت شکل گیری معادلات متفاوت سیاسی را به صحنه آورد. عدم توجه آمریکاییان به شکل دادن به یک قرارداد اجتماعی مبتنی بر اعطای سهم از قدرت سیاسی با توجه به وزن برخاسته از ماهیت گسل‌ها، بستر مساعد را برای فعالیت‌های القاعده عراق به رهبری زرقاوی فراهم آورد. بستر طبیعی و مساعد در عراق برای این که گروه‌هایی از این دست به فعالیت بپردازند، جلوه داشته و دارد چرا که خبرگان حاکم سیاسی در این کشور از زمان استقلال تاکنون در درک این منطق نظری با شکست مواجه شده‌اند که سیاست، دارای ماهیت اجتماعی است و جامعه مجموعه-

ای از گروه‌ها را در بر می‌گیرد هر چند که در عمل شاهد بوده‌ایم که به ندرت توجهی به این مهم گشته است، «در طی تاریخ طولانی کشور گروهی که به ندرت ملک خود یافته همانا مردمش بوده اند» (Polk, 2006: 186).

گروه‌ها یا بر اساس مؤلفه‌های انتزاعی تقسیم یا باتوجه به مؤلفه‌های ازلی مشخص می‌گردند. برای یک جامعه با ثبات، از بین بردن گسل‌های تاریخی (غیرفعال ساختن آنها) با توجه به وزنی که هر گروه در جامعه از آن برخوردار است، می‌بایستی در قلمرو سیاسی از نقش و ظرفیت تصمیم‌گیری برخوردار گردد. اما در این منطقه کمترین اهمیتی به این موضوع داده می‌شود، «روابط بین حاکم و مردم که اساساً یک نوع رابطه توزیعی می‌باشد، به میزان فراوانی ویژگی قبیله‌ای جامعه را بازتولید می‌نماید» (Magen, 2013: 28).

از ۱۹۳۲ که عراق به استقلال دست یافت و «فیصل» در چارچوب ساختار سلطنتی قدرت را به دست گرفت و به دنبال آن شکل گرفتن جمهوری به وسیله قاسم در ۱۹۵۸ و کودتاهای ۱۹۶۳ و ۱۹۶۸ تا خروج آمریکاییان در سال ۲۰۱۱، آنچه عراق تجربه کرده، بی‌ثباتی مزمن بوده است. در بطن بی‌ثباتی است که قدرت‌های استعماری سابق و قدرت هژمون کنونی و کشورهای دوست و متحد آنان از تاثیرگذاری برخوردار گشته‌اند. البته دقت شود نباید آمریکا را قدرتی نگریست که به تازگی در منطقه فعال شده است، «آمریکا باید یک بازیگر کلیدی در سیاست خاورمیانه از دهه ۱۹۵۰ به بعد نگریسته شود» (Baxter, 2008: 2).

در طول بیش از هشت دهه از زمان استقلال تاکنون، این که گسل‌های تاریخی هم‌چنان فعال هستند نشان از ناکامی نخبگان عراقی در فهم این مهم دارد که استعداد وسیعی در این سرزمین وجود دارد برای این که موطن شبه نظامیان تغذیه شده به وسیله عربستان، قطر و امارات شود و تقسیم عملی کشور را با توجه به خط‌کشی‌های مذهبی، زبانی و جغرافیایی تجربه کند. کاستی رهبران در این جغرافیا نقش تعیین‌کننده در بحران خیز بودن دائمی منطقه بازی نموده است، «رهبرانی که نقش‌های اجتماعی خود را نادیده می‌گیرند و اقدام به سوء استفاده از آنها برای تحقق

مقاصد شخصی خود می‌نمایند» (Barnett, 1998: 34). در مراحل آغازین شکل‌گیری، گروه القاعده عراق متشکل از مجموعه متفاوتی از شبه نظامیان غیر عراقی بود. اما شرایط منازعه در عراق این فرصت را به این گروه متأثر از تفکرات و اندیشه‌ای وهابیسیم داد که جایگاه خود را مستحکم سازد و در مناطق مرکزی و غربی عراق به ائتلاف و همکاری با گروه‌های مذهبی و قومی داخلی بپردازد. با توجه به این ارتقاء جایگاه بود که نام گروه به دولت اسلامی تبدیل گشت. شبه نظامیانی که از سوی کشورهای ثروتمند و نفتی عرب حمایت می‌شدند. به دلیل ناتوانی نیروهای اشغال‌گر آمریکایی در شکل دادن به یک ساختار سیاسی جامع و همه گیر، به تدریج به منابع انسانی داخلی عراق دست یافتند و به بطن معادلات قبیله‌ای، مذهبی و جغرافیایی در مرکز و غرب عراق ورود کردند.

از این زمان است که این گروه به مشارکت با نظامیانی که در حکومت بعثی صاحب منصب بودند و همکاری و معاضدت با آنان پرداخت. نیازهای متقابل، نظامیان بعثی، گروه‌های مذهبی غیر حاکم و شبه نظامیان تحت حمایت قطب‌های مالی جهان عرب را به یکدیگر پیوند داد و منجر به تقویت جایگاه مخالفان دولت عراق شد. ناتوانی نخبگان عراقی در فهم اینکه انحصار قدرت سیاسی، منافذ فراوانی را به وجود می‌آورد تا ثبات در این کشور خدشه دار شود، امروزه شرایطی را رقم زده که گروه القاعده عراق تبدیل به جریانی شود که نه تنها یکپارچگی ارضی کشور را با مخاطره روبه رو ساخته، بلکه تغییر نقشه منطقه را نیز به یک واقعیت نزدیک ساخته است. خروج نیروهای اشغال‌گر در سال ۲۰۱۱ و شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی در گستره وسیعی از جهان عرب، فرصت برای تصفیه حساب‌های تاریخی میان کشورهای عرب و فعال شدن گسل‌های اجتماعی در بطن آن‌ها را به وجود آورد. خط مشی آمریکا در قبال منازعات در سوریه و عراق و بالاخص سیاست این کشور در رابطه با گروه داعش پیامدهای بسیار ناخوشایندی را به دنبال داشته است، « تاکتیک-های آمریکا به جای این‌که به کاهش تهدیدات بی انجامد سبب گشته که افراطیونی به صحنه آیند که متعهدتر و خطرناکتر می‌باشند» (Sedney, 2015).

عراق و سوریه به عنوان دو قطب پان عربیسم، که خصومت با آمریکا و عربستان بزرگترین متحد عرب این کشور را سرلوحه سیاست‌های خود قرار داده بودند. امروزه با توجه به تحولات جهان عرب در شرایطی قرار گرفته‌اند که مواجهه با تاوان-خواهی شده‌اند. توفیق مثلث عربستان، قطر، ترکیه در شعله ور ساختن جنگ در سوریه و بسط بی‌ثباتی در این کشور با توجه به همجواری با عراق و قرابت‌های مذهبی مردم در مناطق خارج از کنترل دولت با شبه نظامیان مورد حمایت عربستان، قطر و امارات به یکباره جایگاه این گروه را در معادلات منطقه متفاوت ساخت. حسین، امیر مکه در سال ۱۹۱۶، سامان‌دهی شورش عرب علیه امپراطوری در حال فروریزی عثمانی را به صحنه آورد.

او که به شدت در تعارض با ناسیونالیسم ترکی در مرکز خلافت بود، به مذاکره پنهان با انگلستان روی آورد. این قول به وسیله هنری مک مالون به او داده شد که بعد از پایان جنگ، خواسته‌اش مبنی بر تأسیس یک امپراطوری عرب از مصر تا جنوب خلیج فارس به رسمیت شناخته شود. حسین که خانواده اش از سال ۱۲۰۱ تا سال ۱۹۲۴ بر مکه و مدینه حکمرانی داشت، صحبت از سوریه بزرگ‌تر کرد که موافقت اولیه انگلستان را نیز به دست آورد. هرچند که قرارداد سایکس - پیکو در سال ۱۹۱۶ نشان داد که بازیگران استعماری در راستای منافع هیچ‌گونه تعهدی را پایبند نمی‌باشند.

امروزه بعد از نزدیک به یک صد سال، گروه القاعده عراق که در سال ۲۰۰۴ تأسیس شد و بعداً به دولت اسلامی عراق تغییر نام داد و امروزه از آن به عنوان گروه داعش نام برده می‌شود. با حمایت عربستان صحبت از ضرورت شکل‌گیری سوریه بزرگ‌تر دارد. گروه داعش که خود را دولت اسلامی عراق و سوریه می‌نامد محققاً تا زمانی که از حمایت گروه‌های مذهبی و قبیله‌ای مستقر در مرکز و غرب عراق برخوردار باشد، به حضور فعال خود در عراق و مشارکت خونین در جنگ علیه حکومت مرکزی سوریه ادامه خواهند داد. این گروه بر این اعتقاد است که درگیر جهاد دفاعی

بر علیه غرب و وابستگان او است تا مرزهای ساختگی را که غرب برای جدا کردن کشورهای مسلمان از یکدیگر بوجود آورده است را از میان بردارد. با توجه به این نکته که در میان بخشی از تصمیم گیرندگان آمریکایی این اعتقاد وجود دارد که عراق بایستی به سه جغرافیای متفاوت و مستقل تجزیه شود. فضای بین المللی مساعدی هم برای فعالیت های مخرب و ضد انسانی گروه داعش وجود دارد. برای آن که نظر و خواست بعضی از سیاستمداران آمریکایی مانند جو بایدن، معاون رئیس جمهور، برای تقسیم عراق، تشدید هرج و مرج در عراق و سوریه بوسیله عربستان و متحدین عرب این کشور برای انتقام گیری از پان عرب‌ها و ناسیونالیست‌های عراقی و سوری و نقش آفرینی گروه های شبه نظامی غیر بومی از قبیل گروه داعش در سوریه و عراق به حاشیه رانده شوند و اعتبار تاریخی و ارزشی خود را از دست بدهند، ضرورت فراوانی برای حیات بخشیدن به یک درک متفاوت در میان رهبران سیاسی در عراق و سوریه وجود دارد.

گروه های بومی در عراق و سوریه می بایست به یک فرایند وسیع چانه زنی سیاسی وارد شوند. ضرورت دارد که این گروه ها منافع جوامع خود را، که در وهله اول حفظ یکپارچگی و امنیت انسانی است، اولویت ببخشند و در چارچوب این اولویت به توافق سیاسی برسند. این گروه‌ها با توجه به وزن انتخاباتی که دارا هستند به ایفای نقش در حیات سیاسی کشور بپردازند و منافع کشور، باتوجه به جایگاه انتخاباتی گروه‌های مستقر در جامعه بین آن‌ها تقسیم شود.

پر واضح است که کشورهای غربی بالاخص آمریکا و کشورهای عرب همسایه بالاخص عربستان در تلاش برای کسب جایگاه و نفوذ در عراق باشند. به همین روی نباید تعجب کرد که گروه‌های شبه نظامی غیر بومی مورد حمایت قرار گیرند، چرا که منافع حامیان خارجی خود را تامین می کنند. تا زمانی که بستر مساعد داخلی و منازعه در داخل کشورهای عراق و سوریه وجود دارد، باید انتظار دخالت خارجی و شبه نظامیان مورد حمایت آن‌ها را داشت. تنها یک راه برای شکست داعش و گروه‌های شبه نظامی غیر بومی در گستره عراق و سوریه وجود دارد و آن نیز

گفتگوی سیاسی در داخل بین نخبگان کشور و حیات بخشیدن به یک معادله جدید سیاسی و غیر تاریخی می باشد. این که بر اساس وزن انتخاباتی گروه های مختلف جامعه، وزن سیاسی و قدرت تصمیم گیری به آنها اعطا گردد.

۲. بسترهای داخلی قدرت یابی گروه داعش

برای شکل گیری هر پدیده ای نیاز به بهره مندی از ظرفیت اجتماعی، توجیه اقتصادی و منطق قدرت سیاسی می باشد. یک مجموعه از فرایندها دست به دست هم می دهند تا پیامدی حیات یابد. فرایندها در یک زمان واحد و یا به علتی یکسان به وجود نمی آیند اما آنچه به آنها یک جنبه مشترک می دهد همانا حرکت آنان به موازات یکدیگر است. باتوجه به این درک باید اذعان کرد حوادث در خلاء شکل نمی گیرند بلکه برخاسته از یک بستر اجتماعی، متن سیاسی، چارچوب فرهنگی و یک زیربنای اقتصادی می باشند.

این که مجموعه ای تحت عنوان داعش سرزمینی به وسعت فرانسه و انگلستان را تحت کنترل خود درآورده بازتاب این واقعیت است که توجه باید متوجه دو بستر متفاوت برای درک چرایی به صحنه آمدن این "گروه خشن" گردد. کثیری از کشورهای خاورمیانه از قلب معادلات استعماری بعد از پایان جنگ جهانی اول و سیاست های سلطه گرایانه مستقیم که جنگ دوم پایانی برتداوم آنها بود به وجود آمدند. نخبگان در این سرزمین ها یک «دولت - ملت مهیا و آماده را به ارث بردند که مناسبات اجتماعی مستقر به هیچ روی برای آن آمادگی نداشت» (Hallaq xi: 2015).

عراق و سوریه که امروزه درگیر جنگ داخلی و مشاهده گر نابودی بی سابقه منابع انسانی و مادی می باشند از متن همین معادلات و توجیهات استعماری پا به عرصه وجود گذاشتند. خط کشی های ارضی بوسیله کهنه سلطه گران انگلیسی و فرانسوی بی ثباتی دائمی و بی هویتی ملی را در رابطه با این سرزمین ها ماهیتی ذاتی از همان آغاز استقلال اعطا کرد. به عبارت واضح تر قدرتهای اروپایی در رابطه با این سرزمینها با بهره برداری وسوء استفاده از واقعیات تاریخی قومی، قبیله ای، زبانی و مذهبی خواستند مطمئن شوند که این جوامع هیچگاه امکان و فرصت شکل دادن به

هویت یکپارچه ودولت کارآمد را نخواهند داشت. « تعداد کثیری از مشکلات ریشه در قضاوت غلط رهبران امپراطوری انگلستان دارند» (Rothkopf, 2015). این برای آنان به این معنا بود که همیشه به علت بی ثباتی دائمی در این سرزمینها روزنه ای برای دخالت از فرای مرزها وبسط ناآرامیها از طریق فشار از بیرون وجود خواهد داشت.

در کنارسیاست‌های قدرت‌های غربی در نقش بسترساز هویت بخش به پدیده داعش می بایستی توجه را درعین حال معطوف به ممیزه‌های حاکم در گستره داخلی نیز نمود. از سال ۱۹۳۲ حکومت‌های سلطنتی وجمهوری در عراق در این مسیر گام برداشتند که با تکیه بر تفاوت‌های حاکم فرهنگی، اجتماعی واقتصادی در جامعه که ماهیت تاریخی دارند قدرت سیاسی را قبضه کنند ویکه تازی بلامنازع را برای خود تضمین نمایند. هجوم نیروهای آمریکایی در سال ۲۰۰۳ ماهیت ساختگی جامعه و دولت درعراق را آشکار نمود. عمق و وسعت این واقعیت که دولت هیچگاه ساماندهی اجتماعی حتی در شکل حداقلی را هم موفق نبوده واینکه مفهومی به عنوان هویت ملی اساسا وجود خارجی ندارد حتی برای اشغالگران غربی هم غیرمنتظره بود.

اینکه ساختار قدرتی که از سال ۱۹۶۸ برسریر قدرت بوده به چنین سهولتی سقوط کند واینکه تمایزات قومی ومذهبی معیارهای اعتبار دهنده به گروههای اجتماعی باشد به خوبی نشان می دهد که جامعه تا چه حد مستعد قهقرا می باشد. از یک سو ناکامی آمریکا در ارائه یک برنامه متناسب وکارآمد برای اداره جامعه در دوران پسا صدام واز سویی دیگر ناتوانی ساختار قدرت سیاسی در متناسب ساختن وزن گروهها با سهم سیاسی آنان زمینه ای مطلوب برای به صحنه آمدن گروه داعش را فراهم آورد.

کسب سهم سیاسی تنها در شرایطی شکل می گیرد که مشروعیت فرآیند سیاسی بوسیله گروه های مرجع اجتماعی پذیرفته شود. در بستر فرآیند سیاسی است که «گروه‌ها برای ایجاد یک چارچوب نهادی به منظور حل وفصل تفاوتها به مصالحه سیاسی تن در می دهند».(Lucass, 2005: 3).

مصیب الزرقاوی اردنی که بدنبال لشگرکشی آمریکا از افغانستان به عراق آمد در سال ۲۰۰۵ تشکیلات القاعده در عراق را بنیان گذاشت. گروه داعش که امروزه در غرب عراق و شرق سوریه مشغول فعالیت است از دل این تشکیلات بوجود آمد. این که خلبان اردنی اسیر شده بوسیله داعش با چنین وضع غیرانسانی و اخلاق ستیزی به آتش کشیده می شود انعکاسی است از تفکرات مصیب الزرقاوی که تا زمان کشته شدن اعتقاد داشت خانواده حاکم بر اردن هدف اصلی نابودی بوسیله القاعده در میان رهبران کشورهای عربی باید باشد.

تدوین قانون اساسی عراق، به قدرت رسیدن نوری المالکی و ناتوانی آمریکا در ممانعت از بسط فعالیت جنگجویان غیر عراقی که در مناطق غربی و مرکزی عراق بالاخص در ایالت الانبار فعال بودند استعداد عراق را برای در غلتیدن در جنگ داخلی به شدت افزایش داد. هریک از این بحران ها منافع آمریکا را مورد تهدید قرار می داد و کاستی های سیاست های پیاده شده را برجسته می ساخت. (4: 2009 , Halabi). خروج نیروهای اشغالگر از عراق و ناکارآمدی نخست وزیر در ایجاد ترتیبات سیاسی مورد قبول تمام گروه های مذهبی عرب فرصت مساعد را فراهم آورد که گسل های تاریخی موجود در جامعه فعال تر گردند. گروه داعش در خلاء شکل نگرفت و فعال نگشت.

بعد از خروج نظامیان آمریکایی رهبران تشکیلات داعش شروع به ایجاد ارتباط گسترده تر با افسران ارشد در مناطق سنی نشین نمودند. در دوران صدام حسین رده های بالای نظامی فقط در اختیار افراد سنی قرار می گرفت تا تهدیدی برای امنیت رژیم به جهت کودتای نظامی بوجود نیاید. بنابراین با وقوف به این واقعیت و این که تقسیم بندی های قومی - مذهبی همچنان یکی از مولفه های اساسی شکل دهنده هویت و وفاداری می باشد تشکیلات داعش موفق شد افسران ارشد مستقر در مناطق مرکزی و غربی عراق را در صف حامیان خود درآورد.

این نکته روشن می سازد که چرا ارتش عراق با وجود برتری عددی و تسلیحاتی به سهولت این مناطق را در برابر هجوم گروه داعش تخلیه کرد. نکته مهم دیگری که

باید به آن توجه شود در رابطه با اینکه چرا گروه داعش موفق به کسب دستاوردهای ارضی در عراق شد این واقعیت است که اکثر دیوهای تسلیحاتی عراق در مناطق سنی نشین این کشور می باشد. در دوران صدام حسین برای اینکه احتمال هرگونه حرکت موفق آمیز برعلیه رژیم از بین برود این تصمیم استراتژیک گرفته شد که انبارهای تسلیحاتی در مناطقی تعبیه گردد که از نظر مذهبی با ساختار قدرت سیاسی حاکم همسویی داشته باشد. اینکه منابع تسلیحاتی گروه داعش از کجا فراهم گشته تا حدودی مرتبط با واقعیت ذکر شده می باشد. آنچه نیاز به توجه دارد این مهم می باشد که آمریکائیان کاملاً به استعداد افسران ارشد ارتش برای حمایت از گروه داعش و آسیب پذیری انبارهای اسلحه آگاهی داشتند اما برای از بین بردن این نقاط ضعف قدرت مرکزی اقدام مناسبی را در دستور کار قرار ندادند.

اصولاً چون آمریکائیان داعش را یک خطر موجودیتی در رابطه با منافع، هویت و ارزشهای خود نمی‌یابند نگاه بسیار مسامحه گری نسبت به رشد و نمو داعش و فعالیت‌های رزمی کنونی این تشکیلات داشته و دارند. آمریکا با سیاست‌های انفعالی خود که از نظر آنان به جهت ارزیابی از کیفیت خطر به شدت معقول می باشد مسیر قدرت یافتن و گشایش‌های ارضی را بوسیله داعش هموار نمود. از سویی دیگر سیاست‌های غیر منعطف نخست وزیر در رابطه با گروه‌های مرجع و معیارساکن در مناطق مرکزی و غربی کشور نافذ گشتن و تبدیل شدن گروه داعش به یک ماشین جنگی را فرصت تجلی اعطا کرد.

جایگاه امروزی ابوبکر البغدادی در بخشهای وسیعی از عراق و رخنه این گروه به مناطق شرقی سوریه که خسارات مادی، انسانی و فرهنگی جبران ناپذیری را برای دو کشور رقم زده است از یک سو ناشی از محاسبات برخاسته از عدم احساس خطر موجودیتی بوسیله آمریکا و از سویی دیگر برخاسته از ناتوانی بغداد برای تشخیص خطر و بکارگیری سیاست ها و خط مشی های لازم برای از بین بردن این خطر باید قلمداد گردد. واشنگتن و بغداد به دلایل متفاوت ولیکن با نتایج یکسان فعال شدن گسل های مذهبی - قومی را گریز ناپذیر ساختند.

آمریکاییان بدون توجه به بنیانهای هویتی که قدرت یابی داعش را ممکن ساخته تاکید را بکارگیری قوه قهریه برای از بین بردن تشکیلاتی گرفته اند که ظرفیت های بسیج آن مرتبط به مقوله های مذهبی- قومی است. باراک اوباما رئیس جمهور آمریکا اعتقاد دارد که «تنها زبانی که فاتلانی امثال داعش درک می کنند همان زبان زور است» (Fradkin, 2015).

الزامات وملاحظات سلطه گرایانه آمریکا و دغدغه های یکسو گرایانه بغداد این فرصت را برای تفکرات اخلاق ستیز، قهقرایی و بدوی محور تشکیلات داعش بوجود آورده که با تکیه برماهیت چند تکه هویتی، بهره برداری از گسل های تاریخی مذهبی- قومی و برخورداری از حمایت های مادی سرزمین های عربی فرای مرزهای عراق شعله های جنگ داخلی را بگستراند. این گروه چند ویژگی را به نمایش گذاشته است: تصرف سرزمین یک الزام می باشد برای اینکه مشروعیت کسب شود. برای حکمرانی مدیریت سرزمین تصرف شده، ساختار بوجود آمده به شدت سلسله مراتبی و از بالا به پایین است. بوروکراسی مستقر شده به بخش های نظامی و مدنی تقسیم گشته است (Wood, 2015). اما محققا باید متوجه بود که با در نظر گرفتن ماهیت، عملکرد، بنیانهای فکری، ظرفیت های اقتصادی و مهمتر از همه نگاه تک بعدی به قدرت یعنی توجه به خصلت های تخریبی آن ویی توجهی کامل به جنبه خلاق قدرت بوسیله این تشکیلات آینده ای جز اضمحلال و در هم فروریزی برای داعش متصور نمی باشد.

۳. منابع مالی گروه داعش: نفت و گروگانگیری

در گستره وسیعی که خاورمیانه عربی نامیده می شود و بالاخص عراق وسوریه شرایط و حیات اقتصادی به گونه ای متجلی گشته که ضعف مزمن ساختاری و دیدگاههای رشد ستیز را به یک واقعیت انکارناپذیر روزمره و دائمی تبدیل ساخته است. تولید صنعتی و کشاورزی در مسیر قهقرایی قرار گرفته اند و در سرزمین هایی که نفت به عنوان منبع اصلی درآمد مطرح است این فرایند را شاید فزونتر شاهد باشیم. با توجه به یک مجموعه از مولفه ها و شاخص های اقتصادی تخمین زده شده

که «کشورهای عرب در سال ۲۰۰۷ در مقام مقایسه با سال ۱۹۷۰ کمتر صنعتی باید محسوب شوند» (Magen, 2013: 26).

با توجه به بحران‌های اقتصادی جهانی یک دهه اخیر و بحران‌های مشروعیت و حاکمیت که تجلی آن را در جنبش‌های اجتماعی و رشد سریع گروه‌های ستیزه‌گر و افراطی بعد از حمله آمریکا به عراق شاهد بوده ایم محققا این کاستی اقتصادی باید وسیع‌تر هم شده باشد. شرایط اقتصادی از این روی از اهمیت فراوان برخوردار می‌باشد که پی آمدهای آن ماهیت چند بعدی دارند. مؤلفه‌های اقتصادی در خلاء شکل نمی‌گیرند و به تبع آن نباید این انتظار را داشت که پی آمدهای آن زیست منزوی را تجربه کنند. حیات اقتصادی به شدت متأثر از ملاحظات سیاسی، معادلات فرهنگی و مناسبات اجتماعی می‌باشد. زیست اقتصادی مطلوب پرواضح است که استعداد در جامعه را برای تعامل سازنده سیاسی، بده بستانهای متعارف فرهنگی، تثبیت تحولات بطئی اجتماعی بوجود می‌آورد.

عقب ماندگی اقتصادی پرواضح است که استعداد جامعه برای غلتیدن در منازعات تاریخی، برجسته شدن گسل‌های ارزشی، تاکید بر تفاوت‌های هویتی و شکاف نخبه گان را به شدت افزایش می‌دهد. اقتصاد یک شمشیر دو لبه است و به همین روی اهمیت اقتصاد سیاسی در رشد و نمو افراط گرایی هویتی که یکی از ستون‌های حیات دهنده گروه داعش می‌باشد مشخص می‌شود. اینکه سرزمین‌هایی به مانند عراق و سوریه که در مقام مقایسه با بسیاری از کشورهای عرب از ساختارهای بوروکراتیک سیاسی توسعه یافته تری برخوردار بودند گرفتار معضل داعش شده اند محققا ابعاد تحلیلی فراوانی را به توجه گرفتار می‌کند اما از اینکه عقب ماندگی وسیع اقتصادی و عدم توزیع ثروت استعداد برای گرایش به افراطی گرایی را افزایش داده را نمی‌توان نادیده گرفت.

اولین گزارش سازمان ملل تحت عنوان گزارش توسعه انسانی در جهان عرب که در سال ۲۰۰۲ منتشر شد تصویری بسیار گزنده از عمق عقب ماندگی با توجه به شاخص‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی ارائه نمود. در گزارش سال

۲۰۰۴ صحبت از این شد که در جهان عرب تنها راه کسب حمایت به جهت شرایط نامطلوب اقتصادی، بسیاری از حکومت ها در پناه «مشروعیت اخاذی» حرکت می-کنند (Gelvin, 2015 : 3). در بستر چنین شرایطی پرواضح می گردد که عناصر ستیزه جو و گروههای اجتماعی ناراضی و نخبه گان متعارض از این امکان برخوردار می شوند تا به یارگیری پردازند و بی ثباتی را در راستای خواسته های خود دامن بزنند. در فضایی که تنیدگی وسیع میان مبانی نابرابری اقتصادی و اقتدارگرایی سیاسی حاکمیت می یابد این امکان وجود ندارد که «ذهنیت های جایگزین» (10: 2012, Dabashi). در رابطه با عدالت و آزادی و جنبه های متفاوت مناسبات اجتماعی شکل بگیرند و به همین روی است که افراط گرایی با توسل به ایده ها و مولفه های تاریخی و فرقه گرایی قومی و تفرقه مذهبی توانسته است نابرابریها و فقدان رشد اقتصادی را به نفع خود مصادره کند. اعتبار سیاست های هویتی در عراق پس از ۲۰۰۳ خشونت فرقه ای را «به سلاح برنده گروه داعش برای بسط نفوذ خود تبدیل گشته است» (1: 2011, Haddad).

گروه های ستیزه جو فعال در جهان عرب با توجه به شرایط محیطی شیوه های متفاوتی برای تامین منابع مالی را بکار گرفته اند. در عراق، سوریه، لیبی و یمن که گروه داعش و گروه های وابسته به القاعده بیشترین فعالیت را به صحنه آورده اند شاخص های اقتصادی از ظرفیت های بسیار پایین تولیدی، فقر مزمن و ناتوانی حکومت های حاکم برای بهبود شرایط توده مردم حکایت می کند. بدون در نظر گرفتن شیخ نشین های خلیج فارس در رابطه بابسیاری از کشورهای منطقه باید گفت که «اقتصادهای جهان عرب برای مدتهای طولانی است که انتظارات مردم را ناتوان از پاسخگویی می باشند» (3: 2013, Pollack). با توجه به این واقعیات پرواضح است که گروه داعش و یا القاعده در راستای ایجاد منابع مالی به هیچ روی در مناطق عملیاتی قادر به تکیه بر ظرفیت های اقتصادی و گروه های اجتماعی نباشند. بر خلاف القاعده که در کنار آدم ربایی به شدت متکی به کمک های مالی از منابع حامی در کشورهای شیخ نشین خلیج فارس می باشد گروه داعش با توجه به اینکه

بر مناطقی کنترل دارد که برخوردار از ذخایر نفتی است منبع اصلی درآمد را در کنار قاچاق مواد سوختی، دریافت پول در قبال آزادی گروگان‌ها و باج‌گیری متمرکز نموده است. برخلاف القاعده که به کمک‌های مالی خارجی متکی می‌باشد گروه داعش مدل متفاوتی را برای خود برگزیده است. این مدل تأمین منابع مالی با در نظر گرفتن اینکه منطقه وسیعی در مرکز و غرب عراق و شرق سوریه در کنترل می‌باشد و ضرورت تأمین نیازهای اولیه مردم تحت پوشش وجود دارد کاملاً منطقی به نظر می‌رسد. درآمد گروه داعش در فروش نفت به چندین میلیون دلار در هفته می‌رسد (Hunt, 2015). نفت بدست آمده از منابع نفتی در مناطق تحت کنترل بوسیله داعش به صورت قاچاق در بازار آزاد فروخته می‌شود. نفت بدست آمده در مرزهای ترکیه و سوریه به قاچاقچیان به زیر قیمت بازار عرضه می‌گردد. گروه داعش در عین حال یک شبکه از قبایل در عراق و سوریه بوجود آورده است که مجموعه‌های سوختی را دریافت می‌کنند و در بازار آزاد به فروش می‌رسانند.

از این راه هم منابع مالی برای گروه داعش فراهم می‌شود و هم اینکه درآمد برای مردم قبایل ساکن در مناطق تحت کنترل بوجود می‌آید که نیاز آنان را به تداوم حضور گروه داعش فزونتر می‌نماید. سیاست داعش برای فروش مواد خام به عنوان یکی از منابع درآمد قبلاً بوسیله گروه‌های شورشی در آفریقا بکار گرفته شده بود. در جنگ داخلی آنگولا فروش الماس منبع درآمد شورشیان بود. همانطور در کنگو فروش پنبه بکار گرفته شد. استراتژی داعش بهره‌برداری از منابع نفتی در عراق و سوریه برای تأمین هزینه می‌باشد. این گروه مناطق نفت خیز یا پالایشگاه‌ها را مورد حمله قرار داده تا نفت بدست آورد. تصرف پالایشگاه بیجی که «... یک سوم نفت مصرفی عراق را پالایش می‌کرد» (Custers, 2015). قدرت مانور مالی فزاینده‌ای به این گروه اعطا کرد. دسترسی به منابع نفتی در کنار دیگر راه‌های کسب درآمد گروه ستیزه جوی داعش را به «پولدارترین گروه تروریستی جهان تبدیل نموده است» (Srikant, 2014). گروه داعش در ابتدا برای تأمین منابع جهت ممکن ساختن حضور خود در عراق و سوریه به آدم‌ربایی و باج‌گیری متوسل شد که هم اینک نیز

یکی از شیوه های مورد توجه می باشد. البته کشورها از طریق سازمان ملل متعهد شدند که به گروههای ستیزه جو تروریستی هیچگونه باجی پرداخت نکنند، اما برخلاف آمریکا و انگلستان بسیاری از کشورهای اروپایی پرداخت باج را معقول ترین راه حل یافته اند. امروزه گروگانگیری برای دریافت باج به یکی از شیوه های متداول گروه داعش تبدیل شده است. در سال ۲۰۰۰ برای هرگروگان ۲۰۰ هزار دلار گرفته می شد که امروزه این میزان به ۱۰ میلیون دلار افزایش یافته است. (2014 , Callimachi).

این شیوه راه مناسبی برای تامین نیازهای مالی محسوب می شود و کمک می کند که برخلاف مدل سنتی القاعده تکیه بسیار کمتری به حمایتها و اعانه های مالی از منابع خارجی داشته باشد. البته آمریکا و انگلستان سیاست عدم پرداخت باج را به گزینه استاندارد خود در برابر گروه داعش مبدل ساخته اند. این تداوم همان سیاست سنتی «خودداری از پرداخت باج به گروگانگیران می باشد» (Edittors , 2014) که آمریکا پیشه ساخته است. در حالیکه کشورهای اروپایی سیاست پرداخت باج برای آزادی گروگانها را همچنان ادامه می دهند. راه گرفتن پول برای گروگانگیران البته مرحله به مرحله می باشد. در مرحله اول گروگانگیران سکوت می کنند تا ترس در کشورهای صاحب گروگان ایجاد شود بعد ویدئوی گرفته شده از گروگانها پخش می شود که در آن آنها از حکومت های خود می خواهند که به مذاکره راضی شوند. در بهار سال ۲۰۱۴ چهار فرانسوی و دو اسپانیایی که روزنامه نگار بودند و به گروگان گرفته شده بودند بعد از دریافت باج بوسیله گروه داعش آزاد گردیدند. واقعیات اقتصادی در محیط عملیاتی و چگونگی خوانش سیاست های غرب گروه داعش را با توجه به شکنندگی حکومت های مرکزی در بغداد و دمشق به یغما بردن منابع نفتی و قاچاق آنها و توسل به گروگانگیری به عنوان مهمترین منابع درآمد و به یکی از پولدارترین گروههای تروریستی تبدیل نموده است. برای به زیر کشیدن این گروه پرواضح می گردد که دسترسی آنان به منابع نفتی که ثروت ملی در حوزه مورد تصرف آنها می باشد گزینه ای غیر قابل اجتناب به نظر می رسد. در کنار این مهم اصلاح معادلات

تاریخی نا کارآمد که بستر مساعد برای رشد و نمو گروه داعش را فراهم آورده می‌بایستی در دستور کار ساختارهای قدرت حاکم در بغداد و دمشق قرار گیرد تا محیط مساعد داخلی برای فعالیت‌های این گروه از بین برود.

نتیجه‌گیری

فعال شدن گسل‌های تاریخی قومی، مذهبی و قبیله‌ای که بدنبال تهاجم نظامی آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ ممکن گردید محیط بسیار مساعدی را برای گروه‌های مسلح ستیزه‌جو در تقابل با حکومت مرکزی به وجود آورد در بطن ناتوانی حکومت مرکزی برای به حاشیه راندن برجستگی تفاوت‌های هویتی در معادلات قدرت سیاسی این فرصت ایجاد شد که گروه پیکارجو داعش از جایگاه مستحکم در مرکز و غرب عراق و به تبع آن نفوذ مناطق شرقی سوریه برخوردار گردد. در کنار منازعات هویتی تاریخی که بستر مطلوب برای پاگرفتن گروه داعش را فراهم آورده دسترسی آنان به منابع مالی استخراجی در مقام مقایسه با دیگر گروه‌های تروریستی بالاخص القاعده باعث شده که گروه داعش اتکا کمتری به حامیان مالی خارجی داشته باشد که این مهم به تداوم و بسط این مجموعه کمک فراوانی کرده است. کنترل منابع نفتی در مناطق حضور قدرت مانور فراوانی از نقطه نظر مالی برای این گروه فراهم آورده که سبب گشته تا در جغرافیاهای تحت کنترل قادر به پاسخ‌گویی به نیازهای مردم باشد و حمایت آنان را بخرد. گرفتن باج برای آزادی‌گروگان‌های اروپایی در کنار قاچاق چندین میلیون دلاری محموله‌های نفتی نیز منبع دیگر مالی در اختیار این گروه می‌باشد. البته برخورداری از منابع نفتی در مناطق زیر کنترل نقش تعیین‌کننده‌تری در شکل دادن به گروه داعش به عنوان پولدارترین گروه تروریستی در منطقه ایفا نموده است.

- Barnett M. 1998 .**Dialogues in Arab Politics** ,NewYork :Columbia University Press
- Baxter, K and Shahram Akbarzadeh. 2008. **US. Foreign Policy in the Middle East: The Roots of Anti- Americanism**,New York:Routledge
- Custer, P. 2015, “ the Political Economy of ISIS’s Advances”, <https://www.thedailystar.net/04/08/2015/political-economy-of-isis-s-advances-35267>
- Dabashi,H. 2012.**The Arab Spring**,London:Zed Books
- The Editors,”Don’t Pay Terrorist Ransoms”, <https://www.bloombergview.com/articles/2014-08-21/don-t-pay-terrorist-ransoms>
- Fabmy, N. 2002.**The Politics of Egypt:State-Society Relationship**, London:Routledge
- Fradkin, H and Lewis Libby,”Obama’s Real Strategy For the Islamic State,” Feb,4,2015,**The American Interest**
- Gelvin, J.2012.**Arab Uprisings: What Everyone Needs to Know**, NewYork:Oxford University Press
- Haddad, F. 2011.**Sectarianism in Iraq:Antagonistic Visions of Unity**, NewYork:Oxford University press
- Halabi, Y. 2009.**U.S. Foreign Policy in The Middle East: From Crisis to Change**,Burlington,Vt: Ashgate Publishing Company
- Hunt, A.”Cutting Islamic State’s Purse Strings”, <https://www.bloombergview.com/articles/2015-01-26/u-s-attacks-islamic-state-oil-revenue>
- Khoury, P. and Joseph Kostiner, Eds.1990.**Tribes and State Formation in The Middle East**, Berkley ,CA: University of California press
- Lucas, Russell E. 2005.**Institutions and Politics of Survival in Jordan Domestic Responses to External Challenges 1988-2001**,Albany:State University of NewYork press
- Magen, A. 2013.Ed.**The Crisis of Governance in The Middle East: Implications For Democracy, Development and Security**, Jerusalem: Konrad Adenauer Stiftung
- Pappe, I. 2010.**The Modern Middle East: A Social and Cultural History**, New York:Routledge
- Polk ,W. 2006. **Understanding Iraq**, London:I.B. Tauris
- Pollack, k. 2011. **The Arab Awakening: America and The Transformation of The Middle East**, Washington, D.C: Brookings Institution

Quandt, W. 2005. **Peace Process: America Diplomacy And The Arab-Israeli Conflict Since 1967**, Washington D.C: Brookings Institution

Roberts, K. "ISIS Is Not Just Iraqi's Problem, It Is Obama's", June 8, 2015, **The National Journal**

Rothkopf, D. "Operation Charli Fuxtrot", March 27, 2015, **Foreign Policy**

Sedney, D. 2015 "America's Counterterrorism Policy Is Failing", January 21, 2015, **Time**

Srikant, R. 2014, "Oil And Terror: ISIS And Middle East Economics", <https://www.investopedia.com/article/investing/10-22-2014/oil-and-terror-isis-and-middle-east-economics.asp>

Wawro, G. 2010. **Quicksand: America's Pursuit Of Power in The Middle East**, London: Penguin

Wood, G. 2015. "What ISIS Really Wants", March, **The Atlantic**

چارچوب نظری رهیافت تحلیل انتقادی

سیاست خارجی

ارسلان قربانی شیخ نشین*^۱ محمد محمودی کیا^۲

تاریخ دریافت ۱۳۹۵/۶/۶ تاریخ پذیرش ۱۳۹۵/۹/۲۸

چکیده

این پژوهش درصدد ارائه چارچوب نظری رهیافت تحلیل انتقادی سیاست خارجی است. مدعای اصلی این پژوهش این است که رهیافت انتقادی سیاست خارجی به دلیل نفی اصول و مفروضات رهیافت سنتی در مباحث فرا نظری خود و در نتیجه ارائه چارچوب مفهومی متمایزی از رویکرد مذکور، از توانایی بیشتری در تبیین رفتار سیاست خارجی دسته‌ای از بازیگران نظام بین‌الملل برخوردار است. نگارندگان بر این باورند، هرچند نظریات تأمل‌گرای روابط بین‌الملل به‌طور عام و نظریه انتقادی روابط بین‌الملل به‌طور خاص، بیشترین تأکید را بر وجه فرا نظری نظریه سیاست جهانی دارند، با این حال، با عنایت به وجوه هنجاری و انتقادی نظریه مذکور، امکان استخراج اصول کلی و راهنما برای بهره‌گیری در پردازش سیاست خارجی دسته‌ای از بازیگران نظام بین‌الملل اعم از بازیگران رسمی نظام بین‌الملل (دولت‌ها) و نیز بازیگران غیررسمی (همچون تشکلات، سازمان‌ها و نهادهای غیردولتی) که خواهان ایجاد تغییر در نظم و نظام موجود بین‌المللی هستند، وجود دارد.

واژگان کلیدی: نظریه انتقادی، سیاست خارجی، رهایی‌بخشی، فرا نظریه

۱- استاد گروه علوم سیاسی دانشگاه خوارزمی، تهران.

۲- دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، دانشگاه خوارزمی، تهران.

*نویسنده مسئول: arsalangh@yahoo.com

مقدمه

دیدگاه‌های مختلف و گاه متعارضی در خصوص رابطه، نسبت و نحوه تعامل میان دو مفهوم سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل به چشم می‌خورد. به باور برخی صاحب‌نظران، رشته روابط بین‌الملل به‌عنوان دیدگاهی نظام‌مند در دهه ۱۹۵۰ میلادی به دو بخش پردازش سیاست خارجی (FPA)^۱ و مطالعه سیاست بین‌الملل (IP)^۲ تقسیم گردید که در هسته این تقسیم، باز شدن مفهوم «دولت» قرار داشت؛ مفهومی که تا پیش‌ازین در روابط بین‌الملل از آن به‌عنوان «جعبه سیاهی» یاد می‌شد که محتوای آن صرفاً موردعلاقه دانشمندان علم سیاست بود. بر این اساس، تحلیل‌گران سیاست خارجی، این جعبه سیاه را به‌منظور تبیین رفتار دولت گشودند؛ در نتیجه، تجزیه و تحلیل سیاست خارجی (FPA) توجه اصلی خود را به بررسی نقش دولت‌ها به‌عنوان واحدهای اصلی نظام بین‌الملل برای دستیابی به نتیجه‌گیری در خصوص روابط فی‌مابین بازیگران اصلی نظام معطوف ساخت؛ در مقابل، سیاست بین‌الملل (IP) نیز تمرکز خود را بر روابط مجموعه دولت‌ها به‌عنوان یک نظام، به‌منظور کسب اطلاعات از ویژگی‌های سیستمی معطوف ساخت.

بر این اساس، حوزه مطالعاتی سیاست خارجی تمرکز خود را بر فرآیندهایی چندلایه از مباحث و موضوعاتی چون فرآیند تصمیم‌سازی (همچون الگوهای چانه‌زنی سیاسی و انتخاب‌های عقلانی راهبردها، اهداف و ابزارها)، محیط داخلی یا منابع داخلی سیاست خارجی (مشمتمل بر دستگاه‌های سیاست خارجی، روابط، سلسله‌مراتب، تعاملات درونی و نیز ماهیت سیاست داخلی)، عوامل روان‌شناختی (همچون ادراکات، سوءبرداشت‌ها، جهان‌نگرش‌ها، روانشناسی افراد، گروه‌ها، تصاویر دیگر کشورها) و نیز محیط بیرونی (مشمتمل بر ژئوپلیتیک، فناوری، ژئوگرافی، توسعه و مناظره ساختار-کارگزار) معطوف و در مقابل نیز، سیاست بین‌الملل، توجه خود را بر روابط و تعاملات متقابل اجزای به یکدیگر متصل این جعبه‌های سیاه (دولت‌ها) متمرکز ساخته است.

1 Foreign Policy Analysis

2 International Politics

در مقابل این دیدگاه، دسته دیگری از صاحب نظران بر این باورند که این جدایی و افتراق فی مابین سیاست خارجی و سیاست بین الملل هرگز رخ نداده است و ایشان همواره به دنبال ارائه ابزارهایی برای کنارهم بازگرداندن این دو حوزه مطالعاتی هستند (Kubalkova, 2001: 15).

از همین منظر، اندیشه‌ورزی در زمینه بهره‌گیری از ظرفیت مکاتب فکری و نیز کاربست نظریات سیاست بین المللی در تبیین سیاست خارجی، نیز به عنوان بخشی از این تلاش‌های نظری صورت گرفته به منظور به کنارهم بازگرداندن دو حوزه سیاست خارجی و سیاست بین الملل، قابل بحث و بررسی است؛ هرچند که در این خصوص دیدگاه‌های متفاوتی از سوی نظریه پردازان و تحلیل گران مطرح شده است.

به طور کلی این رویکردهای متعارض در دو سطح قابل بررسی است؛ گروهی که قائل به عدم کارآمدی و نیز عدم تلائم و سازواری نظریات سیاست بین المللی در تحلیل سیاست خارجی هستند و نیز گروهی که بر امکان کاربست این دسته از نظریات در تحلیل رفتار سیاست خارجی کشورها تأکید دارند. چنانچه در رویکرد سلبی این مفهوم، افرادی چون دیوید سینگر (Singer, 1961: 80-89) و هانس مورگنتا (Baylis and Smith, 2001: 143) بر جدایی این دو حوزه از یکدیگر تأکید دارند؛ به طوری که دیوید سینگر ضمن تأکید بر این نکته که تحلیل‌های سیاست خارجی از جنس تحلیل‌های «سطح دولت»^۱ سیاست جهانی است، آن را متمایز از تحلیل‌های «سطح نظام»^۲ دانسته و بر این اساس استدلال می‌کند که تحلیل‌های «سطح سیستمی»^۳ در قیاس با تحلیل‌های سطح ملی یا «زیرسیستمی»^۴ از توان بیشتری برای ارائه تصویری جامع و کامل از روابط بین الملل برخوردار است. در نتیجه، از منظر آن‌ها امکان به کارگیری و کاربست نظریه‌های سیاست بین المللی در پردازش سیاست خارجی وجود ندارد.

در مقابل، گروه دیگری از نظریه پردازان همچون کریستوفر هیل (Hill, 2003: 233-255)، ضمن اشاره به تداوم و اهمیت جایگاه سیاست خارجی در کنش سیاسی و نیز بسط

1 State-Level

2 System-Level

3 Systematic Level

4 Subsystem Level

بیش از پیش سیاست خارجی بر گستره وسیعی از موضوعات ساختار سیاسی نظام بین الملل، بر امکان کاربست نظریه‌های روابط بین‌المللی در پردازش سیاست خارجی کشورها تأکید دارند. این دسته از نظریه‌پردازان چنین استدلال می‌کنند که آنچه دولت‌ها در تعامل با یکدیگر، بازیگران فراملی و نیز سازمان‌های بین‌المللی به کار می‌گیرند، واجد تأثیراتی بر نحوه شکل‌گیری نظام سیاسی بین‌المللی، توازن قدرت در آن و نیز نحوه عملکرد اقتصاد سیاسی بین‌المللی است. در نتیجه، چنانچه روح‌الله رضانی (۱۳۸۸) نیز بدان تصریح می‌کند، با توجه به تأثیرات متقابل سیاست خارجی و سیاست جهانی بر یکدیگر، نه تنها تعارضی میان این دو دسته از نظریات وجود ندارد، بلکه همواره در این بین، نوعی رابطه تعاملی و پویا نیز بین آن‌ها برقرار است.

همچنین، استیو اسمیت (Smith, 2001: 38)، نیز ضمن تأیید این دیدگاه و نیز کاربست یکی از نظریات سیاست جهانی - نظریه سازه‌انگاری اجتماعی - در پردازش سیاست خارجی، در رویکردی تقابلی با نظریه‌های غالب روابط بین‌المللی - که ساختار نظام بین‌الملل را عامل مؤثر بر رفتار دولت‌ها می‌دانند - سیاست خارجی را معلول کنش بازیگران و رویه‌هایی می‌داند که ساختار خاصی از هویت‌ها و منافع را می‌آفریند.

بنابراین، چنانچه اشاره شد، علی‌رغم مباحثات و اختلافات نظری موجود در خصوص امکان کاربست نظریات سیاست جهانی در تحلیل رفتار سیاست خارجی بازیگران نظام بین‌الملل، این امکان وجود دارد تا از نظریات سیاست بین‌الملل، در پردازش برخی وجوه رفتاری سیاست خارجی کشورها بهره گرفت؛ این در حالی است که بنا به تصریح رضانی کارگر، هر یک از رهیافت‌های کلان نظریه روابط بین‌الملل، نسبت به برخی از وجوه سیاست خارجی دچار غفلت شده‌اند (رضانی، ۱۳۸۸: ۱۹)؛ که این نیز خود نیز دال بر عدم وجود رویکردی عام و جهان‌شمول در حوزه نظریات سیاست بین‌الملل برای مطالعه رفتار سیاست خارجی بازیگران نظام بین‌الملل است.

۱. جایگاه تئوریک نظریه انتقادی

از منظر تاریخی، نظریه انتقادی به عصر روشنگری بازمی‌گردد و به آثار و نوشته‌های اندیشمندان برجسته‌ای چون کانت، هگل و مارکس مربوط است. هرچند در خصوص اعقاب شکل‌گیری نظریه انتقادی احتمالات دیگری همچون اندیشه یونان باستان پیرامون مفاهیمی چون خودمختاری و دموکراسی نیز وجود دارد، اما در قرن بیستم، نظریه انتقادی به‌طور بسیار وثیقی با مکتب فرانکفورت نزدیکی و ارتباط پیدا می‌کند (Jay, 1973; Wyn Jones, 2001).

در نگاهی وسیع‌تر همان‌گونه که دیوتاک نیز بدان اشاره می‌کند، وجود علاقه هنجاری مبنی بر «امکان ذاتی تغییر شکل اجتماعی»، ویژگی محدودکننده خط فکری‌ای تلقی می‌شود که حداقل از کانت و ماکس تا نظریه‌پردازان انتقادی معاصر نظیر هابرماس تداوم داشته است. درواقع، این اندیشه (امکان ذاتی تغییر شکل اجتماعی) که در آثار اندیشمندانی همچون ماکس هورکهایمر^۱، تئودور آدورنو^۲، والتر بنجامین^۳، هربرت مارکوزه^۴، اریک فروم^۵، لئو لوونتال^۶ و اخیراً یورگن هابرماس^۷ نیز به چشم می‌خورد، موجب گردید تا ضمن تجدید قدرت نظریه انتقادی، از آن به‌عنوان نمادی از فلسفه که به دنبال زیر سؤال بردن حیات سیاسی و اجتماعی مدرن است، نیز استفاده شود. درواقع، نظریه انتقادی تا حد زیادی تلاش برای ترمیم و بازایی «ظرفیت نهانی رهایی‌بخش» است که توسط روندهای فکری، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و فناورانه مورد تاخت‌وتاز واقع شده است (Devetak, 2005: 138-147).

ذکر این نکته ضروری است که هرچند نظریه انتقادی به‌طور کلی در سنت مارکسیستی جای دارد^۸، ولی از بسیاری جهات از مارکسیسم جداست؛ نظریه انتقادی توجه خود را تنها بر طبقه متمرکز نمی‌سازد، بلکه با نگاهی فراخ‌تر، دیگر اشکال «طردشدگی از اجتماع»^۹ را هم مدنظر قرار می‌دهد. مکتب یادشده با بسط دادن این تصور مارکسیستی که تولید اصلی‌ترین

1 Max Horkheimer

2 Theodor Adorno

3 Walter Benjamin

4 Herbert Marcuse

5 Erich Fromm

6 Leo Lowenthal

7 Jürgen Habermas

۸ به‌طوری‌که یکی از اصلی‌ترین اهداف و دغدغه‌های مکتب فرانکفورت در بدو تاسیس، بررسی عوامل رکود انقلاب‌های مارکسیستی در جهان سرمایه‌داری بوده است (بشیری، ۱۳۷۶: ۱۶۹).

9 Social Exclusion

عامل تعیین کننده است، می گوید آگاهی اجتماعی نیازمند هدف است و این هدف برای نظریه پرداز انتقادی، رهایی است (Linklater, 1996: 279-298).

این گستره شمولیت و نیز اشتراکات نظریه انتقادی با حوزه ها و جریانات فکری مختلف از عصر روشنگری تا سنت مارکسیستی موجب شده است تا در بررسی ادبیات موجود پیرامون نظریه انتقادی، شاهد دو برداشت متفاوت در تعریف حوزه و گستره معنایی این نظریه نزد دانشمندان و پژوهشگران روابط بین الملل باشیم؛ به طوری که هنگامی که اروپائیان از نظریه انتقادی سخن می گویند، به حوزه مشخصی از پژوهش و تحقیق نظر دارند که به طور مشخص از آثار یورگن هابرماس و مکتب فرانکفورت^۱ پایه می گیرد؛ همان آثاری که پسانوگرایی را نماینده نوعی نومحافظه کاری، نوعی بی توجهی به کسانی که تحت انقیاد ساختارهای مسلط قدرت قرار دارند و نیز گونه ای روی برتافتن از مسئولیت های سیاسی می دانند (Lyon, 1994: 78-80)؛ اما از سوی دیگر، در ایالات متحده، اصطلاح «نظریه انتقادی» معمولاً همچون چتری همه نحله های پست پوزیتیویستی را در برمی گیرد؛ چنانچه، الکساندر ونت^۲ نظریه انتقادی را خانواده ای از نظریه ها شامل پسانوگرایان (اشلی^۳ و واکر^۴)، سازه نگاران (آدلر^۵، کراتاخویل^۶، روگی^۷ و امروزه کاتزنشتاین^۸)، نومارکسیست ها (کاکس^۹، گیل^{۱۰})، زن باوران (پیترسون^{۱۱}، سیلوستر^{۱۲}) و دیگران دانسته و بیان می دارد که آنچه این نظریات را به یکدیگر متحد می سازد، در ارتباط با دل مشغولی آن ها در خصوص این پرسش است که چگونه سیاست جهانی «برساخته ای اجتماعی»^{۱۳} است؛ هرچند که این پرسش نیز خود مشتمل بر دو مدعاست: نخست اینکه ساختارهای بنیادین سیاست بین الملل، ساختارهایی اجتماعی هستند و دوم،

1 Frankfurt School

2 Alexander Wendt

3 Ashley

4 Walker

5 Adler

6 Kratochwill

7 Ruggie

8 Katzenstein

9 Cox

10 Gill

11 Peterson

12 Silvestre

13 Socially Constructed

اینکه منافع و هویت بازیگران نیز متأثر از همین ساختارها شکل می‌گیرد: (Wendt, 1995: 71-72). با این وجود، آنچه برای نظریه انتقادی بین‌المللی، حائز اهمیت است توسعه و گسترش خط سیر مکتب فرانکفورت - از توجه به حوزه داخل به حوزه بین‌الملل - و یا به عبارت دقیق‌تر، به حوزه جهانی است. این امر موجب ایجاد وضعیتی برای نظریه سیاست جهانی می‌شود که خود را متعهد به رهایی‌سازی» می‌داند (Linklater, 1990 A: 8). چنین نظریه‌ای دیگر به یک فرد، دولت و یا جامعه محدود نمی‌شود، بلکه به دنبال بررسی روابط فی‌مابین و متقابل آن‌ها و نیز تأمل در امکان گسترش سازمان منطقی، عادلانه و داخلی جامعه سیاسی در سراسر جهان است (Neufeld, 1995; Shapcott, 2001).

با این‌همه، چنانچه دوتاکی (Devetak, 2005: 151) نیز بدان تصریح می‌کند، به نظر می‌رسد مکتب فرانکفورت به‌ندرت به خود زحمت مخاطب قرار دادن حوزه روابط بین‌الملل را داده، چنانچه این نظریه در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی، هجوم روشنفکرانه‌ای به شیوه‌های سنتی جامعه‌شناسی بوده است. در مطالعات کنونی روابط بین‌الملل، دانشمندان متعددی نظیر اندرو لینکلتر، رابرت کاکس، مارک هافمن و دیگران به چشم می‌خورند که به نظریه انتقادی بین‌الملل مربوط و علاقه‌مند بوده و صورت‌بندی جهانی روابط قدرت را به‌عنوان هدف خود برگزیده‌اند و در مورد چگونگی ایجاد این صورت‌بندی، هزینه‌های ایجاد آن و سایر احتمالاتی که در تاریخ بدون تغییر باقی می‌مانند، پرسشگری می‌کنند.

در خصوص علل سمت‌گیری اخیر نظریه انتقادی و تمایل آن به ورود به حوزه مباحث بین‌المللی، دیدگاه‌های متفاوتی در بین اندیشمندان علم روابط بین‌الملل وجود دارد. به‌گونه‌ای که پرایس و رئوس اسمیت (Price & Reus-Smith, 1998: 264-266)، بر این باورند که سه عامل تقویت‌کننده دوجانبه در این سمت‌گیری مجدد نظریه انتقادی بین‌المللی ایفای نقش کرده است و چرخش سازه‌انگارانه‌ای را موجب شده‌اند. اولین عامل، عکس‌العمل نئولیبرال‌ها و نئورئالیست‌ها نسبت به انتقاداتی بود که توسط نظریه‌پردازان انتقادی ارائه گردیده بود. دومین عامل، تغییرات محیط نظام بین‌الملل و به‌طور ویژه پایان جنگ جهانی دوم بود که همچون کاتالیزور مؤثری شرایط

را برای دگرگونی نظری فراهم آورد؛ تجزیه نسبتاً صلح‌آمیز بلوک شرق و فروپاشی متعاقب اتحاد جماهیر شوروی، پایه‌های تئوری روابط بین‌الملل را با دو مفهوم خاص نسبت به توسعه نظریه انتقادی به لرزه درآورد؛ یکی، به تحلیل‌بردن هژمونی تفسیری نظریه‌های خردگرای غالب و به‌طور ویژه نئورئالیسم بود؛ و دیگری، فضای تحلیلی بود که با ناکامی نظریه‌های خردگرای غالب در تبیین تغییرات بین‌المللی و نیز بی‌ثبات‌سازی پیوستگی مفروض میان نظریه و عمل، گشوده شده بود، موجب شد تا بسیاری از نظریه‌پردازان متمایل به رهیافت انتقادی، مرکز توجهات خود را از نقد انضباطی^۱ به تجزیه و تحلیل قائم‌به‌ذات^۲ تغییر دهند.

سومین عامل در سمت‌گیری مجدد نظریه انتقادی، تغییر نسل^۳ بود. برای بسیاری از دانشمندان جوان، دامنه و گستره همکاری‌های نوآورانه کمتری در حوزه نقد فرا نظری در قیاس با پیچیدگی‌های مفهومی، توسعه نظری و تجزیه و تحلیل تجربی محض قرار دارد.

در مجموع، با اقتباس از آثار کاکس و نیوفلد می‌توان چنین فرض کرد که از دید نظریه انتقادی سه گونه متفاوت از نظریه وجود دارد؛ دو گونه از این نظریه‌ها محافظه‌کارانه است و سومی، رهایی‌بخش. نخست، نظریه حل مشکل که هدفش تبیین جهان است. در غیر این صورت آن را مطالعه خط‌مشی‌نگر می‌دانند. این نظریه جهان را همان‌گونه که هست می‌پذیرد و در چارچوب پارامترهای تعیین‌شده احکامی کلی صادر می‌کند. از آنجاکه پارامترهای یادشده در خدمت منافع، بخش یا طبقاتی از جامعه است، نظریه حل مشکل دارای جانب‌داری ایدئولوژیک و لذا محافظه‌کارانه است. گونه دوم، اینکه پسانوگرایی سعی دارد خود را هوادار یک پروژه سیاسی و یک خط‌مشی خاص نشان ندهد. پسانوگرایی از بین پارادایم‌های رقیب یکی را برنمی‌گزیند و همین از دید نظریه انتقادی نظم اجتماعی مسلط را فارغ از چالش می‌گذرانند؛ از همین روی پسانوگرایی نیز رویکردی محافظه‌کارانه است. در گونه سوم برخلاف دو نوع پیشین،

1 Disciplinary Critique

2 Substantive Analysis

3 Generational Change

نظریه انتقادی موضعی رهایی بخش در پیش می گیرد و گزینه ای هنجاری به سوی یک نظم اجتماعی متفاوت عرضه می دارد (کرافت و تریف، ۱۳۸۱: ۳۷۰).

۲. فرا نظریه نظریه انتقادی سیاست خارجی

نظریه انتقادی مناظره سوم از فرا نظری^۱ یا نمایه شبه فلسفی^۲ متمایزی برخوردار است. تمایل مشابهی برای نظریه پردازان انتقادی مدرن و پست مدرن در تمرکز بر مفروضات معرفت شناختی، روش شناختی و هنجاری و نیز بر مفاهیم مسلط نظریه های عقل گرا وجود دارد. در مقام قیاس، تلاش کمی برای بکار بستن لوازم و نیز اسباب مفهومی و روش شناختی هر دو رویکرد تئوری انتقادی مدرن و پست مدرن پیرامون روش های تجربی تجزیه و تحلیل موضوعات در جهان سیاست، صورت گرفته است. در این بین، تلاش های ارزشمند و درخور توجهی نیز به چشم می خورد که در آثار اندیشمندانی چون رابرت کاکس (۱۹۸۷)، جیمز دردریان (۱۹۸۷)، ان تیکنر (۱۹۹۲)، استفان گیل (۱۹۸۸) و نیز در اثر مشترک دردریان و شاپیرو (۱۹۸۹) انعکاس یافته است. هرچند در اصل، مناظره سوم نظریه انتقادی، یک طرح فرا نظری^۳ بود، صحت و درستی آن در نقد مفروضات غالب در خصوص دانش مشروع^۴، ماهیت جهان اجتماعی و نیز هدف نظریه قرار داشت و نه در تجزیه و تحلیل های ذاتی روابط بین المللی. نظریه انتقادی مناظره سوم، در درجه نخست به دنبال تضعیف پایه های گفتمان های غالب روابط بین المللی بود. برای این منظور، این رویکرد، هدف ارزشمند درهم شکستن و بی ثبات کردن هژمونی اثبات گرایی و عقل گرایی، به عنوان اولین گام ضروری در ایجاد یک دورنمای نوین در سیاست جهانی را به خدمت گرفت (Price and Reus-Smith, 2003: 262-3). لذا، آنچه از آن می توان به عنوان وجه تمایز این دسته از نظریات با نظریات رویکرد سنتی اشاره کرد، تأکید رهیافت انتقادی بر مباحث فرا نظری و به ویژه مباحث هستی شناختی است.

1 Meta-Theoretical

2 Quasi-Philosophical Profile

3 Meta-Theoretical Project

4 Legitimate Knowledge

بر این اساس، در ادامه به بررسی وجوه افتراق نظریه انتقادی با رهیافت سنتی روابط بین‌الملل در مباحثی چون ارتباط دانش و سیاست، مباحث هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، روش‌شناسی و نیز ماهیت هنجاری نظریه انتقادی می‌پردازیم.

۳. نظریه انتقادی و سیاست دانش

یکی از تأثیرات عمده نظریه انتقادی روابط بین‌الملل، بالا بردن سطح آگاهی ما از پیوند و ارتباط میان دانش و سیاست است. تئوری انتقادی روابط بین‌الملل، ایده نظریه‌پرداز به‌عنوان یک ناظر بی‌طرف را رد می‌کند و در عوض، بر نظریه‌پرداز متأثر از حیات سیاسی و اجتماعی تأکید می‌کند و نظریه‌های روابط بین‌الملل را شکل یافته بر اساس منافع و عقاید پیشینی می‌داند (Devetak, 2005: 159-160). بر همین اساس تا قبل از دهه ۱۹۸۰ میلادی و آغاز مناظره سوم، پرسش‌های اساسی و جدی که مرتبط با سیاست دانش باید به‌طور جدی در مطالعات روابط بین‌المللی مطرح نمی‌شد. سؤالات معرفت‌شناختی مربوط به توجیه و تصدیق ادعاهای دانش، روش‌شناسی کاربردی و نیز قلمرو و هدف تحقیق بوده و سؤالات هستی‌شناسانه، مرتبط با ماهیت بازیگران اجتماعی و دیگر اشکال تاریخی و ساختارهای مورد بحث در روابط بین‌الملل، همگی مفاهیم هنجاری تلقی می‌شدند. لذا، یکی از تأثیرات مهم نظریه انتقادی روابط بین‌الملل، گسترش حوزه موضوعی روابط بین‌الملل، نه فقط در بیان مفروضات هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی، بلکه تبیین ارتباط آن‌ها با الزامات سیاسی پیشینی است (Devetak, 2005: 140-141).

مهم‌ترین مؤلفه‌ی مورد تأکید انتقادی‌ها نفی نگرش عام‌گرای علمی است که نظریه‌های اصلی از آن پیروی می‌کنند (بشپریه، ۱۳۷۶: ۱۹). به اعتقاد انتقادی‌ها، علم رها از ارزش نیز امری اجتماعی است، یعنی محصول تحولات تاریخی است، لذا دست‌خوش تغییر و تحول می‌گردد (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۲۸). در نتیجه، نظریه انتقادی بین‌المللی این ایده را که دانش نظری امری خنثی یا غیرسیاسی است را رد می‌کند. لذا، درحالی‌که نظریات سنتی به این موضوع گرایش دارند که قدرت و منافع را به‌عنوان عوامل پسینی تلقی نمایند که بر نتایج تعاملات میان بازیگران سیاسی در حوزه روابط بین‌الملل، تأثیرگذار است، نظریه انتقادی روابط بین‌الملل بر این موضوع

تأکید دارد که هیچ عاملی در شکل‌گیری و تأیید ادعاهای دانش وجود ندارد (Devetak, 2005: 140)؛ بنابراین، از دیدگاه نظریه انتقادی، دانش از لحاظ سیاسی، اخلاقی و ایدئولوژیک ممکن نیست خنثی و بی‌طرف باشد؛ بر این اساس، همواره با دانش به صورت تعصب‌آمیز برخورد می‌شود؛ زیرا مبتنی بر دیدگاه تحلیلی‌گر است (قوام، ۱۳۸۴: ۱۹۴).

رابرت کاکس در مقاله پیشگامانه خویش (1981)، با تمایز قائل شدن نظریه انتقادی از نظریه سنتی و یا به تعبیر وی، «نظریه حل مشکل»^۱ به انتقاد از نئورئالیسم پرداخت. کاکس معتقد است، نئورئالیسم معرف و نمونه چیزی است که هورکهایمر از نظریه سنتی به آن اعتقاد داشت. این نظریه جهان را همان‌گونه که می‌بیند، می‌پذیرد. در آن روابط اجتماعی و قدرت وجه غالب دارند و نهادهای سازمان‌یافته چارچوب اقدامات را مشخص می‌کنند. هدف اصلی نظریات حل مشکل، مهیا کردن زمینه برای کارکرد مناسب این روابط و نهادهای از طریق مقابله با منشأ مشکلات است و الگوی کلی نهادهای و روابط مورد سؤال قرار نمی‌گیرد (Cox, 1996: 88).

نتیجه، واقعی دانستن و مشروعیت بخشیدن به نظم موجود است؛ بنابراین، نظریه حل مشکل تلاش می‌کند تا توزیع قدرت به نظر بی‌طرف آید؛ چنانچه کاکس نیز این‌گونه بدان تصریح می‌کند، «نظریه همواره برای کسی و برای هدفی درانداخته می‌شود» (Cox, 1981: 128). درواقع، نظریه‌ها، جهان را نه به صورت مستقل، بلکه از دیدگاه خاص سیاسی و اجتماعی می‌نگرند. او معتقد است هیچ‌چیز به اندازه خود نظریه فارغ از زمان و مکان نیست. اگر نظریه‌ای بتواند خود را با این ویژگی‌ها عرضه کند، می‌توان آن را ایدئولوژی نامید (Cox, 1996: 87). در مقابل، کاکس معتقد است که نظریه بین‌المللی باید نظریه انتقادی باشد. نظریه انتقادی درصدد پاسخ به این پرسش است که ترتیبات جاری جهان چگونه به وجود آمده و اینکه آیا می‌توان آن‌ها را با رقابت و مبارزه سیاسی دگرگون ساخت یا نه. به باور کاکس، هدف نظریه انتقادی، مشخص ساختن «جنبش‌های ضد چیرگی جویی» است که با ساختارها و اصول مسلط سر عناد دارند و

1 Problem-Solving Theory

می‌کوشند شیوه‌های بدیل سازمان دادن سیاست جهان را تحقق بخشند (لینکلتر، ۱۳۹۱: ۱۴۳). تحت تأثیر شدید روش‌شناسی علوم طبیعی، نظریه‌های حل مشکل بر این پندار هستند که پوزیتیویسم تنها مبنای مشروع دانش است. ویژگی‌های بسیاری را می‌توان برای پوزیتیویسم برشمرد، اما دو ویژگی در این بین با بحث ما ارتباط بیشتری دارد. نخست، اینکه پوزیتیویسم فرض می‌دارد که ارزش^۱ و واقعیت^۲ را می‌توان از یکدیگر تمیز داد و دیگری امکان جدا کردن عین از ذهن و یا آبره از سوژه. این نتایج نه تنها به وجود یک جهان عینی مستقل از فهم و آگاهی انسان تأکید دارند، بلکه این معرفت عینی از واقعیت اجتماعی را تا جایی امکان‌پذیر می‌دانند که ارزش‌ها از تجزیه و تحلیل کنار گذاشته شده باشند.

لذا، هرچند نظریه‌های حل مشکل، روش‌شناسی پوزیتیویستی را اتخاذ می‌کنند و موجب تصدیق مجدد نظام مسلط می‌شوند، نظریه‌های انتقادی توسط سنت‌های «هرمنوتیک»^۳ و «ایدئولوژیک»^۴ ارائه و تبیین شده‌اند. نظریه انتقادی روابط بین‌الملل صرفاً در خصوص فهم و تبیین واقعیت‌های موجود جهان سیاست نیست، بلکه به دنبال نقد این واقعیات به منظور تغییر آن‌ها نیز است. نظریه انتقادی تلاشی برای فهم فرآیندهای اجتماعی ضروری برای ایجاد تغییر و یا حداقل دانستن این نکته است که آیا تغییر امکان‌پذیر است. به بیان مارک هافمن (Hoffman, 1987: 233) نظریه انتقادی «صرفاً بیان واقعیت‌های ذاتی موقعیت تاریخی نیست، بلکه نیرویی برای تغییر در طی آن شرایط است». مارک نیوفلد (Neufeld, 1995) نیز ضمن تأکید بر وجود نیروی تغییر، شکلی از «انتقادگرایی اجتماعی»^۵ را پیشنهاد می‌دهد که فعالیت‌های سیاسی عملی^۶ با هدف تغییر اجتماعی^۶ را مورد حمایت و پشتیبانی خود قرار می‌دهد. به بیان کاکس (Cox, 1981: 128)، نظریه حل مشکل در رویکردی تجویزگرایانه، چنین اذعان می‌کند که «جهان را می‌بایست آن‌گونه که خود می‌نمایاند دریابید؛ با روابط غالب اجتماعی و نیز قدرت و نهادهایی که در آن

1 Self-Regarding Action

2 Facts

3 Hermeneutics

4 Social Criticism

5 Practical Political Activity

6 Social Transformation

سازمان یافته‌اند، به مثابه چارچوبی معین برای عمل و اقدام. این نظریه (نظریه حل مشکل) نظم موجود را زیر سؤال نمی‌برد، بلکه بر آن اثر مشروعیت‌بخش داشته و به آن تعیین و جسمیت می‌دهد.^۱

به بیان دیگر هم نئورئالیسم و هم نئولیبرالیسم، سعی در تثبیت وضع موجود دارند. چنانچه، نئورئالیسم، به مثابه یک نظریه حل مشکل، این حکم واقع‌گرایان مبنی بر تعامل با نیروهای بین‌المللی غالب را، به جای مخالفت با آن، امری خطیر و مهم می‌انگارد. همکاری و تعامل با نظام موجود، اثر تثبیت‌کننده به دنبال خواهد داشت که به حفظ و صیانت از ساختار نظام جهانی روابط اجتماعی و سیاسی تمایل و گرایش دارد. کاکس خاطرنشان می‌کند که نهادگرایی نئولیبرال^۲ نیز از نظریه حل مشکل بهره دارد. چنانچه کوهن نیز هدف نهادگرایی نئولیبرال تسهیل عملکرد روان نظام‌های سیاسی بین‌المللی غیرمتمرکز^۳ عنوان می‌کند (Keohane, 1984: 63). از این رو، با قرار گرفتن در میانه نظام دولت‌ها^۴ و اقتصاد سرمایه‌داری جهانی لیبرال^۵، عمده دل‌مشغولی نئولیبرالیسم اطمینان خاطر یافتن از این موضوع است که این دو نظام در همزیستی^۶ با یکدیگر به‌طور روان و بدون اشکال عمل نمایند. این نظریه به دنبال آن است تا هر دو نظام جهانی مذکور در مقابل هرگونه تنش، نزاع و بحرانی که ممکن بین آن‌ها به وجود بیاید، به‌صورت سازگار^۷ و پایدار^۸ درآورد (Cox, 1992 A: 173). در مجموع مفاهیم سستی نظریه، تمایل به حمایت از تثبیت ساختارهای غالب و نیز نابرابری‌های قدرت و ثروت همراه آن دارند (Devetak, 2005: 141-142).

در مجموع می‌توان چنین استنتاج کرد که نظریه انتقادی سیاست خارجی با تأکید بر لزوم کاربست رویکرد انتقادگرایی اجتماعی و نیز تکیه بر سنت‌های هرمنوتیکی و ایدئولوژیکی خود، وجود منافع و واقعیت‌های ثابت و پیشینی را در حوزه سیاست

1 Neo-Liberal Institutionalism
2 Decentralized International Political Systems
3 States-System
4 Liberal Capitalist Global Economy
5 Coexistence
6 Compatible
7 Stable

خارجی انکار کرده و به دنبال نقد واقعیت‌های موجود و تلاش برای پی‌ریزی نظم و نظام مطلوب است.

همچنین، رویکرد انتقادی به سیاست خارجی به دلیل برخورداری از دقایق هنجاری، درصدد الغای ساختارهای سلطه و سرکوب در نظام بین‌الملل است و در تقابل با رهیافت‌های سستی رقیب که بر وجود واقعیات خارج از ذهن تأکید دارد، بر ارتباط و تعامل سازنده سیاست خارجی با محیط آن تأکید دارد. بر این اساس، سیاست خارجی را باید معلول کنش بازیگران و رویه‌هایی دانست که ساختار خاصی از هویت‌ها و منافع را می‌آفریند. لذا، منافع و واقعیت‌ها، بر ساخته‌ای اجتماعی و محصول تعامل سیاست خارجی با محیط بیرونی آن است و نه حقیقتی پیشینی و از قبل معین.

۴. معرفت‌شناسی و روش‌شناسی نظریه انتقادی سیاست خارجی

به باور رابرت کاکس در حوزه معرفت‌شناسی، اصلی‌ترین تفاوت بین پوزیتیویسم و تاریخی‌گری^۱ وجود دارد. پوزیتیویسم علوم اجتماعی را شبیه دانش فیزیک می‌داند که در آن «عامل شناخت»^۲ و «موضوع شناخت»^۳ را می‌توان از هم بازشناخت. از همین رو، از دید پوزیتیویست‌ها رویدادها معلول کنش بازیگران است و همین، تبیین را امری امکان‌پذیر می‌سازد. برعکس، تاریخی‌گری نهادها را ساخته‌وپرداخته‌افراد می‌داند که در یک جمع گرد هم آمده و در برابر یک معضل جمعی قرار گرفته‌اند (Cox, 1986 B: 242-44). در این رویکرد عامل شناخت همان موضوع شناخت است و به‌جای تبیین بر شناخت تأکید می‌شود.

پوزیتیویست‌ها ریشه نابرابری‌ها را در قدرت می‌بینند و آن را واقعیتی مسلم بدیهی می‌انگارند. درمقابل، پست‌پوزیتیویست‌ها نابرابری‌ها را ساخته‌وپرداخته جامعه می‌دانند و از همین رو، درباره آن‌ها پرسش می‌کنند. رشته پیونددهنده میان پست پوزیتیویست‌ها، اعتقاد همگی آنان به این است که شناخت و آگاهی محصولی اجتماعی است. از دید آن‌ها، خرد، ابزار به حاشیه راندن و وسیله نامشروع جلوه دادن

1 Historicism

2 Subject

3 Object

تفاوت‌هاست و نیز اینکه شناخت (معرفت) از ساختی اجتماعی برخوردار است (کرافت و تریف، ۱۳۸۱: ۶۰-۳۵۹).

به بیان نیوفلد (Neufeld, 1994: 15)، برخلاف تصویری که پوزیتیویست‌ها از نظریه و آگاهی دارند، اندیشه‌ها، واژه‌ها و زبان آینه‌هایی نیستند که جهان واقعی یا عینی را در خود منعکس سازند، بلکه ابزارهایی هستند که ما با جهان خودمان کنار می‌آییم. در نتیجه، بین شناخت‌شناسی سیاست‌ها، مسائل، نیازها و منافعی که یک جامعه مهم و مشروع می‌انگارد، پیوندی بنیادی وجود دارد.

به همین منوال، در حوزه روش‌شناسی نیز علی‌رغم جهت‌گیری‌های مدرن و پست‌مدرن در نظریه انتقادی، ضمن تبیین هردوی این گرایش‌ها با تئوری‌های عقل‌گرای غالب نئولیبرالیسم و نئورئالیسم، تفاوت‌های مهمی دو دیدگاه مذکور را از یکدیگر جدا می‌سازد. در بررسی تعدادی از آثار بسیار مهم نظریه انتقادی، مارک هافمن (Hoffman, 1991: 170)، به‌طور مؤثری میان دو رویکرد «تفسیرگرایی انتقادی»^۱ رهیافت‌های مدرن و «تفسیرگرایی رادیکال»^۲ رهیافت پست‌مدرن تمایز قائل شده است. پست‌مدرن‌ها هرگونه «شالوده‌انگاری»^۳ را رد می‌کنند و معتقدند تلاش‌های صورت گرفته در دوره پساروشنگری در جهت تولید و یا بازتولید روابط سلطه بوده است (Ashley and Walker, 1990: 368). این در حالی است که نظریه‌پردازان انتقادی نوگرا از این‌گونه افراط‌گری به دور بوده و با آنچه هافمن از آن به‌عنوان حالت «شالوده‌گرایی حداقلی»^۴ نام می‌برد، موافقت می‌نمایند (Hoffman, 1991: 170). این دسته از نظریه‌پردازان ضمن پذیرش «ماهیت تصادفی دانش»^۵ و به رسمیت شناختن رابطه میان اخلاق و قدرت، با این‌وجود معتقدند که برخی معیارها برای تشخیص تفاسیر محتمل و غیرمحتمل از زندگی اجتماعی و نیز «اصول اخلاقی حداقلی مورد اجماع»^۶ برای معنابخشی به کنش سیاسی رهایی‌بخش موردنیاز است (Biersteker, 1989: 207).

1 Critical Interpretivism

2 Radical Interpretivism

3 Foundationalism

4 Minimal Foundationalism

5 Contingent Nature of all Knowledge

6 Minimal Consensually-Based Ethical Principles

رد ادعاهای واقع‌گرایان مبنی بر طبیعی بودن و یا غیرقابل اجتناب بودن وضعیت هرج و مرج گونه در نظام بین‌الملل (فقدان قدرت فائقه مرکزی در سیاست بین‌الملل) و قاعده عمل خودبسنده^۱ دولت‌ها، موجب شده است تا نظریه انتقادی بین‌المللی همیشه به عنوان الگوی کوچکی از سازه‌نگاری^۲ تلقی شود؛ بنابراین یکی از وظایف اساسی این رویکرد، برشمردن ساخت اجتماعی و تاریخی هر دو عنصر ساختار و کارگزار است که در نظریه‌های سنتی به عنوان عوامل مفروض تلقی شده‌اند.

از همین منظر، در حوزه مباحث روش‌شناسی، برخلاف اثبات‌گرایی^۳ و تجربه‌گرایی^۴ موجود در اشکال مختلف واقع‌گرایی، نظریه انتقادی بین‌المللی یک رهیافت هرمنوتیکی را اتخاذ کرده است که ساختارهای اجتماعی را به مثابه یک وجود بین‌الذهانی^۵ تصور کرده است. چنانچه کاکس در این خصوص اشاره می‌کند (Cox, 1992 B: 138) «ساختارها به طور اجتماعی ساخت یافته‌اند»، بنابراین «این ساختارها با اعتقاد به حضور خود در بیناذهانی گروه خاصی از مردم، به عناصر عینی و ملموس جهان تبدیل می‌شوند». پذیرش نقش فعال اذهان انسانی در نظام‌نامه جهان اجتماعی، سبب می‌شود تا واقعیت مادی انکار نگردد که این موضوع منجر به پیدایش و شکل‌گیری وضعیت متفاوت هستی‌شناسانه‌ای می‌شود.

اگرچه ساختارها، به عنوان محصولات بیناذهنی، وجود مادی‌ای ندارند، باین حال، آن‌ها امور واقعی با تأثیرات معینی به شمار می‌روند (Cox, 1992 A: 133). ساختارها تأثیرات معینی را ایجاد می‌کنند چراکه انسان‌ها زمانی برانگیخته می‌شوند که این ساختارها اموری واقعی باشند (Cox, 1986 A: 242). این همان نگاه به هستی‌شناسی است که در زمینه تلاش‌های کاکس و نظریه انتقادی بین‌المللی برای فهم نظم موجود، جریان دارد.

کاکس همواره بر نقش عوامل و امکانات برای تغییر در نظم موجود توجه داشته است. او با اعتقاد به اینکه نظم موجود طبیعی نیست بلکه تاریخی است، بر این باور است که در

1 Self-Regarding Action

2 Constructivism

3 Positivism

4 Empiricism

5 Intersubjective Existence

صورت مهیا شدن شرایط خاص این نظم ناعادلانه متحول خواهد شد. همچنین توجه بر هژمونی بین‌المللی نیز یکی دیگر از مسائل مورد توجه نظریه انتقادی است. از دید کاکس، هژمون بین‌المللی ریشه در هژمون داخلی دارد یعنی طبقات اجتماعی مسلط به آن شکل دادند. سپس این هژمون بسط یافته و بر کشورهای پیرامونی تأثیر گذاشته است (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۳۲).

بر این مبنا، در عرصه سیاست خارجی انتقادی، دو نکته حائز اهمیت است: نخست، از آنجاکه معرفت و شناخت محصول ساختارهای اجتماعی و از سنخ اموری پسینی هستند، چگونگی برساختگی واقعیات، متأثر از شخص مشاهده‌کننده و نیز کیفیت شناخت وی از موضوع مورد مشاهده است. لذا، آنچه در زمینه سیاست خارجی انتقادی از اهمیت والایی برخوردار است، تأکید بر کارگزار انسانی اعم از تصمیم‌سازان و کنشگران عرصه سیاست خارجی است؛ چراکه نحوه کنش در این عرصه به کیفیت و نحوه برساختگی منافع و واقعیات نزد ایشان مربوط می‌شود.

دوم، تأکید رهیافت انتقادی سیاست خارجی بر روش تفسیرگرایی و رد هرگونه شالوده‌انگاری موجب شده است تا در این رهیافت بر اهمیت آن دسته از اصول اخلاقی مورد اجماع که از طریق «ساختارهای بین‌الذهانی» شکل یافته و تسری می‌یابند، تأکید بیشتری صورت گیرد. لذا، رهیافت مذکور از این منظر تقریب نزدیکی به الگوی سازه‌انگارانه سیاست خارجی پیدا می‌کند که در آن، هویت بازیگران در عرصه روابط بین‌الملل، ناشی از نحوه کنش و تصویر برساخته‌ای است که از هر یک بازیگران نزد سایرین برساخته می‌شود. بر این اساس، وظیفه کارگزاران و کنشگران سیاست خارجی، تلاش برای ساخت تصویر مناسبی از هویت و به تبع آن منافع و واقعیات نظام سیاسی بازیگران نزد دیگر کنشگران محیط نظام بین‌الملل است.

۵. بعد هنجاری نظریه انتقادی

کریس براون (Brown, 1992: 196)، بازگشت به «اخلاق هنجاری» در روابط بین‌الملل را از خصوصیات اصلی نظریه انتقادی عنوان می‌کند. لذا، مباحثی چون

کاهش نابرابری‌های جهانی، برقراری عدالت بین‌المللی، احترام به تنوع، تکرر و تفاوت‌ها از نکات موردتوجه نظریه‌پردازان انتقادی است (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۳۵). از همین منظر، یکی دیگر از دغدغه‌های نظریه‌پردازان رویکرد انتقادی روابط بین‌الملل، ترسیم «کمبودهای اخلاقی»^۱ ناشی از تعامل دولت‌ها با اقتصاد جهانی سرمایه‌داری^۲ است؛ چنانچه هربرت مارکوزه، «انسان‌تک‌ساحتی» را انسان کاهش‌یافته‌ای از اخلاق و ارزش‌ها می‌داند که در حلقه نظام فناورانه سرمایه‌داری به دام افتاده و به یک بعد و یا ساحت تنزل یافته است. به باور وی، آنچه موجب تسلط جامعه و محدود شدن آزادی افراد دانسته شده، فناوری است. به باور وی سرمنشأ اکثر آفات در جوامع صنعتی را به دلیل برداشت علمی و فنی از عقلانیت ابزاری می‌داند (کاظمی، ۱۳۷۶: ۲۱۴).

وجه دیگر هنجاری نظریه انتقادی، به رابطه میان اندیشه سیاسی دولت‌های مدرن و الزامات اخلاقی حاکم بر شهروندان آن است. در این رابطه، بهترین نقد فلسفی نظام‌مند نسبت به خاص‌گرایی^۳ توسط اندرو لینکلتر در اثر خود به نام «انسان‌ها و شهروندان» (Linklater, 1990 B) ارائه شده است. دغدغه اصلی وی در این اثر ریشه‌یابی این موضوع بود که چگونه اندیشه سیاسی مدرن به‌طور دائمی الزامات اخلاقی‌ای را به شهروندان خود نسبت به دیگر بشریت، اعمال کرده است. در عمل، این کشمکش میان «انسان‌ها» و «شهروندان» به نفع شهروندان و یا به عبارت دقیق‌تر، اعضای یک دولت برخوردار از حق حاکمیت حل‌وفصل شده است. این اثر به دنبال بازیابی یک فلسفه سیاسی مبتنی بر استدلال‌های اخلاقی جهان‌شمول است که به‌طور فزاینده‌ای در قرن بیستم و به‌طور ویژه با آغاز جنگ سرد و هژمونی رئالیسم به حاشیه شده بود. وی در این اثر به دنبال بازیابی و بازصورت‌بندی آرمان رواقی - مسیحی^۴ جامعه انسانی^۵ است. درحالی‌که عناصر این آرمان را می‌توان در سنت حقوق طبیعی یافت، این اثر به دنبال

1 Moral Deficits

2 Capitalist World Economy

3 Particularism

4 Stoic-Christian Ideal

5 Human Community

سنت روشنگری است که لینکلتر از آن برای بیان دقیق‌تر این آرمان بهره جسته است. در این خصوص، وی به شدت تحت تأثیر اندیشه‌های کانت، روسو و مارکس قرار دارد. نظریه انتقادی بین‌المللی، خطرات خاص‌گرایی که قادر است به سرعت بیگانگان^۱ را از حقوق مسلم خویش محروم کند را برجسته کرده است. این نقد فلسفی به خاص‌گرایی موجب شده است تا نظریه انتقادی بین‌الملل، دولت‌های برخوردار از حق حاکمیت را به‌عنوان یکی از پیشگام‌ترین اشکال مدرن محرومیت اجتماعی، در نتیجه به‌عنوان یک مانع قابل توجه در برابر رهایی و عدالت جهانی^۲، مورد انتقاد قرار دهد (Devetak, 2005: 147-).

کاکس معتقد است، نظریه می‌تواند دو هدف متمایز را به خدمت گیرد. اولین هدف منتهی به ارائه نظریه حل مشکل می‌شود. این نظریه، جهان را همان‌گونه که خود را می‌نمایاند، همراه با روابط قدرت و اجتماعی غالب و نیز نهادهایی که در درون آن سازمان‌یافته‌اند، به‌عنوان چارچوب عمل خود در نظر می‌گیرد. هدف اصلی نظریه حل مشکل آن است که فعالیت این روابط و نهادها را در تعامل مؤثر با منابع مشخصی از مشکلات، آرام و روان سازد. پس بنابراین می‌توان منشأ مشکلات را در رابطه با حوزه خاصی از فعالیت که این مشکلات از آن برخاسته است، جستجو کرد؛ بنابراین نظریه‌های حل مشکل در میان بسیاری از حوزه‌ها یا جنبه‌های عمل شکننده است. هدف دیگر، منجر به نظریه انتقادی می‌شود. نظریه انتقادی به این معنا انتقادی است که متمایز از نظم غالب جهانی می‌باشد. نظریه انتقادی برخلاف نظریه حل مشکل، نهادها و روابط اجتماعی و نیز روابط قدرت را مفروض نمی‌پندارد و به دنبال درک شرایط احتمالی است که این روابط و نهادها در فرآیند تغییر قرار می‌گیرند (Cox, 1981: 128-129). بر این اساس، نظریه انتقادی امکان یک انتخاب هنجاری به نفع یک نظم سیاسی و اجتماعی متمایز از نظم غالب را می‌دهد، اما بازه این انتخاب را به نظم‌های جایگزینی محدود می‌کند که تغییرات امکان‌پذیر جهان معاصر هستند؛ بنابراین، هدف اصلی نظریه انتقادی، تصریح نمودن این بازه جایگزین‌های احتمالی

1 Outsiders

2 Universal Justice

است؛ بنابراین نظریه انتقادی از یک عنصر آرمان‌گرایانه برخوردار است؛ بدین معنا که این نظریه از توان و ظرفیت ارائه یک تصویر جامع از نظم جایگزین برخوردار است؛ اما این نگاه آرمان‌گرایانه نظریه انتقادی به وسیله درک آن از فرآیندهای تاریخی محدود می‌شود. نظریه انتقادی می‌بایست از جایگزین‌های غیرمحمول اجتناب کند، همان‌گونه که دوام و ثبات نظم موجود را نمی‌پذیرد. از این منظر، نظریه انتقادی می‌تواند راهنمایی برای عمل راهبردی^۱ برای ارائه یک نظم جایگزین باشد، درحالی‌که نظریه حل مشکل راهنمایی برای اقدامات تاکتیکی^۲ است که خواسته و یا ناخواسته در جهت حفظ نظم موجود است (Cox, 1981: 130).

همچنین، برخلاف جریان اصلی (واقع‌گرایی، نواقع‌گرایی، نولیبرالیسم، علم‌گرایان و در کل آنچه از آن به عنوان جریان خردگرایانه در روابط بین‌الملل یاد می‌شود) که دل‌نگران نظم و ثبات است، نظریه پردازان انتقادی برآنند که علاوه بر نشان دادن تاریخی بودن (قابل تغییر بودن) وضعیت موجود، پیامدهای ناعادلانه بودن آن را نیز نشان دهند. درواقع، یکی از اهداف مهم مطالعات انتقادی تغییر دادن هنجارهای تنظیم‌کننده و تشکیل‌دهنده نظام بین‌المللی است، به نحوی که دولت‌ها از فکر کردن و عمل کردن بر اساس الگوهای رئالیسم دست بردارند (عبداله‌خانی، ۱۳۸۳: ۷۰-۶۹). بر همین اساس، به باور لینکلتر، اصلی‌ترین سودای نظری هابرماس تجهیز پروژه انتقادی به شالوده‌هایی اخلاقی و تعهدات معنوی جهان‌شمولی است که یا جایشان در پژوهش‌های پیشین مکتب فرانکفورت خالی بوده و یا هواداران برجسته این مکتب نظریه شایسته‌ای درباره آن نپرداخته‌اند. لذا، هابرماس با بسط نظریه انتقادی بدین ترتیب به آموزه اخلاقی کانت بازمی‌گردد و آن را در قالب «نظریه گفتمان اخلاق»^۳ بازآفرینی می‌کند (لینکلتر، ۱۳۹۱: ۱۲۸).

درمجموع با اشاره به آنچه ذکر شد، رویکرد انتقادی سیاست خارجی از بعد هنجاری، نظریه‌پردازی عاری از ارزش را محکوم می‌کند و به دنبال توسعه نظریاتی است که

1 Strategic Action

2 Tactical Actions

3 Discourse Theory of Morality

صراحتاً خود را متعهد به افشا و از میان بردن ساختارهای سلطه می‌دانند (George and Campbell, 1990). همچنین این رویکرد با برخورداری از عنصری آرمان‌گرایانه در گزینش انتخابی هنجاری به نفع یک نظم سیاسی و اجتماعی خاص، تلاش دارد تا مانع از اعمال تحدیدات نظام سیاسی بر کنش آزادانه جوامع انسانی خواه در درون یک جامعه سیاسی (دولت‌های ملی) و خواه در سطح نظام بین‌الملل شود. از همین منظر، الغای ساختارهای ظلم و سرکوب خواه در سطح خرده نظام سیاست جهانی و خواه در سطح رویکرد کلان‌سیستمی و همچنین ترویج هرچه بهتر آزادی، عدالت و برابری در سراسر جهان، از اهداف رهیافت سیاست خارجی انتقادی عنوان شده است. لذا، از این منظر سیاست خارجی انتقادی در جهت تحقق و نیز پیشینه‌سازی این مفاهیم در عرصه نظام بین‌الملل عمل می‌نماید.

۶. نظریه انتقادی و سرشت بازیگر در نظام بین‌الملل

در مقابل هستی‌شناسی‌های فردگرایان^۱ که تصور ذره‌ای^۲، منطقی^۳ و تبعی^۴ برای دولت‌ها قائل هستند که هویت آن‌ها پیش و یا مستقل از تعاملات اجتماعی وجود داشته (Reus-Smith, 1996: 100)، نظریه انتقادی بین‌المللی بسیار علاقه‌مند به تبیین چگونگی ظهور و بروز بازیگران فردی و ساختارهای اجتماعی در تاریخ است.^۵ به‌عنوان مثال، برخلاف اصول تعصب‌آمیز و ستفالیایی که هر دولت معادل کشوری است، نظریه انتقادی روابط بین‌الملل، دولت‌های مدرن را به مثابه صورت مشخصی از جامعه سیاسی قلمداد می‌کند که از نقش‌ها، عملکردها و مسئولیت‌های مشخصی برخوردار است که همه این‌ها به‌طور تاریخی و اجتماعی شکل یافته‌اند. درحالی‌که دولت در نگاه واقع‌گرایی امری مفروض پنداشته می‌شود، نظریه انتقادی بین‌الملل در جستجوی ارائه یک نظریه اجتماعی از دولت است.

1 Individualist Ontologies

2 Atomistic

3 Rational

4 Possessive

۵ از این منظر نظریه انتقادی با نظریه جامعه‌شناسی تاریخی نزدیکی و ارتباط پیدا می‌کند. رهیافتی که دولت را واقعیتی پیشینی تلقی نکرده و علاقمند به بررسی سیر تطور و تحول مفهوم دولت در طول تاریخ است.



یکی از تأثیر نظریه انتقادی روابط بین‌الملل، بازنگری در مفهوم دولت و جامعه سیاسی مدرن است. نظریه‌های سستی تمایل به تلقی و برداشتی از دولت به‌عنوان یک امر مفروض دارد، اما نظریه انتقادی روابط بین‌الملل روش‌های متغیری را در خصوص شکل‌گیری، حفظ و یا تغییر مرزهای یک جامعه مورد بررسی قرار می‌دهد. آرمان نظریه انتقادی روابط بین‌الملل در دستیابی به یک نظریه جایگزین و عمل روابط بین‌المللی، بر امکان‌پذیری غلبه بر محدودیت‌های پویای توأم با نظام مدرن دولت‌های دارای حق حاکمیت و نیز برقراری مجموعه جهان‌وطن‌گرایانه‌ای از ترتیباتی مبتنی است که منجر به ترویج هرچه بهتر آزادی، عدالت و برابری در سراسر جهان می‌شود؛ بنابراین، نظریه انتقادی روابط بین‌الملل تلاشی برای تجدیدنظر و بازنگری در مبانی هنجاری سیاست جهانی است (Devetak, 2005: 159-160).

نظریه انتقادی درصدد فهم چگونگی به وجود آمدن ترتیبات جاری جهان و نیز بررسی امکان‌پذیری دگرگون ساختن این ترتیبات با مبارزه سیاسی است. به‌ویژه، هدف آن مشخص ساختن «جنبش‌های ضدچیرگی جویی» است که با ساختارها و اصول مسلط بر سر عناد دارند و تصوراتی را درباره شیوه‌های بدیل سازمان دادن جهان مطرح می‌سازند. از دید کاکس در اوایل دهه ۱۹۸۰ که این تحلیل را ارائه کرد، نویدبخش‌ترین بازیگران سیاسی دولت‌ها (به‌ویژه دولت‌های جهان سوم) و جنبش‌های اجتماعی بودند که به چالش با اقتصاد جهانی سرمایه‌داری و اشکال بهره‌کشی از کار و نابرابری اجتماعی عجین شده با آن برخاسته بودند. کاکس هم در راستای سنت ریشه‌دار نظریه انتقادی نگاهش متوجه اصول بدیلی برای سازمان‌دهی سیاسی جهان است که در دل ساختارهای موجود وجود دارد. تأکید کاکس نه بر آن دسته از بازیگران سیاسی که بیشترین تأثیر را بر جهان موجود دارند (همان قدرت‌های بزرگ) بلکه بر جنبش‌های سیاسی است که در صف مقدم تلاش برای متصور ساختن و ایجاد ساختارهایی سیاسی بر جهان قرار دارند که به درد دل آسیب‌پذیرترین اعضای جامعه بشری خواهند رسید (گریفیتس، ۱۳۸۸: ۹۷۵).

لذا، هرچند واقع‌گرایی معتقد است که اقتدارگرایی، همه دولت‌ها را ناچار می‌سازد تا بسیار شبیه هم رفتار کنند و بدین ترتیب جهانی را استمرار می‌بخشد که در آن

رقابت، بی‌اعتمادی و ستیز خشونت‌بار دست بالا را دارد و نواقعی‌گرایی نیز از همان علاقه یافت‌باورانه به شناخت در نقد الگوها و قانونمندی‌های زندگی اجتماعی و پیش‌بینی رفتار انسان برخوردار است؛ اشلی (1981) در نقد خودش بر نواقعی‌گرایی می‌گوید این مکتب بر علاقه فنی به کنترل هرچه بیشتر جهان اجتماعی پایه گرفته و آنچه در این بین فدا می‌شود، رویکردی است که بر علائق‌رهایی‌بخش به برچیدن قیدوبندهایی پایه می‌گیرد که طبیعی و تغییرناپذیر به نظر می‌رسند ولی می‌توان با به کار گرفتن کنشگری یا ذهنیت بشر آن‌ها را در هم شکست. این تأکید بر منافع انسان که به رویکردهای موجود برای شناخت جهان اجتماعی شکل می‌بخشد، هدف معینی دارد که همانا نشان دادن غیرعینی بودن تبیین‌های ارائه‌شده برای جهان اجتماعی و پایه داشتن آن‌ها در سودهای مشخص است. هابرماس این ادعا را در تفسیری مطرح ساخت که از «منافع معرفت‌ساز» ارائه کرد و اشلی (۱۹۸۲) برای نخستین بار آن را برای بررسی روابط بین‌الملل به کار گرفت (گریفیتس، ۱۳۸۸: ۹۷۴).

کاکس بر مفروضات نظریه سستی، مانند افراد یا دولت‌ها و چگونگی ایجاد شدن آن‌ها به‌وسیله نیروهای تاریخی و اجتماعی تمرکز می‌کند؛ بنابراین، دولت برخلاف دیدگاه نئورئالیسم همیشه یکسان و مشابه نیست و دولت‌ها در طول تاریخ بسیار متفاوت با یکدیگر هستند و آن‌ها زمان‌های متفاوت، وضعیت بسیار متفاوتی دارند. از دیدگاه کاکس، دولت مفروض و ضروری نظریه بین‌الملل نیست، ولی نئورئالیسم معتقد است که چنین است. وی معتقد است دولت همانند دیگر ساختارهای اجتماعی به‌وسیله نیروهای اجتماعی ساخته می‌شود. کاکس به این نکته علاقه‌مند است که چگونه می‌توان بر این نیروهای اجتماعی فائق آمد و بنابراین تأکید خود را بر ماهیت هژمونی قرار می‌دهد (Baylis and Smith, 2001: 229-242).

در نگاه انتقادی‌ها عناصر ماهوی روابط بین‌الملل یعنی مفاهیمی همچون دولت مدرن، دیپلماسی، نهادهای بین‌المللی و... معناهایی بینا ذهنی‌اند که به عادات و انتظارات رفتاری تداوم می‌بخشند، اما از آنجایی که به لحاظ تاریخی مشروط‌اند، بنابراین دگرگونی‌پذیرند. به باور نظریه‌پردازان انتقادی، دو عنصر مهم در روابط بین‌الملل یعنی

ساختار و کارگزار رابطه‌ای تعاملی با یکدیگر دارند، یعنی کارگزار انسانی می‌تواند با تغییر در رفتارها و برداشت‌های خود ساختار را تغییر دهد؛ بنابراین در نگاه انتقادی‌ها ساختار نظام بین‌الملل، برخلاف نگاه واقع‌گرایان، غیرقابل تغییر نیست؛ زیرا ساختار متشکل از عناصری نظیر ابعاد بیناذهنی، ایده‌ها، ایدئولوژی و نظریه‌ها و ساختارهای اجتماعی - اقتصادی است که با تغییر در هر یک از این اجزاء، تغییر در ساختار را شاهد خواهیم بود؛ بنابراین رابطه‌ی متقابل ساختار-کارگزار و ساخت اجتماعی واقعیت از جمله محورهای اصلی در این نظریه محسوب می‌گردد که فرایند تغییر بر اساس آن تبیین می‌گردد.

همچنین در نگاه انتقادی‌ها، برخلاف نظریه‌های جریان اصلی، دولت دیگر مهم‌ترین عنصر ماهوی در روابط بین‌الملل به شمار نمی‌رود، بلکه دولت‌ها ممکن است که جای خود را به اجتماع بزرگ‌تری به نام اجتماع جهانی بدهند. مهم‌ترین مانع بر سر راه شکل‌گیری اجتماع جهانی وجود حاکمیت‌های جداگانه دولت‌ها و تعریف دولت‌ها از دوستان و دشمنان خود است. به عبارت دیگر متمایزسازی جوامع و نظام‌های سیاسی سبب درون‌گرا شدن جوامع می‌گردد. لذا برای رسیدن به امنیت جهانی، می‌بایست سیاست بین‌الملل از فضای «خودی-بیگانه» و «درونی-بیرونی» خارج شود (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۴۰). بنابراین رسالت نظریه‌ی انتقادی شکل دادن به اجتماعی اخلاقی است که زمینه‌ی گفتگوی تمام بازیگران نظام بین‌المللی را بر اساس استدلال فراهم می‌کند.

رویکرد انتقادی کاکس توجه ما را از نظام سیاسی اقتدارگرایز که موضوع اصلی تحلیل والتز است به سازمان اقتصاد سیاسی جهان و شکل‌های سلطه و چیرگی موجود در دل آن معطوف می‌سازد. والتز مدعی است که بازیگران سیاسی چاره‌ای جز تن دادن به محدودیت‌های موجود در ذات اقتدارگرایی بین‌المللی ندارند، ولی کاکس می‌گوید بسیاری از بازیگران سیاسی پیشاپیش دست به تلاش‌هایی جمعی برای تغییر دادن اصول سازمان سیاسی جهان زده‌اند. این برداشت، کاکس را وامی‌دارد تا ادعایی محوری مطرح سازد که ریشه‌هایش به اندیشه مارکس بازمی‌گردد: این‌که نظریه‌های ناظر بر جهان اجتماعی می‌توانند این تأثیر ایدئولوژیک را داشته باشند که

به استمرار ترتیباتی کمک کنند که ضمن سود رساندن به برخی افراد، بخش‌هایی از بشریت را در محرومیت نگه می‌دارند. کاکس می‌گوید نتیجه زیان‌بار نواقع‌گرایی این است انسان‌ها را به تسلیم شدن در برابر اقتدارگریزی بین‌المللی که ادعا می‌شود شرایطی تغییرناپذیر است دعوت می‌کند (لینکلتر، ۱۳۹۱: ۱۴۴).

درمجموع می‌توان چنین نتیجه گرفت که نظریه انتقادی سیاست خارجی در بعد بازیگر، بر نقش و تأثیر دولت‌های ملی در عرصه روابط بین‌الملل تأکید دارد، ولی این به معنای نفی وجود و نیز تأثیرگذاری دیگر کنشگران و بازیگران در این عرصه نیست. لذا، رویکرد انتقادی به سیاست خارجی متضمن تأیید این دیدگاه است که هویت هر یک از بازیگران در ارتباط با دو موضوع رابطه ساختار - کارگزار و نیز ساخت اجتماعی واقعیات، تعیین و جسمیت می‌یابد. از این منظر، در بعد سیاست خارجی رهیافت انتقادی باید زمینه برای گفتگو و تعامل هر چه بیشتر همه بازیگران نظام، اعم از بازیگران رسمی و غیررسمی فراهم گردد.

از این منظر، شکل دیپلماسی در عرصه سیاست خارجی نیز متأثر از الگوی کنشگران نظام بین‌الملل تغییر یافته، به‌طوری‌که دستیابی به اهداف و منافع در سیاست خارجی، نیازمند بهره‌گیری از ظرفیت کنش کلیه بازیگران نظام اعم از بازیگران رسمی و غیررسمی نظام است. لذا، رهیافت انتقادی سیاست خارجی، علاوه بر دولت‌ها، بر اهمیت و نقش نیروهای اجتماعی و نیز تأثیر آن‌ها در برساختگی هویت بازیگران نظام بین‌الملل تأکید دارد.

۷. نظریه انتقادی و منطق کنش در سیاست خارجی

نواقع‌گرایی مدعی است که اقتدارگریزی، همه دولت‌ها را ناچار می‌سازد تا بسیار شبیه هم رفتار کنند و بدین ترتیب جهانی را استوار می‌بخشد که در آن رقابت، بی‌اعتمادی و ستیز، دست بالا را دارد. در مقابل، نظریه انتقادی یکی از به چالش کشندگان اصلی این ادعاست. چنانچه ریچارد اشلی (۱۹۸۲) در نقد خودش بر نواقع‌گرایی می‌گوید، این مکتب بر «نفع فنی»^۱ در کنترل هرچه بیشتر جهان اجتماعی پایه گرفته و آنچه در این بین

1 Technical Interest

فدا می‌شود، پابندی به «نفع رهایی‌بخش»^۱ در برچیدن قیدوبندهایی سیاسی است که تغییرناپذیر به نظر می‌رسند، ولی می‌توان با به کار گرفتن کنشگری بشر آن‌ها را در هم شکست. این تأکید بر منافع انسان که به رویکردهای موجود برای شناخت جهان اجتماعی شکل می‌بخشد، هدف معینی دارد که همانا نشان دادن غیر عینی بودن تبیین‌های ارائه‌شده برای جهان اجتماعی و پایه داشتن آن‌ها در منافع و سودهای سیاسی بخش‌های مختلف است. لذا، به اعتقاد نظریه‌پردازان انتقادی، نظریه‌های ناظر بر جهان اجتماعی تفسیرهایی بی‌طرفانه درباره واقعیت خارجی نیستند و اینکه، وظیفه محوری نظریه انتقادی برملا ساختن نتایج سیاسی تلویحی ادعاهایی است که دایر بر تحلیل بی‌طرفانه جهان مطرح می‌شود.

همچنین، رابرت کاکس در پاسخ به این ادعای نو واقع‌گرایان در خصوص وجود قواعدی عینی و غیرقابل تغییر در رفتار سیاست خارجی دولت‌ها، با ارائه تفسیری کلا مادی‌گرایانه از سرشت جهان، ضمن تأکید بر سطوح سه‌گانه‌ی تولید، دولت و نظم جهان، استدلال می‌کند آنچه به رفتار سیاست خارجی دولت‌ها شکل می‌بخشد، نتیجه تعامل که هر یک از این سطوح بر یکدیگر بوده که درنهایت به شکل‌گیری محیطی که بستر کشمکش میان جنبش‌های چیرگی خواه و چیرگی ستیز است، ختم می‌شود. گرچه ظاهراً کاکس کار را بر تعامل ممتاز شمرده، ولی در نوشته‌های بعدی خود به نقشی توجه کرده است که دیدگاه‌های مختلف تمدنی در سیاست جهان بازی می‌کنند. سایر رویکردهایی که برای کاربری نظریه انتقادی در مورد روابط بین‌الملل وجود دارد، بیش‌تر به حوزه تعامل و به‌ویژه اندیشه گفت‌و شنود یا همپرسه که در روایت هابرماس از نظریه انتقادی جایگاهی محوری دارد عنایت داشته‌اند. در این رویکرد، تأکید هابرماس متوجه پیدایش ملاک‌های جهانی‌تری برای مشروعیت نهادها، سیاست‌ها و تصمیمات سیاسی است (لینکلتر، ۱۳۹۱: ۱۴۶-۱۴۱).

1 Emancipatory Interest

در مجموع، با توجه به تأکید نظریه پردازان رهیافت انتقادی مبنی بر عدم وجود قواعدی عینی و غیرقابل تغییر در رفتار سیاست خارجی دولت‌ها، می‌توان چنین نتیجه گرفت که آنچه به منطقی‌کنش بازیگران نظام در عرصه روابط خارجی تعین می‌دهد، نقش و جایگاه بی‌بدیل کنشگر بشری در پابندی به نفع رهایی‌بخش در سیاست خارجی است. لذا، با توجه به نفی هرگونه قواعد عینی، پیشینی و غیرقابل تغییر در رفتار خارجی بازیگران نظام بین‌الملل و نیز بر اساس دیدگاه‌های متأخر رهیافت انتقادی و به‌طور ویژه در روایت هابرماسی آن، منطقی اقدام در عرصه روابط خارجی، مبتنی بر شکل‌گیری نوعی اجماع و تفاهم بین‌الذهانی از طریق ارتباطات، همپرسه و یا گفتگو است.

۸. رهایی‌بخشی؛ مفهوم سیاست خارجی انتقادی

مفهوم رهایی‌بخشی یکی از مباحث فلسفی و هنجاری مهم نزد نظریه‌پردازان انتقادی است که از دیدگاه لینکلتر به معنای آزاد بودن و حاکمیت بر سرنوشت و توانایی ابتکار عمل تعریف می‌شود (لینکلتر، ۱۳۸۶: ۳۱). چنانچه هورکهایمر نیز با اشاره به تلاش نظریه انتقادی در زمینه تحقق آرمان «رهايي‌بخشي بشر از بردگي و اسارت» بر اساس «آزادسازی» و نیز «ایجاد جهانی که اقناع‌کننده نیازهای» زندگی بشری باشد، این ویژگی را وجه ممیزه نظریه انتقادی از نظریات سنتی معرفی می‌کند (Horkheimer, 1982: 246). بنابراین، مفهوم رهایی‌بخشی در نظریه انتقادی، نظریه‌پردازان این نظریه را بر آن می‌دارد تا برای کنشگر اجتماعی در کنار علائق فنی و یا تکنیکی که مورد تأکید جریان اصلی است، علائقی با نام «علائق رهایی‌بخش» متصور شوند. علائقی که ناظر بر تأمین سعادت اخلاقی و رهایی بشر است. این نوع علاقه انسان را بر آن می‌دارد تا خود را از محدودیت‌ها و فشارهای ناشی از عوامل انسانی و محیط اجتماعی رها سازد. لازمه این رهایی به‌کارگیری عقلانیت انتقادی است، عقلانیتی که در جهت نقد و تغییر وضع موجود در جهت رسیدن به نظم و شرایط مطلوب، یعنی وضعیتی که در آن انسان با تأمل و تفکر به خودآگاهی، خودفهمی، تعالی و سعادت و درنهایت رهایی دست می‌یابد، است (هابرماس، ۱۳۷۵: ۳۲-۳۱).

نظریه انتقادی درصدد است آزادسازی انسانیت از ساختارهای سرکوب‌کننده سیاست و اقتصاد جهانی که تحت کنترل قدرت‌های هژمون است را تحقق بخشد. این نظریه راه را برای تحلیل کشورهای فقیرتر و حتی مردمی که ویژگی زندگی‌شان فقر است، ترسیم می‌کند و در پی ظهور اشکال جدید از روابط سیاسی بین‌المللی است که طی آن کلیه انسان‌ها بر اساس مساوات در همزیستی به یکدیگر به سر برند (قوام، ۱۳۸۴: ۱۹۷). لذا چنانچه اشلی (Ashley, 1981: 227) نیز تصریح می‌نماید، علائق رهایی‌بخش^۱ نظریه انتقادی مرتبط با تأمین و صیانت از آزادی انسان از محدودیت‌های نامشخص، روابط سلطه و شرایط ارتباط تحریف‌شده و نیز فهمی است که موجب نفی ظرفیت انسان برای ساخت آینده خود از طریق اراده و آگاهی می‌شود. نظریه انتقادی متعهد به بسط و گسترش سازمان منطقی، عادلانه و دموکراتیک زندگی سیاسی فراتر از سطح دولت به کل بشریت است.

به بیان دیگر، نظریه انتقادی به منظور ایجاد یک چارچوب نظری که قادر به تأمل در ماهیت و اهداف نظریه و نیز آشکار ساختن اشکال واضح و دقیق از وضعیت بی‌عدالتی و سلطه در جامعه باشد، بر حوزه‌های مختلف اندیشه سیاسی، اجتماعی و فلسفی غربی گسترانده شده است. نظریه انتقادی نه تنها اشکال سستی نظریه‌پردازی را به چالش می‌کشد، بلکه به دنبال از بین بردن اشکالی از زندگی اجتماعی است که آزادی انسانی را محدود می‌سازد. همچنین این پروژه به طور گسترده‌ای در ارتباط با شکستن اشکال قبلی بی‌عدالتی به منظور پرورش و آماده‌سازی شرایط لازم برای تحقق «آزادی جهانی»^۲ است (Devetak, 2005: 140).

اثر اندرو لینکلتر با عنوان «انسان‌ها و شهروندان در نظریه روابط بین‌الملل»، سهم عظیمی در تبیین دیدگاهی داشت که بیش از پیش به «روابط بین‌الملل انسانی شده»^۳ توجه دارد (Linklater, 1990 B: 203). توجه او به بسط رهیافت انتقادی خودآگاهانه به سیاست جهانی، یعنی رهیافتی که رهایی انسان را به دل‌مشغولی اصلی تبدیل می‌کند، چالشی بر سر راه جریان‌های غالب و نیز الهام‌بخش برای نظریه‌پردازانی بود که در

1 Emancipatory Interests

2 Universal Freedom

3 Humanized International Relations

حاشیه^۱ قرار گرفته بودند. درک وی از نظریه انتقادی به عنوان تأییدی بر این نکته که «هدف هنجاری پژوهش اجتماعی می‌بایست قبل از هر چیز دیگر مورد امعان نظر قرار گیرد» (Linklater, 1992: 91)، به رشد انعطاف‌پذیری و نیز بازتاب اخلاقی در این رشته علمی کمک کرد (Neufeld, 2016: 17).

مفهوم رهایی‌بخشی چنانچه از آثار اندیشمندان دوره روشنگری و نظریه‌پردازان نظریه انتقادی فهم می‌گردد، به طور عمده مفهومی سلبی از آزادی است که شامل حذف محدودیت‌های غیرضروری می‌باشد که به صورت اجتماعی ایجاد شده‌اند. این موضوع در تعریف کن بوث از رهایی‌بخشی (Booth, 1991: 539) به عنوان «آزادسازی مردم از محدودیت‌هایی که مانع فهم ایشان از آن چیزی می‌شود که می‌توانند به طور آزادانه آن را انتخاب و اجرا کنند» نمود و بروز یافته است. اشلی (Ashley, 1981: 227)، رهایی‌سازی را به عنوان «حفظ و صیانت از آزادی در برابر محدودیت‌های نامشخص، روابط سلطه و شرایط دگرگون‌شده ارتباط و نیز فهمی که مانع از آن می‌شود تا انسان‌ها از طریق اراده و آگاهی از ظرفیت خود برای ساخت آینده استفاده نمایند» تعریف کرده است. نکته مشترک این برداشت‌ها این نکته است که رهایی‌سازی به تلاش برای «خودمختاری»^۲ دلالت دارد. آزاد بودن همان‌گونه که لینکلتر بیان می‌کند (1990: 135) به معنای برخورداری از حق تعیین سرنوشت^۳ و یا برخورداری از توان و استعداد برای شروع عمل و اقدامی است؛ بنابراین هدف نظریه انتقادی بین‌المللی، گسترش ظرفیت انسان برای تعیین سرنوشت خود است (Linklater, 1990 A: 10). از این رو، لینکلتر نیز ضمن تأکید بر این نکته که آزادسازی در حوزه روابط بین‌الملل می‌بایست به معنای «گسترش مرزهای اخلاقی جامعه سیاسی» فهم گردد، آزادسازی را با فرآیندی برابر می‌سازد که در آن مرزهای دولت‌های حاکم، اهمیت اخلاقی و معنوی خود را از دست می‌دهند (Baylis and Smith, 2001: 215-216).

1 Theorists on the Margins

2 Autonomy

3 Self- Determining

بی‌شک یکی از مسائلی که مانع از تحقق دستیابی بشر به آزادی و نیز گسترش مرزهای اخلاقی جامعه سیاسی می‌شود، وجود منابع بی‌عدالتی و سلطه در نظام بین‌الملل است. به همین منظور، نظریه‌پردازان انتقادی بین‌المللی به دنبال افشاء و نیز تجزیه و تحلیل نقادانه منابع بی‌عدالتی و سلطه‌ای هستند که به روابط قدرت جهانی شکل داده‌اند. به همین دلیل، از اواسط دهه ۱۹۹۰ میلادی یکی از زمینه‌های مرکزی که از تئوری انتقادی بین‌المللی سر برآورد، نیاز به توسعه و تعمیق هرچه بیشتر ادراکات از جامعه به‌عنوان ابزارهای شناخت و نیز برطرف ساختن محدودیت‌های جهانی حاکم بر استعداد انسانی در دستیابی او به آزادی، برابری و حق تعیین سرنوشت است (Linklater, 1990 A: 7). رهیافت لینکلتر برای این منظور آن است که ابتدا راه‌هایی که از طریق آن بی‌عدالتی و سلطه از وجوه جامعه سیاسی گره‌خورده به دولت‌های برخوردار از حق حاکمیت، شریان پیدا می‌کند را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و سپس اشکال جایگزین از جامعه سیاسی که می‌تواند رهایی انسان را ترویج و اشاعه دهد را مطرح کرد (Devetak, 2005: 146-147).

به باور دسته‌ای از پژوهشگران، یکی دیگر از موانع تحقق رهایی، حصارهای عصر مدرنیسم است. از این‌روی، از آنجایی که متفکرین انتقادی بر این باورند که مدرنیته نتوانست انسان را به «رهایی» برساند و بلکه برعکس، او را اسیر حصارهای عصر خرد و روشنگری کرده، در تلاش‌اند تا انسان را به رهایی برسانند. رهایی در این معنا عبارت است از رفع زمینه‌های بی‌عدالتی و تلاش برای باز صورت‌بندی عدالت. زمینه‌های بی‌عدالتی همان ساختارهای ستم در سیاست جهانی و اقتصاد جهانی است که تحت کنترل قدرت‌های هژمونیک قرار دارد (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۴۳). بنابراین نظریه‌ی انتقادی در کنار نقد فلسفه‌ی مدرن، با مطرح ساختن عنصر یوتوپیایی - تفکر آرمانی و جامعه‌ی مطلوب - در اندیشه‌های خود قائل به سعادت و آزادی و رهایی بشر می‌گردد و با تأثیرپذیری از اندیشه‌های هگل و تکیه بر مفهوم عقل او، که رابطه‌ی مستقیمی با آزادی دارد، درصدد ارائه‌ی الگویی برای دستیابی به آزادی و رهایی از قیدوبندهای موجود است (دیوتاکی و دردیان، ۱۳۸۰: ۴۴)؛ چراکه بر اساس این

نظریه، حاکمیت عقل ابزاری بر جامعه و نظام سرمایه‌داری سبب سرکوب خواست‌های راستین انسانی می‌گردد. لذا، یکی از اهداف مهم مطالعات انتقادی تغییر دادن هنجارهای تنظیم‌کننده و تشکیل‌دهنده نظام بین‌المللی است، به نحوی که دولت‌ها از فکر کردن و عمل کردن بر اساس الگوهای رئالیسم دست‌بردارند (عبداله‌خانی، ۱۳۸۳: ۷۰-۶۹). از همین رو طرفداران نظریه انتقادی، خواهان نظامی هستند که در آن عدالت استقرار یافته و حاشیه‌نشین‌ها مورد توجه قرار گیرند.

لذا، چنانچه اشاره شد، نظریه‌پردازان انتقادی برخی از مهم‌ترین نظریه‌های خود را از طریق بررسی معنای آزادسازی تدوین کرده‌اند. لذا به همین منظور بررسی مستمری از ظرفیت‌ها و قابلیت‌های بشری به عمل آورده‌اند که در زمان آزادسازی مورد استفاده قرار می‌گیرد و بر همین مبنا طرح‌هایی بیشتر آزاد شده را در قالب دو رویکرد ذیل ترویج می‌کنند:

نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت به تبعیت از اعقاب فکری خود همچون مارکس و انگلس که هدف پژوهش اجتماعی را ترویج و پیشبرد رهایی اعضای استثمارشده پرولتاریا و دیگر گروه‌های سرکوب‌شده می‌دانستند، نیز مدافع این پابندی به علوم اجتماعی رهایی‌بخش است (لینکلتر، ۱۳۹۱: ۱۲۶). طبق نظر اولین نسل از نظریه‌پردازان انتقادی، آزادی باید در قالب آشتی با طبیعت فهمیده شود. به عقیده هورکهایمر، آدورنو و مارکوزه تسلط سریع بشریت بر طبیعت به بهای سنگینی به دست آمد، زیرا نوع نظم ذهنی مورد نیاز برای غلبه بر طبیعت به‌آسانی تحت تسلط انسان‌های دیگر قرار می‌گیرد. این امر منجر به تهی شدن بشریت از برخی احساساتی می‌شود که آن‌ها را داراست.

دومین رویکرد فکری از آثار نسل جدیدتر نظریه‌پردازان انتقادی به‌ویژه هابرماس به وجود آمده است. او بر محوریت ارتباطات و گفتگو در فرآیند آزادسازی تأکید دارد. هابرماس معتقد است امید به جامعه‌ای بهتر، در حوزه ارتباطات قرار دارد. نقطه محوری بحث‌های او این است که مسیر آزادسازی از طریق رادیکال دموکراسی هموار می‌گردد؛ یعنی نظامی که در آن گسترده‌ترین مشارکت ممکن نه تنها از طریق

کلام، بلکه از طریق عمل شناسایی فعال موانع مشارکت و غلبه بر آن‌ها به وجود می‌آید (گریفیتس، ۱۳۸۸: ۷۹-۴۷۸).

نتیجه‌گیری

هرچند به باور برخی از صاحب‌نظران، علی‌رغم فروپاشی نظم و نظام دوقطبی و در نتیجه سست شدن پایه‌های فکری و بنیان‌های فلسفی آن، هنوز نیز برخی از مفروضات رهیافت سنتی روابط بین‌الملل بر نحوه کنش بازیگران در سیاست بین‌الملل سایه انداخته است، با این‌همه، با ظهور بازیگران جدید در نظام بین‌الملل همچون سازمان‌های بین‌المللی، سازمان‌های آزادی‌بخش، سازمان‌های مردم‌نهاد و نیز اجتماعات انسانی دیگر و نیز قدرت یافتن روزافزون آن‌ها در مقابل کاهش تدریجی و نیز تحدید قدرت دولت‌ها، به‌عنوان یگانه بازیگر مشروع در رویکرد سنتی، دیگر آن قواعد و اصول پیشین قادر به توصیف، تبیین و پیش‌بینی رفتار این دسته از بازیگران نوظهور نیست. لذا، زمینه برای حضور هرچه فعالانه‌تر رهیافت‌های جدید در این حوزه فراهم می‌گردد. در این بین، رهیافت انتقادی سیاست خارجی با به چالش کشاندن اصول موضوعه و مفروضات رویکرد سنتی، تلاش در پی‌ریزی نظم و نظام بین‌المللی مطلوب خود بر پایه رهایی بشر از قید ساختارهای سلطه و سرکوب در نظام بین‌الملل دارد.

لذا، هرچند بیشترین تمرکز نظریه‌پردازان انتقادی در حوزه مباحث فرا نظری روابط بین‌الملل است، با این حال، امکان استخراج اصول کلی و راهنما در تجزیه و تحلیل رفتار سیاست خارجی بازیگران نظام از آن وجود دارد. بر همین اساس، با توجه به نفی هرگونه منافع و واقعیت‌های پیشینی و غیرقابل تغییر و همچنین تأکید این رویکرد بر اتخاذ استراتژی‌های تفسیری و در نتیجه نفی رهیافت یافت‌باورانه در تجزیه و تحلیل رفتار سیاست خارجی بازیگران نظام بین‌الملل، از یک‌سو و نیز علائق هنجاری آن در الغای ساختارهای ظلم و ستم و نیز پیشبرد آزادی کنش جوامع انسانی، از سوی دیگر، این امکان فراهم می‌شود تا از این رهیافت در تجزیه و تحلیل رفتار سیاست خارجی دسته‌ای

از بازیگران که خواهان تغییر در نظم و نظام بین‌الملل موجود برای نیل به نظم و نظامی مطلوب هستند، بهره جست.

منابع

الف - فارسی

- بشیریه، ح. ۱۳۷۶. تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم. نشر نی.
- دیوتاک، ر. و دردریان، ج. ۱۳۸۰. نظریه انتقادی، پست‌مدرنیسم، نظریه مجازی در روابط بین‌الملل. ترجمه حسین سلیمی، گام نو.
- رضائی، ر. ۱۳۸۸. چارچوبی تحلیلی برای بررسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران. ترجمه علیرضا طیب، چاپ ششم، نشر نی.
- عبداله‌خانی، ع. ۱۳۸۳. نظریه‌های امنیت: مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی (جلد ۱). ابرار معاصر تهران.
- قوام، ع. ۱۳۸۴. روابط بین‌الملل، نظریه‌ها و رویکردها. سمت.
- کاظمی، ا. ۱۳۷۶. اخلاق و سیاست، اندیشه سیاسی در عرصه عمل. چاپ اول، قومس.
- کرافت، ا. و تریف، ت. ۱۳۸۱. چرخش به‌سوی پست پوزیتیویسم. ترجمه علیرضا طیب، فصلنامه مطالعات راهبردی، ۵(۲): ۳۵۹-۳۸۲.
- گریفیتس، م. ۱۳۸۸. دانشنامه روابط بین‌الملل و سیاست جهان. ترجمه علیرضا طیب، نشر نی.
- لینکلتر، ا. ۱۳۸۶. مرحله بعدی در نظریه روابط بین‌الملل از دیدگاه نظریه انتقادی. در اندرو لینکلتر، نوواقع‌گرایی، نظریه انتقادی و مکتب برسازی، ترجمه علیرضا طیب، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- لینکلتر، ا. ۱۳۹۱. نظریه انتقادی. در مارتین گریفیتس، نظریه روابط بین‌الملل برای سده بیست و یکم، ترجمه علیرضا طیب، نشر نی.
- مشیرزاده، ح. ۱۳۸۴. بازبینی نظریه انتقادی در روابط بین‌الملل. مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، ۶۷: ۲۵۰-۲۲۵.
- هابرماس، ی. ۱۳۷۵. نقد در حوزه عمومی. ترجمه حسین بشیریه، نشر نی.

ب - انگلیسی

- Ashley, R. K. 1981. Political Realism and Human Interests. *International Studies Quarterly*, 25(2): 204-236.
- Ashley, R. K. and R.B.J. Walker 1990. Conclusion: Reading Dissidence/Writing the Discipline: Crisis and the Question of

- Sovereignty in International Studies. *International Relations Quarterly*, 34(3): 367-416.
- Baylis, J. and Smith, S. 2001. *The Globalization of World Politics: An Introduction to International Relations*. 2nd edition, Oxford University Press.
- Biersteker, T. 1989. Critical Reflections on Post-Positivism in International Relations. *International relations quarterly*, 33(3): 263-277.
- Booth, K. 1991. Security in Anarchy: Utopian Realism in Theory and Practice. *International Affairs*, 67(3): 527-545.
- Brown, C. 1992. *International Relations Theory: New Normative Approaches*. New York: Columbia University Press.
- Cox, R. W. 1981. Social Forces, States and World Orders: Beyond International Relations Theory, *Millennium: Journal of International Studies*, 10(2): 126-155.
- Cox, R. W. 1986 A. Postscript 1985. In: R. O. Keohane (ed.), *Neorealism and its Critics* (New York).
- Cox, R. W. 1986 B. Social Forces, States and World Orders: Beyond International Relations Theory. In: Keohane, R. (eds.), *Neoliberalism and its Critics*, Columbia University Press.
- Cox, R. W. 1987. *Production, Power and World Order: Social Forces in the Making of History*. Columbia University Press.
- Cox, R. W. 1992 A. Multilateralism and World Order, *Review of International Studies*. 18(2): 161-180.
- Cox, R. W. 1992 B. Toward a Post-Hegemonic Conceptualization of World Order: Reflections on the Relevancy of Ibn Khaldun. In: J. N. Rosenau and E. O. Czempiel (eds.), *Governance without Government: order and Change in World Politics*, Cambridge University Press, pp. 132-59.
- Cox, R. W. and Sinclair, T.J. 1996. *Approaches to World Order*. Cambridge University Press.
- Der Derian, J. 1989. *International / Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics (Issues in World Politics)*. Lexington Books.
- Der Derian, J. 1987. *On Diplomacy: A Genealogy of Western Estrangement*. Basil Blackwell.
- Devetak, R. 2005. Critical Theory. In: Burchill, S. and et al., *Theories of International Relations*, 3rd edition, Macmillan.
- George, J. and Campbell, D. 1990. Pattern of Dissent and the Celebration of Difference: Critical Social Theory and International Relations. *International Relations Quarterly*, 34(3): 269-293.

- Gill, S. and Law, D. 1988. Global Political Economy: Perspectives, Problems, and Policies. Harvester Wheatsheaf.
- Hill, C. 2003. What is to be done? Foreign Policy as a Site for Political Action. *International Affairs*, 79(2): 233-55.
- Hoffman, M. 1987. Critical Theory and the Inter-Paradigm Debate. *Millennium: Journal of International Studies*, 16(2): 231-250.
- Hoffman, M. 1991. Re-structuring, Re-constructing, Re-inscription, Re-articulation: Four Voices in Critical International Theory. *Millennium: Journal of International Studies*, 20(2): 169-185.
- Horkheimer, M. 1982. Critical Theory. Seabury Press; Reprinted Continuum: New York.
- Jay, M. 1973. The Dialectical Imagination: A History of the Frankfurt School and the Institute of Social Research. Little, Brown.
- Keohane, R. O. 1984. After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy. Princeton University Press.
- Kubalkova, V. 2001. Foreign Policy, International Politics, and Constructivism. In: Vendulka Kubalkova (ed.), Foreign Policy in a Constructed World, Armonk, N.Y: M. E. Sharpe, pp. 15-37.
- Linklater, A. 1992. The Question of the Next Stage in International Relations Theory: A Critical-Theoretical Point of View. *Millennium: Journal of International Studies*, 21(1): 77-98.
- Linklater, A. 1996. The Achievements of Critical Theory. In: Steve Smith, Ken Booth and Marysia Zalewski, (eds.) *International Theory: Positivism and Beyond*, Cambridge University Press.
- Linklater, A. 1998. Transformation of Political Community: Ethical Foundations of the Post-Westphalian Era. Cambridge: Polity Press.
- Linklater, A. 1990 A. Beyond Realism and Marxism: Critical Theory and International Relations. Macmillan.
- Linklater, A. 1990 B. Men and Citizens in the Theory of International Relations. 2nd ed., Macmillan.
- Lyon, D. 1994. Postmodernity. University of Minnesota Press.
- Neufeld, M. 1994. Reflexivity and International Relations Theory. In: Sjolander, C. T. and Cox, W. S., *Beyond Positivism, Critical Reflections on International Relations*, Lynne Reiner, pp. 11-35.
- Neufeld, M. 2016. The Right and the Good in International Ethics. View at: August 9, 2016, in: www.trentu.ca/org/tipec/2neufeld9.pdf
- Neufeld, M. 1995. The Restructuring of International Relations Theory. Chapter 5, Cambridge University Press, pp. 95-122.

- Price R. and Reus-Smith C. 1998. Dangerous Liaisons? Critical International Theory and Constructivism. *European Journal of International Relations*, 4(3): 259-294.
- Reus-Smith, C. 1996. The Normative Structure of International Society. In: F. Osler Hampson and J. Reppy (eds.) *Earthly Goods: Environmental Change and Social Justice*, Chapter 5, Cornell University Press, Ithaca and London.
- Shapcott, R. 2001. *Justice, Community and Dialogue in International Relations*. Cambridge University Press.
- Singer, J. D. 1961. The Level of Analysis Problem in International Relations. *World Politics*, 14(1): 77-92.
- Smith S. 2001. Foreign Policy is What States Make of It: Social Construction and International Relations Theory. In: Kubalkova, V. (ed.), *Foreign Policy in a Constructed World*, Armonk and London: M. E. Sharpe.
- Tickner, J. A. 1992. *Gender in International Relations: Feminist Perspectives on Achieving Global Security*. Columbia University Press.
- Wendt, A. 1995. Constructing International Politics. *International Security*, 20(1): 71-81.
- Wyn Jones, R. 2001. Introduction: Locating Critical International Relations Theory. In: R. W. Jones (ed.), *Critical Theory and World Politics* (Boulder).

سیستم‌های پیچیده و آشوبی: الگوی وابستگی حساس، بازدارندگی و جنگ

فرهاد قاسمی *

تاریخ پذیرش ۱۳۹۵/۷/۲۹

تاریخ دریافت ۱۳۹۴/۹/۱۲

چکیده

سیستم‌های پیچیده و آشوب، در وضعیت وابستگی حساس، از خود رفتارهای غیر خطی و غافلگیرانه نشان می‌دهند. گرچه دانشمندان، این انگاره‌ها را سال‌هاست که مورد بررسی قرار داده‌اند ولی در گستره روابط بین‌الملل و به‌ویژه جنگ و بازدارندگی مورد واکاوی جدی قرار نگرفته‌اند. اندیشه بنیادین در این نوشتار، این است که توزیع نابرابر وابستگی حساس در میان دولت‌ها و در سیستم بین‌الملل پیچیده و آشوب، به‌عنوان یک شبکه، نیروی پیش برنده و متغیر کلیدی در تبیین جنگ هست. نویسنده بر این باور است که وابستگی حساس و الگوهای توزیع آن در سیستم، معادله ثبات راهبردی غیر خطی را شکل داده و یا آن را ناکارآمد می‌نماید؛ بنابراین سیستم کنترل جنگ به‌ویژه بازدارندگی با وضعیت غیرخطی و با تعادل گذاری روبرو می‌باشد. این سیستم بایستی به روش خودسامان ده عمل نماید. بی‌ثباتی‌های غیرخطی با ناکارآمد ساختن بازدارندگی خودسامان ده به جنگ منتهی می‌شوند. این استدلال، دریافت و فهم از بازدارندگی و جنگ را بر پایه نظریه آشوب و پیچیدگی مفهوم‌سازی می‌نماید و پیشنهاد می‌دهد که پژوهش‌های آینده با جستار جنگ و بازدارندگی، بایستی باهدف گسترش و تکامل چنین انگاره‌ها و الگو‌هایی باشد

واژگان کلیدی: سیستم پیچیده و آشوب، وابستگی حساس، ثبات راهبردی غیرخطی، جنگ، بازدارندگی غیرخطی

۱- دانشیار گروه روابط بین‌الملل دانشگاه تهران

این مقاله مستخرج از طرح پژوهشی مصوب دانشگاه تهران تحت همین عنوان می‌باشد که با حمایت معاونت پژوهشی صورت گرفته است

*نویسنده مسئول: faghasemi@ut.ac.ir

مقدمه

از همان سرآغاز، زندگی و مانایی در سیستم بین‌الملل و تهدیدات راهبردی در برابر آن، به‌عنوان یکی از دل‌مشغولی‌های بزرگ و بنیادین گروه‌های انسانی و دولت‌ها بوده است. جنگ نیز به‌عنوان ابزاری برای برآوردن بقاء، در درون سیستمی بوده که هیچ حکومت مرکزی برای آن قابل انگاشت نبوده و شاید در آینده نیز نباشد. به این سبب جنگ را شاید بتوان همزاد بازندگی اجتماعی بشر دانست. از یکسو جنگ به‌عنوان ابزاری برای پاسداری از بقاء و مانایی مطرح بوده است و از سویی دیگر خود تهدیدکننده بقاء دیگران انگاشته می‌شود. دولت‌ها به گونه هم‌زمان، با هر دو بعد جنگ روبرو می‌باشند. در این میان با توجه به رایج بودن جنگ، چرایی رخداد آن، تبدیل به رازی بنیادین در اندیشه آدمی شده است. از سوی دیگر جنگ به‌عنوان یکی از الگوهای رفتاری سیستم بین‌الملل، به‌عنوان اجزا تشکیل‌دهنده نظم سیستمی مطرح هست. به همین سبب اندازه‌های موجود در درون سیستم بین‌الملل و دینامیک‌های موجود در آن، به‌عنوان متغیرهای تأثیرگذار بر رخداد چنین الگوهایی است.

نگارنده بر این باور است که در سیستم بین‌المللی استوار یافته برآنارشی، ثبات راهبردی، نقطه سرآغاز واکاوی پدیده‌های روابط بین‌الملل انگاشته می‌شود. به گفته‌ای همه پدیده‌های مهم، در روابط بین‌الملل، بر این پنداره استوار می‌باشند. چرایی‌های رخداد جنگ، شکل‌گیری رژیم‌های بین‌المللی امنیتی، برپایی و طراحی بازدارندگی، همکاری‌ها و شکل‌گیری اتحادها را باید در این جستار جستجو نمود. ثبات راهبردی نیز بر پایه معادله دفاع و تهاجم تبیین می‌گردد. ثبات راهبردی نیز وضعیتی است که در آن واحدها و یا سیستم، از بعد معادله دفاع - تهاجم به بن‌بست می‌رسند و بنابراین بر خلاف خواست خود، هیچ‌کدام توان برگزیدن کنش‌های ناپسند را در برابر یکدیگر نخواهند داشت. وابستگی حساس، به‌درستی پنداره‌ای است که ثبات را آماج خود قرار می‌دهد.

روی هم رفته، وابستگی حساس، ابعاد گوناگون سیستم بین‌الملل؛ از جمله دینامیک‌های سیستم، الگوهای رفتاری آن و واحدها و همچنین مدیریت نظم را تحت

تأثیر قرار خواهد داد. از راه تأثیرگذاری بر این ابعاد، وضعیت سیستم، یعنی جنگ یا عدم جنگ تبیین خواهد شد. بدین رو نظم، بی‌نظمی و جنگ نیاز به واکاوی نوین، آن‌هم بر پایه معادلات پیچیدگی خواهد داشت. در این میان بر پایه مدل وابستگی حساس، توزیع وابستگی حساس در درون سیستم پیچیده بین‌المللی، به‌عنوان متغیری نوین نمایان می‌گردد که یکی از بارزترین الگوهای سیستم‌های غیرخطی است. از سوی دیگر در پهنه روابط بین‌الملل، به دلیل آنارشی بودن آن، دینامیک قدرت نیز از آن‌گونه دینامیک‌های بسیار بارز به شمار می‌آید و کارکرد آن پیوند مستقیمی با جنگ دارد. این دینامیک در نظریه‌های گوناگون، از جمله نظریه‌های سیکل قدرت، گذار قدرت و ثبات هژمونیک یا موازنه موردبررسی قرار گرفته است ولی یکی از برجسته‌ترین پرسمان‌ها، دگرگونی دینامیک قدرت از وضعیت خطی به غیرخطی در سیستم‌های پیچیده و آشوب و پیوند آن با الگو وابستگی حساس است و دقیقاً این ویژگی است که مایه غیرخطی شدن دینامیک قدرت خواهد بود. وابستگی حساس در درون سیستم پیچیده و آشوبی، ثبات راهبردی را تحت تأثیر جدی قرار می‌دهد. مدل وابستگی حساس از یک سو با شرایط نخستین سیستم و ورودی برآمده از این وضعیت به درون سیستم و آستانه رفتاری آن و از سوی دیگر با تعادل سیستم و گونه‌های آن و سرانجام پیامدهای بی‌تعادلی و جنگ سروکار دارد.

مدل یادشده، به‌ویژه در گستره واکاوی پدیده‌های روابط بین‌الملل، از جمله جنگ، در مراحل نخستین تکامل قرار دارد و موردبررسی جدی قرار نگرفته است. به این سبب پژوهش حاضر وابستگی حساس را به‌عنوان نقطه آغاز تحلیل جنگ و مبنای بازسازی نظریه جنگ قرار می‌دهد. بر این پایه، این پرسش پایه‌ای مطرح می‌گردد که مدل وابستگی حساس سیستم پیچیده و آشوب، چه پیوندی با رخ داد جنگ دارد و به دنبال آن، چگونه به بازسازی مفهومی نظریه جنگ کمک می‌نماید؟ شاید بتوان گفت که وابستگی حساس درهم‌آمیزی با دینامیک قدرت، به آن ویژگی غیرخطی داده و این ویژگی، از راه دگرگونی در معادله ثبات، سیستم را در لبه آشوب و به دور از نقطه تعادلی قرار می‌دهد. به گفته‌ای این فرضیه مطرح می‌گردد که در سیستم بین‌المللی پیچیده و آشوبی، شیوه و الگوی توزیع وابستگی حساس در درون شبکه

(سیستم بین‌الملل)، سبب تأثیرگذاری بر معادله ثبات راهبردی به‌عنوان معادله شکل‌دهنده سیستم کنترل‌کننده بازدارندگی شده و از راه تأثیرگذاری بر بازدارندگی، بر رخداد یا مدیریت جنگ تأثیرگذار است.

با توجه به پرسش بنیادین پژوهش در صدد بازسازی مفهومی نظریه جنگ، بر پایه اصول و مدل‌های سیستم پیچیده و آشوب خواهد بود. از بعد هستی‌شناختی بر واقعیت سیستم پیچیده و آشوبی و از بعد شناختی بر قواعد پیچیدگی و آشوبی و استنتاج چنین قواعد تأکید دارد. بر این پایه پژوهش بر اساس رهیافت نظری سیستم‌ها به ویژه سیستم‌های پیچیده و آشوبی بنیان نهاده شده است. یکی از مهمترین قواعد در سیستم‌های پیچیده قاعده وابستگی حساس و شکل‌گیری مدلی از چنین گونه‌ای از وابستگی است. بر این پایه استنتاج سازوکارهای سازنده در سیستم پیچیده و آشوبی بر اساس ترکیب سه متغیر وابستگی حساس، دینامیک قدرت و بازدارندگی در پیکر دستگاه تبیینی جنگ در دستور کار پژوهش حاضر قرار دارد. بنابر این استنتاج و ترکیب قواعد مورد تأکید می‌باشد.

به این سبب نخست ادبیات موجود موردبررسی قرار می‌گیرند. پس‌از آن، مفروضات نظری پژوهش در بازسازی مفهومی آن مطرح خواهند شد. پس‌از آن قضایای پیچیدگی بر پایه مدل وابستگی حساس و الزامات ساختی شکل‌گیری آن در پیکر شبکه‌های مرکب و متداخل و سرانجام دینامیک قدرت و ثبات راهبردی، جنگ و بازدارندگی مورد واکاوی خواهند بود.

۱. جنگ در ادبیات موجود روابط بین‌الملل: وضعیت موجود و ناکارآمدی‌ها
ادبیات موجود در حوزه روابط بین‌الملل، چرایی‌های بروز جنگ را در سطوح سه‌گانه؛ ویژگی افراد، ویژگی‌های دولت-کشورها و سرانجام سیستم بین‌الملل جستجو می‌نمایند. در این میان ساختار سیستم بین‌الملل، به‌عنوان یکی از محورهای بنیادین در تحلیل جنگ مورد استفاده قرار گرفته است.

ادبیات روابط بین‌الملل که از منظر سیستمی، به موضوع جنگ نگریسته‌اند، بر چند موضوع اساسی تأکید دارند. برخی از ادبیات بر اصل آنارشی و قدرت در روابط بین‌الملل و جنگ تأکید و آن را برای تبیین جنگ مورد استفاده قرار می‌دهند

(Mearsheimer, 2001; Snyder, 2002) مجموعه ای از آثار موجود در روابط بین‌الملل، واحدهای سیستم و ویژگی‌های آن را برای تبیین جنگ مهم تصور می‌کنند؛ (Wallensteen, 2011; K. Waltz, 2001) در ادبیات واقع‌گرایی، یکی از مهم‌ترین متغیرهای تبیین‌کننده جنگ، مربوط به ساختار و توزیع قدرت در درون سیستم بیم‌المللی می‌باشد. (K. Waltz, 2001; K. N. Waltz, 1988) این گروه از ادبیات، تمرکز قدرت و یا نحوه توزیع آن را بر بروز جنگ مؤثر می‌دانند. برخی موازنه قدرت در سیستم را شرط ثبات و عدم جنگ تصور نموده و برخی نیز تمرکز قدرت را عامل کنترل جنگ محسوب می‌کنند. (Kim, 1989) برخی از ادبیات بر گذار قدرت و جنگ تاکید دارند. (DiCicco & Levy, 1999; Houweling & Siccama, 1991; Lemke, 1996; Werner, 1996; A. F. Organski & Kugler, 1981; Werner & Kugler, 1996) برخی دینامیک قدرت و سیکلی بودن دینامیک مذکور و یا سیکل‌های بلند را عامل رخ داد جنگ تصور می‌نمایند (Doran, 1989, 1991; Doran & Parsons, 1980; Farrar, 1977; Levy & Thompson, 2011; Modelski & Morgan, 1985; A. Organski & Kugler, 1980; Tessman & Chan, 2004; Wallerstein, 2011)

گروه دیگر از ادبیات روابط بین‌الملل، بر فرآیند به هم وابستگی واحدهای سیستم و پیامدهای آن بر ثبات و بی‌ثباتی تاکید داشته و برخی نیز بر اساس تحول سیستم بین‌الملل، وابستگی متقابل پیچیده را مبنای کنترل‌آناژشی و شکل‌گیری همکاری‌ها و در نتیجه تضعیف رخ داد جنگ محسوب می‌نمایند. (Keohane & Nye, 1998) در این حوزه، به‌این‌ترتیب متغیر اقتصاد و به هم وابستگی، مورد توجه می‌باشد؛ (Copeland, 1996)

برخی از ادبیات، به مسئله پیچیدگی و جنگ پرداخته‌اند و کنترل و فرمان‌دهی را مد نظر قرار داده‌اند. برخی از مفاهیم پیچیدگی و جنگ، مورد توجه آن‌ها بوده است. مفاهیمی را از منظر پیچیدگی و بهره‌گیری از زور مطرح نموده‌اند، مفاهیمی مانند تعاملات غیر خطی، کنترل جمعی، کنترل غیر متمرکز از آن جمله می‌باشد (Schmitt, 1995) برخی بر اساس نظریه‌های اقتصاد زیستی، به علل شکل‌گیری خشونت‌های جمعی پرداخته‌اند و فرضیه‌های هم‌افزایی و جنگ را طرح نموده‌اند. (Corning, 2007). مدلسکی نیز به‌عنوان یکی از نظریه‌پردازان نظریه سیکل‌های بلند و جنگ،

به تکامل سیستم الملل، با بهره‌گیری از نظریه پیچیدگی و آشوب اقدام نموده است اما تمرکز ایشان بر تکامل در درون سیستم جهانی است یا ساپراستاین آشوب را ابزاری برای بررسی امنیت بین‌الملل یا شروع جنگ مورد توجه قرار داده است (Modelski, 1990; Alvin M. Saperstein, 1984; Alvin M. Saperstein, 1994; Alvin M. Saperstein, 1995) یا برخی بر انقلاب در امور نظامی و پیچیدگی تاکید دارند. (Neuneck, 2008)

به این ترتیب می‌توان دو موج بنیادین را در تبیین جنگ شناسایی کرد، تبیین جنگ بر اساس سیستم‌های کلاسیک و خطی و تبیین جنگ در سیستم‌های پیچیده و آشوب و غیر خطی، تشکیل‌دهنده این دو موج متمایز می‌باشد. با توجه به تفاوت و تمایز در دینامیک‌های این دو نوع سیستم، عملاً سازوکارهای ایجادکننده جنگ و یا کنترل آن نیز متفاوت می‌باشد. عمده توجه ادبیات روابط بین‌الملل در قالب موج نخست، به بررسی جنگ پرداخته‌اند. موج مربوط به سیستم‌های غیرخطی و پیچیده، بر الگوهای ویژه‌ای پافشاری دارند که جدا از موج نخست می‌باشد ولی این موج هنوز آرایه واقعی به خود نگرفته است.

اما سیستم‌های نوین پیچیده و آشوبی بین‌المللی، متغیرهای نوینی را وارد عرصه نموده‌اند (Andriani, 2004; Cohen, 2010; D'Agostino & Scala, 2014; GiuseppinaPassiante, 2004; Harrison, 2006; Lorenz, 1993; Newman 2010; Passiante, 2004) که در ادبیات موجود در حوزه جنگ، توجه به آن‌ها نشده و یا توجه کمی به آن‌ها شده است. از جمله می‌توان از موضوع وابستگی حساس یاد کرد. شاید کاربرست نظریه پیچیدگی و آشوب^۱، در عرصه روابط بین‌الملل، نسبت به سایر حوزه‌ها، دارای عقب ماندگی بسیار بیشتری می‌باشد. در این میان یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های سیستم‌های آشوبی، مدل وابستگی حساس و اثر پروانه ای متغیر یا متغیرها بر رخداد حوادث می‌باشد. در صورت پیچیدگی سیستم بین‌الملل، مدل‌های خطی گذشته، قادر به تحلیل پدیده‌های روابط بین‌الملل از جمله جنگ نمی‌باشند. وضعیت مذکور، الگوی روابط و کنش متقابل، در میان واحدهای سیستم بین‌الملل و الگوی توزیع قدرت (کنترل) را شدیداً تحت تأثیر قرار می‌دهد و بسیاری از

1 Complexity and chaos theory

سیستم‌های کنترل، مانند بازدارندگی و موازنه قدرت را به صورت قبلی ناکارآمد می‌سازد. تحول قدرت به‌عنوان الگوریتم سیستم‌های آنارشیک، این نوع از سیستم‌های کنترل را با واقعیت‌های نوینی از جمله عدم تقارن روبرو می‌نماید که در آن حتی بازیگران کوچک هم قادر به ایجاد طوفانی از بی‌نظمی در سیستم می‌باشند. به‌این‌ترتیب در تبیین جنگ، هرچند دیدگاه‌های مختلفی ارائه شده است، اما این دیدگاه‌ها شاید درباره جنگ در درون سیستم‌های ساده و خطی بین‌المللی تا اندازه‌ای از کارآمدی برخوردار باشند ولی در سیستم‌های پیچیده و آشوبی یا به عبارتی سیستم‌های غیر خطی، به دلیل غیرخطی عمل کردن دینامیک قدرت، از کارآمدی لازم برخوردار نیستند. به این جهت این نوع از سیستم‌ها، دارای الگوهای تحلیلی ویژه‌ای می‌باشند که می‌تواند در تبیین پدیده جنگ مورد توجه بیشتری قرار گیرند.

۲. مفروضات نظری در باسازی مفهومی جنگ

به دلیل محیط و سازه پیچیدگی و آشوب در روابط بین‌الملل، بازگفت کلاسیک و خطی حاکم بر پژوهش‌های جنگ و حوزه راهبردی، توانایی پاسخ‌گویی به وضعیت نوین را ندارد؛ بنابراین در این گستره، نیاز به باسازی مفهومی، امری جدی است. در این راستا بر پایه بنیان‌های مفهومی نظریه پیچیدگی و آشوب، مفروضات نوینی می‌تواند مبنای نظریه‌پردازی در گستره جنگ قرار گیرد که برجسته‌ترین آن عبارت‌اند از:

۱. سیستم بین‌الملل نوین، سیستمی پویا بوده و بنابراین نظریه سیستم‌های خطی، قادر به پاسخ‌گویی به نیازهای آن نیست؛
۲. نظم در درون این سیستم، دارای ویژگی چرخه‌ای نیست؛
۳. سیستم پیچیده و آشوبی بین‌المللی، هرگز در وضعیت تعادلی پایدار قرار نمی‌گیرند بلکه دوره‌هایی از شبه تعادل دارند؛ گوناگونی متغیرها در درون این سیستم و گوناگونی فرآیندهای باز خورانی میان اندام‌های آن، سبب گذار و بی‌تعادلی‌های پی‌درپی می‌شود؛
۴. وابستگی حساس بر این سیستم‌ها حاکم می‌باشد؛

۵. این سیستم‌ها، به گونه پی‌درپی، در وضعیت حساس قرار می‌گیرند، به گونه‌ای که کوچک‌ترین دگرسانی می‌تواند فاجعه‌بار باشد؛
۶. سیستم‌های بین‌المللی پیچیده، در وضعیت آنارشی قرار دارند، بنابراین سامان‌دهی نظم بر پایه آنارشی است؛
۷. سیستم‌های بازدارندگی و موازنه، پایه کنترل نظم و ساماندهی الگوهای رفتاری می‌باشند؛
۸. بازدارندگی خطی در این گونه سیستم‌ها کارآمد نخواهد بود؛ بازدارندگی تحت تأثیر شرایط مورد نظر نظریه پیچیدگی و آشوب هست؛

۳. قضایای پیچیدگی بر پایه مدل وابستگی حساس^۱

در روابط بین‌الملل، سیستم بین‌المللی به سیستم‌های پیچیده و آشوبی گذار می‌نماید (Robert Jervis & Snyder, 1993). این گونه از سیستم‌ها بر خلاف سیستم‌های کلاسیک، از گونه غیرخطی بوده و دارای قضایای گوناگونی می‌باشند (Moffat, 2003). در این میان وابستگی حساس، یکی از مهم‌ترین ویژگی سیستم‌های پیچیده و آشوب می‌باشد. وابستگی حساس بیان‌گر وضعیتی است که در آن تغییر اضافی ناچیزی در یکی از اندازه‌های سیستم، می‌توان پیامدهای غیرخطی را در پی داشته باشد. بر پایه مدل وابستگی حساس، قضایای نظری پیچیدگی را می‌توان به صورت زیر نشان داد:

شکل ۱: قضایای پیچیدگی بر اساس مدل وابستگی حساس

مفاهیم پیچیدگی در سیستم مبتنی بر وابستگی حساس	
آستانه رفتاری	وضعیتی است که در آن سیستم با تمام توان خود، در حال ایفای نقش می‌باشد و در لبه بی‌تعادلی قرار دارد
کنش‌های غیرخطی	شبکه متشکل از مجموعه‌ای از بخش‌هایی است که به صورت غیر خطی در کنش متقابل هستند
کنترل نامتمرکز	سیستم فوقانی، تحمیل کننده اقدام یا برنامه مشخص، بر اجزاء و بخش‌های سیستم وجود ندارد

¹ Sensitive dependency

وضعیت اولیه	وضعیتی که سیستم موجود در آن قرار دارد و بر اساس متغیرهای آن، در حال ایفای نقش می‌باشد
تغییر	تغییر پی‌درپی در متغیرهای محیطی سیستم صورت می‌گیرد
وابستگی	رابطه بین تغییر در وضعیت اولیه و خروجی سیستم برقرار است
وابستگی حساس	رابطه بین تغییر در مقادیر سیستم با پیامدهای آن از نوع غیرخطی است
خودساماندهی	اقدامات در سطوح محلی، می‌توانند نظم کل را در بلند مدت ایجاد کنند
نظم نامتعادل	نظم بر اساس مقادیر تعریف شده و پایدار نبوده و سیستم در وضعیت گذار و تغییر قرار دارد
انطباق	سیستم و بخش‌های آن به صورت پایدار با محیط در حال تغییر انطباق می‌یابد
دینامیک‌های جمع‌گرایانه	بازخوران پایدار بین رفتار اجزاء به ویژه ساختار کنترل وجود دارد
قدرت هوشمند	قدرت هوشمند از دو متغیر الگوی توزیع ارتباطات در سیستم و قدرت مخرب تشکیل شده است. سهم واحدها از ارتباطات شبکه و توان کنترل آن‌ها بر این روابط، به منظور تحمیل اراده بر دیگران، بیان‌گر میزان قدرت هوشمند، در وضعیت وابستگی حساس می‌باشد.

۴. الزامات ساختی شکل‌گیری وابستگی حساس: شبکه‌های مرکب و متداخل^۱

اصولاً شبکه و نظریه‌های شبکه، چارچوب نظری منسجمی را برای بررسی سیستم‌های پیچیده فراهم می‌نمایند. (Anderson & Vongpanitlerd, 2013) بی‌گمان

1 Multiplex and overlapping networks

این نظریه نیز رو به تکامل بوده است و یکی از برجسته‌ترین ابعاد تکاملی آن، مربوط به بررسی شبکه‌های مرکب هست. این گونه از شبکه‌ها دارای بیش از یک نوع پیوند هستند (Cohen, 2010; D'Agostino & Scala, 2014; Newman 2010). بسیاری از پژوهش‌ها، درباره شبکه‌های تک‌تک بوده و کمتر به انواع کنش‌های متقابل توجه داشته‌اند. در سیستم‌های پیچیده موجود در جهان واقعیت، گره‌های شبکه، در بیش از یک نوع کنش متقابل درگیر می‌باشند (D'Agostino & Scala, 2014). این پیوندها، در درون سیستم، زمینه را برای شکل‌گیری وضعیت وابستگی حساس، فراهم می‌نمایند. شبکه‌های مرکب، شبکه‌هایی هستند که در آن، تارک هر شبکه، به تارک شبکه دیگر پیوند دارد (D'Agostino & Scala, 2014). به عبارتی این نوع از شبکه‌های دارای پیکره‌های گوناگون و متداخل می‌باشند. مدل وابستگی حساس، در این نوع از شبکه‌ها نمایان می‌شود. به عبارتی دیگر پیوند بین اجزاء، اساس شکل‌گیری وابستگی حساس در درون سیستم بین‌الملل پیچیده و آشوبی است.

از آن پس وابستگی حساس، بیان‌گر وضعیتی است که در آن، کوچک‌ترین دگرسانی در اندازه‌های سیستم، سهمگین‌ترین پیامدها را در وضعیت نظم سیستم در پی دارد؛ بنابراین خسارت‌های بسیار شدیدی که متناسب با آن تغییر نیست را به دنبال دارد. (Lorenz, 1993). در وضعیت وابستگی حساس، سیستم بین‌الملل، در آستانه رفتاری خود قرار داشته و با بی‌تعادلی فاصله چندانی نخواهد داشت و به گفته‌ای در آستانه آشوب قرار دارد. (Ruelle, 1979). آستانه رفتاری بیان‌گر نقطه‌ای است که در آن سیستم در نهایت توان عمل می‌کند و بنابراین هر گونه تغییر در آن سبب تغییر کلی رفتار سیستم خواهد شد به همین سبب با آشوب فاصله چندانی ندارد.

به گونه کلی به نظر می‌رسد، مدل وابستگی حساس در سیستم بین‌المللی پیچیده را در چهار مدل فرعی می‌توان بررسی نمود؛ نخستین مدل، وابستگی حساس در سطح ساختارهای سیستمی است. این مدل می‌تواند با تأکید بر ساختار سیستم‌های پیچیده و آشوبی، جنگ و صلح را تبیین کند. ساختار در پیچیدگی، شامل چینش خوشه‌های شبکه در کنار یکدیگر و الگوی توزیع ارتباطات و وابستگی حساس در میان آن‌ها است. این تعریف، شامل اجزاء تعریف‌کننده زیر هست:

- اصل زیر بنایی ارتباطات، به عنوان شکل دهنده نظم؛
- واحدهای تشکیل دهنده شبکه، از جمله واحدهای تولیدکننده، انتقال دهنده، توزیع کننده و مصرف کننده ارتباطات؛
- الگوی چگالی و توزیع ارتباطات در شبکه بین المللی و شکل گیری خوشه ها،
- قطب ها و کانون های ارتباطی در میان خوشه ها؛
- توزیع وابستگی حساس در درون سیستم بین الملل.

شبکه ها، در مدل ساختاری وابستگی حساس یا مدل وابستگی سازه ای، ویژگی متداخل دارند. در این وضعیت هر شبکه، به وسیله خوشه یا خوشه هایی، با دیگران پیوند می یابد. سازه های شبکه ها، به وسیله پیوند دهنده هایی به یکدیگر مرتبط شده اند. (Gómez-Gardenes, Reinares, Arenas, & Floría, 2012; Gomez et al., 2013) از این روی پیوند سازه ای، سبب شکل گیری جریان های ارتباطات سیستمی و در نتیجه وابستگی متقابل و حساس بین آن ها خواهد شد. حال در صورتی که شبکه ها یا خوشه های آن ها، در وضعیت تعادل پیچیده قرار داشته باشند و در آستانه رفتاری نیز قرار گرفته باشند، هرگونه تغییر در یکی از خوشه ها یا نقاط شبکه، پیامدی غیر خطی برای سایر بخش ها دربر خواهد داشت.

در این مدل، برجسته ترین شاخصه های سنجش میزان وابستگی حساس ساختاری، آن هم به عنوان وضعیتی سیستمی، عبارت اند از:

۱. گونه شبکه منطقه ای یا جهانی از بعد سلسله مراتبی، چرخه ای یا ستاره ای بودن و همچنین چینش آن ها در کنار یکدیگر (Newman, Barabasi, & Watts, 2006): در شبکه های سلسله مراتبی، مدل وابستگی حساس، به گونه یک جانبه و از بالا به سمت پایین است؛ در مدل چرخه ای، وابستگی حساس، میان همگی بخش های شبکه پخش شده است و در گونه ستاره ای و قطبی محوری، وابستگی حساس پیرامونی ها به مرکز بسیار زیاد است. در مدل خوشه ای - قطبی هر کدام از خوشه ها، وابستگی به قطب خواهند داشت. در اینجا توزیع وابستگی حساس در میان قطب های ارتباطی، بسیار مهم خواهد بود؛

۲. چینش خوشه‌های ژئوپلیتیک، ژئواکونومیک و ژئوکالچر در شبکه و پیوند آن‌ها از راه واحدهای پیونددهنده؛

۳. پیوند ساختاری نظم منطقه ای و جهانی، از راه واحدهای پیونددهنده در شبکه منطقه‌ای؛

۴. ژئوپلیتیک دریا و خشکی، به‌عنوان پیونددهنده ساختاری - سازه‌ای بخش‌های شبکه؛

۵. سازه‌های سایبری در ژئواکونومیک به‌عنوان پیونددهنده؛

۶. گروه‌های پیوند در شبکه ژئوکالچری به‌عنوان گره پیوندی.

مدل وابستگی حساس فرآیندی، دومین مدل وابستگی حساس است. در این مدل، تأکید بر دینامیک‌های سیستم و نظم و بی نظمی است. فرآیندهای سیستمی در پیکر دینامیک‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و نظامی ...نمود می‌نمایند. این فرآیندها شدیداً و به‌صورت پرشتاب، شبکه و واحدهای آن را تحت تأثیر قرار می‌دهند. شرط برقراری به‌هم وابستگی فرآیندی و یا شکل‌گیری مدل وابستگی حساس، برقرار شدن پیوند در جریان ارتباطات می‌باشد که این موضوع نیز بر پیوند سازه‌ها مبتنی بوده و به وسیله آن تحقق می‌یابد. وابستگی حساس در فرآیند، سبب رخداد وضعیت‌های زیر خواهد شد:

- آغاز و تشدید چرخه هم پیوندی یا فروپاشی شبکه؛
- امنیتی یا غیر امنیتی کردن شبکه؛
- برانگیختن و دگرسانی ساختارها و سازه‌های شبکه؛
- برون‌گرایی شبکه‌ای؛ برون‌گرایی بیان گر تأثیر رابط بین واحدهای درگیر در کنش متقابل بر طرف یا طرف‌های سوم می‌باشد؛
- سرایت و شکل بخشی به گستره‌های نوین در همکاری و یا تعارضات (تأثیرگذاری غیرخطی بر چرخه تعارضات یا همکاری).

مدل وابستگی حساس در تعادل سیستمی، سومین مدل در این‌باره است. در این مدل، سیستم بین‌الملل، دربرگیرنده مجموعه گوناگونی از نقاط تعادلی فرعی موجود در سطح خرد و کلان است. باتوجه به عنصر پیوستگی و وابستگی حساس، هرکدام از نقاط تعادلی، می‌توانند تعادل کل سیستم را تغییر داده و جنگ یا صلح را سبب

شوند. در مدل یادشده، سیستم در وضعیتی قرار می‌گیرد که هر دگر سانی‌ای در نقطه فازی آن، همه سیستم را تغییر خواهد داد (Tang, 1987).

مدل‌های گوناگون از وابستگی حساس، سرانجام خود را در تعادل و وضعیت‌های گوناگون آن متجلی خواهند ساخت. به این سبب تعادل آشوبی را می‌توان به‌عنوان مفهومی مطرح نمود که در وضعیت وابستگی حساس نمایان می‌شود. در این وضعیت، هرگونه کنشی از سوی یکی از واحدها، می‌تواند تعادل شبکه را نابود نماید که برآیند آن تحمیل زیان‌های بسیار و متقابل برواحدهای شبکه است. توان ایجاد چنین خسارت‌هایی نیز در قلب نظریه بازدارندگی و کارآمدی آن و همچنین جنگ قرار دارد.

۵. شرایط نخستین سیستم بین‌المللی پیچیده و آشوب: سیستم در وضعیت ثبات

گمان بر این است که سیستم بین‌الملل پیچیده، دارای نقاطی است که در این نقاط، به ثبات و یا وضعیت شبه ثبات دست می‌یابند. تمامی سیستم‌های یاد شده دارای شرایط نخستینی هستند که در پیکر وضعیت شبه ایستا قابل بیان می‌باشد. در این وضعیت دو گونه ثبات؛ در پیکر ثبات در ساختارها و ثبات در رفتارها قابل مشاهده است. ثبات ساختاری را می‌توان در ابعاد زیر مطرح نمود:

- ثبات در ساختار قدرت و به تبع آن وجود چرخه قدرت همسنگ و ترازمند؛
- ثبات در ساختار ژئواکونومیک و وجود چرخه ژئواکونومیک ترازمند و با ثبات؛
- ثبات در ساختار ژئوکالچری و وجود چرخه‌های ژئوکالچری ترازمند؛
- ثبات در ساختار ژئوسایبری سیستم (شبکه‌ها) و توزیع ارتباطات به گونه همسنگ؛
- ثبات در ساختار جغرافیایی و مرزبندی سیستم.

از سوی دیگر یکی دیگر از ابعاد ثبات، مربوط به ثبات در رفتارهای سیستم بین‌الملل است. در این وضعیت، سیستم رفتارهایی را با الگوهای روشن از خود نشان می‌دهد و نوسانات آن در سنجش با دوره‌های دیگر، به کمینه ممکن می‌رسد. در این وضعیت، دینامیک‌های سیستم بین‌الملل از جمله؛ دینامیک قدرت، ارتباطات و در نتیجه آمیختگی آن‌ها در پیکر دینامیک قدرت هوشمند در دوره ثبات قرار دارند. در این

وضعیت، دینامیک قدرت هوشمند، توان تبدیل به دینامیک تهدید هوشمند را خواهد داشت. بن‌بست راهبردی ایجاد می‌شود به وسیله دینامیک یادشده، کشورها را از کنش ناپسند، از جمله جنگ در برابر یکدیگر باز می‌دارد. ولی دینامیک قدرت تحت تأثیر ورودی‌های نوین به سیستم دوران گذرای ثبات را طی می‌کند. نیاز به بیان است که ثبات در سیستم‌های پیچیده امری زودگذر است.

۶. دینامیک قدرت و وابستگی حساس

ورودی‌های به سیستم بین‌الملل در نخستین وهله، دینامیک قدرت را تحت تأثیر قرار می‌دهند و در این میان، چرخه قدرت در درون سیستم بین‌المللی، یکی از برجسته‌ترین ابعاد موجود در دینامیک قدرت است. قدرت و گذار آن، توسط ارگانسکی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است (A. F. Organski & Kugler, 1981). مدلسکی سیکل‌های بلند را مطرح نموده و فازهای مربوط به رخداد جنگ‌های جهانی را نشان داده است (Modelski & Morgan, 1985). برخی مانند گلپین ثبات هژمونیک و قواعد حاکم بر چگونگی روبه‌زوال رفتن آن را بیان کرده است. (Gilpin, 1988) در پیکر کلاسیک و سنتی و در درون سیستم‌های کلاسیک و ساده خطی، چرخه قدرت و پیوند آن با بروز جنگ‌های بزرگ، توسط دوران یا دیگر اندیشمندان این گستره مفهوم‌سازی شده است. از دیدگاه وی، سیکل قدرت، ساختار سیستم بین‌الملل را از راه دینامیک سیکلی رشد و فروپاشی قدرت دولت توضیح می‌دهد. وی سیکل قدرت دولت و سیستم را در پیکر یک دینامیک مشخص تجزیه و تحلیل می‌نماید و سیکل یادشده را با ابعاد رفتاری دولت‌ها پیوند داده و آن را برای درک روابط بین‌الملل بنیادی فرض می‌کند. این چرخه، دارای نقاط عطف چهارگانه‌ای است که در هر کدام از این نقاط، سیاست خارجی کشورها، مورد ارزیابی دوباره قرار می‌گیرند. با توجه به اینکه سیستم، بر پایه سیکل قدرت دولت‌ها تکامل می‌یابد، هرگونه دگرگونی ناگهانی در این چرخه‌ها، معادله قدرت و نقش را آشفته خواهد کرد و دگرگونی‌های ساختاری گسترده‌ای را سبب می‌شود. بی‌تعادلی‌های حاصله در نقاط عطف، نقش بنیادی در رخداد جنگ‌های بزرگ دارد. از دید وی، موازنه قدرت کلاسیک، ویژگی ایستا دارد و گذار قدرت نیز مربوط به جفت‌ها است. بنابراین قادر به تبیین جنگ‌های بزرگ

سیستمی نمی‌باشند. در این میان مفهوم نقاط عطف، ویژگی سیستمی دارد که قادر به تبیین جنگ‌های بزرگ خواهد بود. عدم تعادل در گستره نقاط عطف، تبیین‌کننده جنگ‌های یادشده خواهد بود. در فواصل زمانی نقاط عطف، سیاست خارجی گرایش به بی‌ثباتی و حتی تجاوزگری دارد. سرانجام بایستی میان منافع و قدرت همه دولت‌ها گونه‌ای تعادل عمومی پدید آید. همچنین تعادل بایستی پیامدهای ویرانگر و بلند مدت رشد و فروپاشی دولت‌ها را بر روی فرآیند موازنه بخشی مد نظر قرار دهد (Doran, 1991).

از سوی دیگر پیچیدگی سیستم بین‌الملل و آشوبی بودن آن، دینامیک قدرت را شدیداً تحت تأثیر قرار می‌دهد. سیستم‌های پیچیده و آشوبی از گونه سیستم‌های باز بوده و به دور از نقطه تعادلی عملیات خود را انجام می‌دهند. جریان همیشگی و دایمی انرژی از محیط برای حفظ سازمان سیستم و تأمین بقاء آن برقرار است. در اینجا تعادل، برابر مرگ است. (Andriani, 2004) به این ترتیب از ویژگی‌های دینامیک قدرت در چنین سیستم‌هایی، دگرگونی همیشگی و تحول پایدار است.

نظریه گذار قدرت، موازنه قدرت، سیکل قدرت و یا هژمونی که بر چنین دینامیکی تمرکز دارند، دارای ویژگی‌های برجسته خود می‌باشند (T. V. Paul, Wirtz, & Fortmann, 2004; Wohlforth et al., 2007; Yoon, 2003) از ویژگی برجسته آن‌ها، خطی بودن دگرگونی‌های و یا ایستایی وضعیت موازنه می‌باشد. وابستگی حساس در سیستم‌های پیچیده و آشوبی، این نظریه‌ها را شدیداً تحت تأثیر قرار می‌دهد. در درون چنین سیستم‌هایی، موازنه قوا به دلیل تأکید بر تعادل ایستا، با مشکلات جدی روبرو است، چراکه سیستم پیچیده و آشوبی، در لبه آشوب کار می‌کند و تعادل بلندمدتی را نمی‌توان برای آن تصور کرد. در وضعیت پیچیدگی و آشوب، در بلند مدت عملاً موازنه ایستا، کارایی بایسته را نخواهد داشت. گوناگونی در تعادل را شاید بتوان ویژگی بنیادین چنین وضعیتی به شمار آورد. از سوی دیگر پیچیدگی، نظریه گذار قدرت که بر گذار جفت‌هایی از واحدها تأکید دارد، ناکارآمد می‌سازد. این گونه از سیستم‌ها، دارای فرآیند باز خورانی نیرومند می‌باشند و افزون بر آن، وجود الگوی نظم نامتقارن، عملاً بازی راهبردی میان جفت‌ها را ناشدنی می‌نماید. به گفته‌ای گذار،

به امری سیستمی تبدیل می‌شود. نظریه سیکل قدرت نیز که مدعی وجود نقاط عطف و عدم تعادل در نقاط عطف و تبیین جنگ از این راه است نیز با چالش روبرو خواهد شد. از جمله اینکه در وضعیت پیچیدگی و آشوب، سیستم با نقاط عطف بسیار روبرو است، به گونه‌ای که عملاً تداخل نقاط، به گونه‌ای است که سیستم به شیوه پی‌درپی، با گذار در مکان‌های فازی روبرو است و رفتارهای نوظهور را از خود بروز می‌دهد. به این ترتیب مدیریت و کنترل این گونه از سیستم‌ها، عملاً به چیستان جدی تبدیل می‌شود.

از سوی دیگر در سیستم‌های پیچیده، اصل سلسله مراتب قدرت، جای خود را به چرخه‌ای بودن قدرت خواهد داد. اصولاً نامتقارن بودن نظم در سیستم‌های پیچیده و آشوبی، سست کننده سلسله مراتب خواهد بود. به گفته‌ای دینامیک قدرت از تمرکز به سمت پراکندگی سیر می‌نماید. همان گونه که سازوکارهای سیستم بین‌الملل کلاسیک، به گونه‌ای بوده است که با وجود گرایش به امپراتوری نمی‌تواند آن را تحقق بخشد، در سیستم پیچیده و آشوبی نیز عملاً امکان تحقق هژمونی کلاسیک وجود ندارد.

۱-۶. مدل وابستگی حساس و معادله قدرت هوشمند

یکی دیگر از ابعاد دینامیک قدرت در سیستم‌های پیچیده و آشوب، معادله قدرت هوشمند است. به گونه کلی رهیافت‌های گوناگونی درباره بررسی قدرت می‌توان مطرح کرد:

۱. قدرت به عنوان کنترل بر منابع؛
۲. قدرت به عنوان کنترل بر بازیگران؛
۳. قدرت به عنوان کنترل بر حوادث و نتایج. (Hart, 1976)
۴. قدرت به عنوان کنترل بر ارتباطات.

از نگراهی دیگر، برخی به دگرگونی قدرت، در روابط بین‌الملل توجه نموده و گونه‌های نرم، سخت (Nye, 2004) و یا هم‌آمیزی آن‌ها و شکل‌گیری قدرت هوشمند را مطرح ساخته‌اند. (Wilson, 2008) اما به نظر می‌رسد، بر پایه اصل پیچیدگی و شبکه،

قدرت هوشمند، قدرت کنترل جریان ارتباطات، در درون سیستم و تحمیل الگوی ویژه‌ای از نظم بران می‌باشد. به این ترتیب قدرت هوشمند، از ارتباطات و توان کنترل آن شکل گرفته است. از سوی دیگر یکی از ابعاد قدرت، تحمیل الگوی نظامی ویژه، بر سیستم، برای برآوردن اهداف مورد نظر می‌باشد. در این تعریف، قدرت هوشمند، بر اساس اصل وابستگی حساس شکل گرفته است. کنترل ارتباطات به خودی خود، نظم و کنترل را ایجاد نخواهد کرد بلکه زمانی چنین نظامی تحقق می‌یابد که واحدها و سیستم، به ارتباطات یادشده وابسته بوده و این وابستگی پیامد غیرخطی را برای آن‌ها در پی داشته باشد.

یکی از برجسته‌ترین پرسمان‌ها در روابط بین‌الملل، تبدیل پدیده‌ها و اندازه‌های موجود در درون سیستم پیچیده، به قدرت و تبدیل قدرت، به تهدید ویرانگر، به منظور کنترل واحدها یا سیستم آنارشیک است. جای‌گزین ساختن این دو در سیستم‌های پیچیده و آشوبی امکان‌پذیر نیست. بلکه در کنار یکدیگر تحقق می‌یابند. شاید بتوان گفت که معادله قدرت هوشمند در سیستم، بر پایه وابستگی حساس (سیستم و واحدها) شکل می‌گیرد، به گونه‌ای که تغییر جزئی اندازه‌های سیستم، همه واحدها یا خوشه‌های شبکه را تهدید می‌نماید. در این راستا جریان ارتباطات در سیستم، برجسته‌ترین عامل شکل‌دهنده به قدرت هوشمند خواهد بود. این عامل همراه با استفاده از قدرت ویرانگر، برای کنترل ارتباطات و گسستن آن، می‌تواند به تهدید نوع هوشمند تبدیل گردد.

به این ترتیب چستی منابع قدرت هوشمند مطرح می‌شود. در این راستا دو بن‌مایه بنیادین در شکل‌گیری قدرت هوشمند مطرح می‌شود؛ بن‌مایه نخست، ارتباطات شبکه‌ای است. طرح ارتباطات به عنوان بن‌مایه قدرت، به سایبرنتیک و ویژگی‌های سیستم پیچیده و آشوبی مربوط می‌گردد. به گفته‌ای قدرت پدیده‌ای شبکه‌ای است. به این جهت موقعیت واحد در درون شبکه، ایجادکننده بن‌مایه تولید ارتباطات و به همین جهت قدرت است. به گفته‌ای موقعیت ژئوپلیتیک، ژئواکونومیک و یا ژئوکالچر واحد یا واحدها، ایجادکننده ارتباطات سه گانه یادشده خواهد بود. از سوی دیگر قدرت سخت نظامی، به عنوان قدرت کنترل‌کننده و یا ویرانگر چنین ارتباطاتی است.

حال با توجه به شبکه‌ای بودن ارتباطات، قطع یا پیوند این ارتباطات، خود تبدیل به قدرت کنترل‌کنندگی خواهد شد. از این روی کنترل از طریق ارتباطات محقق می‌شود که اساس سیستم‌های سایبری است. با شکل‌گیری قدرت هوشمند از یک سو و تهدیدات هوشمند از سوی دیگر، معادله ثبات راهبردی شبکه‌ای حاصل می‌شود.

۲-۶. ثبات راهبردی در وضعیت وابستگی حساس

یکی دیگر از پدیده‌هایی که در دینامیک قدرت، تحت تاثیر وابستگی حساس قرار دارد، پدیده ثبات راهبردی است. ثبات راهبردی، پنداره‌ای بنیادین در بازی‌های تعارضی است. (Hillas, 1990). هرگونه بی‌ثباتی راهبردی عامل رخ داد تعارضات بین‌المللی خواهد بود. معادله ثبات راهبردی، تبیین‌کننده پیوند قدرت و تهدید در میان بازیگران درگیر در موضوع می‌باشد. این پیوند نیز می‌تواند برپایه معادله دفاع - تهاجم تعریف شود. ثبات راهبردی را می‌توان وضعیتی دانست که در آن واحدها در میزان تهدید علیه یکدیگر به هم وزنی می‌رسند و بنابراین توان اقدام ناپسند در برابر یکدیگر را از دست خواهند داد.

ثبات در مکتب کلاسیک، بر پایه مفهوم ثبات خطی، (Mack, 1977) علیت خطی و باز خوران منفی و نظم متقارن تعریف می‌شود. در این وضعیت و در درون سیستم بین‌المللی، ثبات راهبردی، در پیکر نگهداری اندازه‌های تعریف‌شده سیستم و برپایی تناسب میان ورودی‌های سیستم و خروجی‌های آن، برای رسیدن به اندازه‌ها مفروض تعریف خواهد شد. ورودی‌های سیستم، می‌تواند آن را از حالت تعادلی موجود خارج نمایند اما دوباره سیستم به وضعیت تعادل قبلی برمی‌گردد و همه کوشش سیستم در این راستا خواهد بود. این کوشش بر پایه فرآیند باز خوران منفی تعریف می‌شود که در آن، سیستم وارد فرآیند کنترلی خواهد شد. سیستم‌های بین‌المللی در این وضعیت، می‌توانند خود کنترل نیز باشند. در این راستا در سیستم بین‌الملل، تناسب و تعادل در توزیع قدرت، بالارزش‌ترین عناصر تشکیل‌دهنده ثبات راهبردی انگاشته می‌شود.

اما سیستم‌های پیچیده و آشوبی، دارای وضعیتی ناهمگون می‌باشند. یکی از برجسته‌ترین ویژگی آن‌ها، وضعیت تعادل در درون آن‌هاست. هم‌زمان با تکامل سیستم، در طی فرآیند زمان، گوناگونی‌ای از وضعیت‌های ناهمسان ایجاد می‌شود که گستره فازی، بیان‌گر همگی این وضعیت‌ها هست. توالی وضعیت‌ها، منحنی را ایجاد می‌کند که گشتگاه گستره فازی نامیده می‌شود. با گذر زمان و پایان یافتن تمامی گذارها، گستره فازی، رژیم محدودی را نشان می‌دهند که مجذوب‌کننده نامیده می‌شوند. مجذوب‌کننده‌ها یک وضعیت تعادلی را نشان می‌دهند که البته منحصر به فرد است؛ بنابراین وضعیت تعادل، نشان‌گر مجذوب‌کننده کلی است. هدف خودساماندهی نیز یافتن مجذوب‌کننده نوین، در وضعیتی است که سیستم از وضعیت تعادل خارج شده است.

از سوی دیگر سیستم‌های پیچیده، بر پایه کنش‌های متقابل، غیرخطی و باز خوران مثبت و نظم نامتقارن تبیین می‌گردد. (Eckhaus, 2012) در سیستم‌های پیچیده، واحدها به شیوه هم‌زمان، سامان‌دهی و سامان‌دهی دوباره می‌شوند، دگرگونی‌ها غیرخطی بوده و پیش‌بینی آن‌ها نیز دشوار می‌باشد (Harrison, 2006; Robert Jervis, 1997) در درون سیستم‌های دینامیک، دو گونه ثبات قابل‌شناسایی است؛ نخست ثبات دینامیک می‌باشد. ثبات دینامیک، به رفتار سیستم، در مسیر تکامل و رشد خود، در برابر آشفتگی‌های وارده به آن اشاره دارد. در اینجا ثبات سیستم، ذیل آشفتگی‌هایی تعریف می‌شود که از محیط خارجی سیستم سرچشمه می‌گیرد. از سوی دیگر ثبات ساختاری، به‌عنوان دومین گونه از ثبات مطرح هست. در این‌باره رفتار سیستم دینامیک، ذیل آشفتگی‌هایی توضیح داده می‌شود که بر پارامترهای سیستم یادشده اثرگذار می‌شود. در اینجا تمرکز بر سازوکارهای عملیاتی سیستم بوده و تغییر در شرایط محیطی را مدنظر قرار نمی‌دهد.

در تبیین ثبات راهبردی در درون سیستم‌های پیچیده، ویژگی‌های زیر مطرح می‌باشند:

۱. ثبات از گونه دینامیک است؛

۲. شبکه باز خورانی پرکنش است و این کنش‌ها، به‌ویژه در لبه آشوب، بسیار تأثیرگذار خواهند بود؛

۳. فرآیندهای آفرینش گر که در لبه آشوب می‌باشند، ذاتاً ویران گر خواهند بود؛ چراکه سبب ناپدید شدن وضعیت تعادلی موجود می‌شوند؛

۴. هیچ‌کدام از فرآیندهای آفرینش گر موجود در لبه آشوب و همچنین پیامدهای آن، قابل پیش‌بینی نمی‌باشند؛

۵. سیستم‌های پیچیده، دارای دو ویژگی؛ تمایز میان اندام‌ها و گوناگونی برآمده از آن و پیوند میان چنین اندام‌هایی است. تمایز (که با عدم همبستگی همراه است)، در درون سیستم به‌عنوان آنتروپی اعمال نقش می‌نماید، این در حالی است که همبستگی و پیوند میان اندام‌ها، منجر به نظم می‌شود و آنتروپی را کاهش می‌دهد. ثبات راهبردی ره‌آورد هم زمانی این دو هست.

۶. سیستم دارای ویژگی‌های نوظهور برآمده از فرآیند باز خوران مثبت است؛ بنابراین دارای مکان‌های فازی بسیار و ناهمسان از یکدیگر خواهد بود. به‌این ترتیب جستار ثبات در این سیستم‌ها، برابر با قرار گرفتن در یک وضعیت و مطلوبیت آن نیست، گوناگونی در وضعیت‌های سیستم از ویژگی‌های ثبات در وضعیت پیچیدگی است. به‌این ترتیب این‌گونه از سیستم‌ها به گونه پی‌درپی در وضعیت گذاری قرار دارند.

در مدل وابستگی حساس و در درون سیستم دینامیک غیرخطی، آشوب‌های کم نیز می‌توانند پیامدهای بسیار تندی را به دنبال داشته باشند. در زمانی که سیستم در وضعیت پایدار قرار دارد، حساسیت به شرایط نخستین، باز خوران مثبت را ایجاد می‌کند و آشوب‌ها را افزایش می‌دهد. (قانون افزونگی) این‌گونه از سیستم‌ها، به دگرگونی‌های حتی بسیار کوچک نیز حساسیت خواهند داشت و مدل پروانه‌ای از این

دگرگونی‌ها را می‌توان شاهد بود. برآیند آن بروز آشوب‌های بزرگ در سیستم است (Elliot & Kiel, 1997).

بنابراین ثبات راهبردی، وابستگی شدیدی به این مدل دارد. در اینجا بر پایه متغیر وابستگی حساس، شکل‌گیری ثبات راهبردی، به عوامل زیر وابسته هست:

۱. توزیع الگوی وابستگی حساس در درون شبکه، به‌عنوان یک کل، نخستین بعد تأثیرگذار وابستگی حساس است. این مدل، نرخ آسیب‌پذیری‌ها و فرصت‌ها را به‌صورت همسنگ، میان واحدها توزیع می‌نماید. معادله دفاع-تهاجم به‌صورت کلی (سیستمی) تحقق می‌یابد. امنیت پدیده سیستمی خواهد بود و هیچ‌کدام از اعضا، بدون توجه به امنیت دیگران، قادر به تامین امنیت خود نمی‌باشند؛ در این مدل، چینش واحدها در درون سیستم بین‌الملل، به‌گونه‌ای است که موقعیت آن‌ها در سیستم پیچیده و آشوبی و به کلامی دیگر قدرت آن‌ها در چارچوب مرکزیت، بر شکل‌گیری وضعیت ثبات راهبردی تأثیرگذار می‌شود. هرگونه حرکت یا کوشش برای گذار در دینامیک قدرت (مرکزیت)، پیامدهای غیر قابل پیش‌بینی را به دنبال دارد؛
۲. توزیع الگوی وابستگی حساس در میان اعضا تشکیل‌دهنده خوشه‌ها: خوشه‌ها بیان‌گر گستره‌ها و واحدهایی می‌باشند که چگالی ارتباطات و منافع در میان آن‌ها، بیش از سایر بخش‌های شبکه و سیستم بین‌المللی است. سیستم بین‌الملل، چه در سطح جهانی و چه در سطح منطقه‌ای، دربرگیرنده مجموعه‌هایی از واحدهاست که در درون چنین خوشه‌هایی گرد هم آمده‌اند؛ بنابراین هر خوشه، خود به‌عنوان شبکه‌ای فرعی انگاشته می‌شود و دارای ویژگی‌های یک شبکه است. در صورت وجود خوشه‌های همبسته که در آن الگوی وابستگی حساس، به‌صورت متقابل و همسنگ توزیع شده باشد، عوامل آشوب ساز در خوشه‌های شبکه حذف‌شده و یا کاهش می‌یابند و بنابراین سیستم در وضعیت تعادل پایدارتر قرار می‌گیرد. علاوه بر آن وجود هر خوشه متعادل، به معنای وجود تعادل محلی در شبکه و حذف بخشی از عوامل آشوب ساز قابل سرایت به سایر بخش‌های شبکه خواهد بود؛

۳. توزیع الگوی وابستگی حساس میان خوشه‌ها، سومین بعد از موضوع وابستگی حساس خواهد بود. یکی دیگر از نقاط تعادلی در سیستم بین‌الملل پیچیده، مربوط به روابط میان خوشه‌های یک شبکه است. در اینجا این پرسش اساسی مطرح خواهد بود که آیا خوشه‌های به هم پیوند یافته در درون یک شبکه، دارای وابستگی حساس متقابل با یکدیگر بوده و یا وابستگی حساس از گونه یک‌سویه هست. این موضوع، موازنه هوشمند شبکه‌ای را شدنی یا ناشدنی خواهد کرد. تعادل در روابط خوشه‌ها، ره‌آورد توزیع این‌گونه از وابستگی حساس است.

۴. توزیع الگوی وابستگی حساس، میان شبکه‌های موجود در درون سیستم پیچیده بین‌المللی مهم است. سیستم بین‌الملل در پیکر یک شبکه، دارای شبکه‌های تابعه و فرعی است که دارای پیوندهای ارتباطی و کارکردی با یکدیگر هستند. الگوی ارتباطی میان آن‌ها، بر پایه وابستگی حساس، نقطه تعادلی را در این روابط ایجاد می‌کند که این نقطه شبکه را در وضعیت موجود حفظ می‌نماید یا آن را مجبور به گذار و یا انعطاف‌پذیری در برابر شرایط خواهد کرد.

۳-۶. بازدارندگی در مدل وابستگی حساس

ثبات راهبردی در وضعیت پیچیدگی، زمینه شکل‌گیری سیستم بازدارندگی، به‌عنوان سیستم کنترل‌کننده رفتارهای واحدها را فراهم می‌نماید؛ اما سیستم بازدارندگی بر خلاف سیستم‌های خطی با پدیده وابستگی حساس روبرو می‌باشد. در این وضعیت سیستم بین‌الملل، دربرگیرنده انبوه‌ای از سیستم‌های کنترلی خودمختار می‌باشند که دارای فرآیند بازخورانی می‌باشند (Harrison, 2006). سیستم‌های کنترل بر پایه نیروی کنترل، مدل، هدف و الگوریتم تعریف می‌شوند. سیستم‌های آنارشیک بر پایه نیروی قدرت تعریف می‌شوند. بنابراین الگویتهم آن نیز بیان‌گر قواعد قدرت محوری است که کنترل، بر پایه آن عمل می‌کند. کنترل بر پایه داده‌های انتقالی به کنترل شونده است که این داده‌ها دربرگیرنده پیام‌هایی هستند، از جمله اینکه در صورت نافرمانی، هزینه‌های فراوانی بر آن تحمیل می‌شود. به‌این ترتیب حامل این پیام است

که نافرمانی، پیامدها و هزینه‌های غیرقابل‌پیش‌بینی را بر آن تحمیل می‌کند و با انتقال این پیام مانع کنش‌های آن، در دگر سانی وضعیت نخستین سیستم می‌شود. در صورتی که این همبستگی، به صورت متقابل میان واحدها برقرار شود، سیستم در وضعیت موجود پایدار می‌ماند. در صورت چیرگی یکی از طرف‌ها بر این ارتباطات، سیستم به سود آن تغییر می‌کند. به این ترتیب برخلاف سیستم‌های کلاسیک و خطی که بازدارندگی ویژگی جفتی داشته است، در سیستم‌های پیچیده و آشوبی ویژگی سیستمی دارد و ره‌آورد تعاملات درونی و برآمده از آن می‌باشد.

. در این میان مفهوم بازدارندگی همگانی^۱ مورگان (Morgan, 1983) و بازدارندگی درونی فریدمن، (Freedman, 2004) تا اندازه‌ای به بازدارندگی در سیستم‌های پیچیده و آشوبی نزدیک می‌شود. بازدارندگی همگانی بیان‌گر سیستمی است که در آن واحدهای دشمن نیروهای نظامی را برای ساماندهی روابط میان خود حتی در زمانی که در معرض تهاجم و حمله قریب‌الوقوع از ناحیه دیگری هم قرار دارند بهره می‌برند (Morgan, 1983, p. 28). گروهی از اندیشمندان روابط بین‌الملل نیز به پرمسما پیچیده شدن بازدارندگی در حال حاضر توجه نموده‌اند. اما بیشترین تاکید آن‌ها، بر گونه‌های بازیگران جدید مانند دولت‌های ناتوان‌تر، گروه‌های غیر دولتی و غیره است (T. V. P. M. Paul, patrick and James J. Wirtz(ads), 2009). ولی یکی از بارزترین ویژگی‌های نوین، وابستگی حساس و به تبع آن، غیرخطی شدن محیط شکل‌دهنده به سیستم بازدارندگی است سیالت و گذار پی‌درپی در این محیط، از ویژگی‌های است که سیستم بازدارندگی با آن روبرو می‌شود. به این سبب ثبات راهبردی به عنوان زیر بنای بازدارندگی، پویا، مبهم، غیرقابل‌پیش‌بینی و نامتقارن بود و همچنین با گذارهای پی‌درپی روبروست. این ویژگی‌ها، بازدارندگی به عنوان کنترل‌کننده جنگ را تحت تأثیر قرار می‌دهند. سیستم بازدارندگی، زمانی پایدار می‌باشد که از گونه سیستم انطباق‌گر باشد. به این سبب خودسامان دهی، از ویژگی‌های نوین سیستم بازدارندگی است.

۴-۶. بازدارندگی خودسامان ده به عنوان مفهومی نوین

1 General deterrence

سیستم‌های پیچیده و آشوبی، دارای ویژگی کنترل خودسامان ده می‌باشند. از ویژگی‌های این گونه از کنترل، درونی و بومی بودن سیستم کنترل می‌باشد. سیستم دارای ویژگی‌هایی است که نمی‌توان آن را از بیرون دستکاری و یا کنترل نمود. سیستم‌های هوشمند براساس وضعیت، اهداف خود را تعریف می‌نمایند. نظریه خودساماندهی، بیان‌گر این موضوع است که شبکه‌های مرکب، به سمت وضعیت حساس تکامل می‌یابند که در چنین وضعیتی، حادثه‌ای بسیار کوچک، می‌تواند زنجیره‌ای از پاسخ‌ها را سبب شود که بر عناصر این سیستم تأثیرگذار خواهند بود. افزون بر آن، این سیستم‌ها، هرگز به وضعیت تعادل نمی‌رسند بلکه دارای وضعیت شبه ثباتی می‌باشند. خودساماندهی در وضعیت حساس، یک نظریه کل گراست و بر این اساس مهم‌ترین ویژگی‌های بازدارندگی خودسامان ده عبارت‌اند از:

۱. بازدارندگی به‌عنوان یک وضعیت، در گستره یا مکان فازی سیستم ظاهر می‌شود و ره‌آورد تعاملات درونی چنین سیستمی است. به گفته‌ای تعاملات در سطح محلی سیستم، می‌تواند منجر به سیستم بازدارنده در سطح سیستم به‌عنوان یک کل شود؛
۲. سیستم بازدارندگی از گونه غیرخطی است، میان میزان ورودی توان با ایجاد بازدارندگی تناسب برقرار نیست؛
۳. بازدارندگی به گونه غیرخطی اقدام می‌نماید؛
۴. بازدارندگی در میان دولت‌ها، بر پایه بازخوران تعریف می‌شود و به عبارتی حلقه‌های بازخورانی و ترسیم آنها شکل‌دهنده به سیستم بازدارندگی است.
۵. کارایی بازدارندگی در زمان ویژه، قابل پیش‌بینی نیست؛ بنابراین بایستی از کارهایی که برانگیزنده رفتار آشوبی سیستم می‌شوند، خودداری گردد؛ (Valle Jr, 2000) یا پیش از بروز چنین آنتروپی‌هایی، از آن جلوگیری به عمل آورد و دقیقاً به همین علت است که جنگ‌های پیش‌دستانه و پیش‌گیرانه رایج شده و یا گسترش می‌یابند؛
۶. ویژگی دیگر بازدارندگی از گونه خودسامان ده، وضعیتی است که در آن بازدارندگی عمل می‌نماید. این نوع سیستم‌ها، بر پایه وضعیت غیرخطی

شکل گرفته‌اند و در نقطه حساسیت حداکثری و بحرانی سیستم، به گونه خودسامان ده عمل می‌نمایند. به این روی عدم تعادل و گذار پی‌درپی از ویژگی‌های چنین وضعیتی است؛

۷. از دیگر ویژگی‌های بازدارندگی خودسامان ده، انعطاف‌پذیری و گوناگونی آن است. بازدارندگی به دلیل مواجهه‌شدن با گذارهای پی‌درپی، ناچار به تغییر سازه و رفتارهای خود، جهت تطبیق با نقاط جدید موجود در گستره فازی خود می‌باشد. به همین روی راهبردها و سازه‌های نوینی برای آن قابل انگاشت خواهد بود. دینامیک گذار و انطباق و تکامل، از برجسته‌ترین دینامیک‌های سیستم بازدارندگی خودسامان ده می‌باشند. تعادل نقطه‌ای از ویژگی‌های بازدارندگی در وضعیت‌های پیچیده و حساس است. به این ترتیب گذار از ویژگی‌های چنین سیستمی است.

یکی از مهم‌ترین پیامدهای وابستگی حساس بر سیستم بازدارندگی، شکل‌گیری سیستم بازدارندگی با وضعیت اطلاعات ناقص می‌باشد. اصولاً سیستم‌ها دارای سازه‌های کنترلی متعددی مانند سازه‌های انطباقی یا سازه‌های با اطلاعات کامل و یا ناقص و ... می‌باشند (Pask, 1968) در وضعیت غیر خطی مبتنی بر وابستگی حساس، وضعیت عدم اطمینان حاکم می‌شود. واحدها و سیستم‌ها، فاقد اطلاعات و شناخت کامل از محیط و یا وضعیت سایر بازیگران رقیب می‌باشند. به عبارتی تحولات و گذار محیطی، به گونه‌ای است که در آن دستیابی به شناخت کامل شدنی نمی‌باشد. به این سبب سیستم بازدارندگی، در وضعیت اطلاعات ناقص عمل می‌نماید؛ اطلاعات ناقص می‌تواند عدم اطمینان به همراه داشته باشد؛ عدم اطمینان از نتایج اقدامات و آگاهی از ویژگی غیر خطی اقدامات، خود به عنوان عنصر بازدارنده انگاشته می‌شود؛ بنابراین بازدارندگی بر پایه عدم اطمینان شکل می‌گیرد. با توجه به ویژگی انباشتی و غیر خطی ناشی از کارکرد بازخوران مثبت در سیستم‌های مبتنی بر وابستگی حساس، واحدها به پیامدهای غیرخطی و ویران گر تغییر دینامیک قدرت آگاه می‌باشند اما میزان ویران گری آن، برای آن‌ها و برای واحدها روشن نیست؛ به این ترتیب اطلاعات ناقص برای تداوم بازدارندگی خودسامان ده، به ویژه برای سیستم بازدارندگی کشورهای ضعیف‌تر، عنصری بنیادی انگاشته می‌شود؛ بنابراین واحدهای کوچک نیز با

توجه به توان کنش غیرخطی و عدم اطمینان دیگران از میزان چنین تخریبی وارد فرآیند بازدارندگی و طراحی سیستم مربوطه (سیستم بازدارندگی نامتقارن) خواهند شد.

۷. پیوند بازدارندگی و جنگ در وضعیت پیچیدگی

در سیستم‌های پیچیده و آشوبی، معادله جنگ از چند متغیر بنیادین تشکیل شده است. متغیر آغازین این معادله دربرگیرنده متغیرهایی است که در درون سیستم، در جهت تعادل یا بی‌تعادلی آن عمل می‌نمایند. ساختار سیستم از جمله برجسته‌ترین این متغیرها است؛ ولی تعریف ساختار در این نوع سیستم‌ها با سیستم‌های پیچیده و آشوبی، ناهمسان می‌باشد. ارتباطات و همراه با آن وابستگی حساس واحدها به جریان ارتباطی سیستم و چینش جلقه‌های بازخورانی تعریف‌کننده ساختار سیستم پیچیده و آشوبی است. این در حالی است که توزیع قدرت سخت از عناصر بالارزش تعریف‌کننده ساختار در سیستم‌های کلاسیک و ساده است.

متغیر دیگر، ثبات راهبردی است که در آن، واحدها توان کنش ناپسند علیه یکدیگر را از دست خواهند داد. این متغیر نتیجه توزیع وابستگی حساس، در درون سیستم بین‌الملل می‌باشد. متغیر سوم بازدارندگی است که حاصل کارکرد متغیر ثبات راهبردی است. به گفته‌ای بازدارندگی آرایه نهادی ثبات راهبردی در سیستم بین‌الملل می‌باشد و گونه‌ای از سیستم کنترل انگاشته می‌شود. از آن پس رخ داد جنگ به کارآمدی و ناکارآمدی این سیستم بستگی دارد و کارآمدی و ناکارآمدی سیستم بازدارندگی در سیستم‌های پیچیده و آشوبی به خودسامان دهی سیستم یادشده و کارکرد دینامیک آن در وضعیت حساس و حیاتی سیستم بین‌الملل وابسته است.

نتیجه‌گیری

اصولا دگرگونی سیستم بین‌الملل، به سیستمی پیچیده و آشوب، با دربرداشتن ساختار و دینامیک‌های ویژه خود، گستره تحلیلی جنگ را با دگرگونی و دگردیسی بنیادی روبه‌رو نموده و آن را از سیستم‌های خطی و کلاسیک جدا کرده است و یکی از بارزترین جنبه‌های تمایز بخش آن‌ها، مربوط به مدل وابستگی حساس است. بر پایه سیستم‌های کلاسیک، جنگ بر پایه ساختار سیستم و چگونگی و شیوه توزیع قدرت در درون آن تبیین می‌گردد؛ ولی در سیستم‌های پیچیده و آشوب، دینامیک قدرت، (افزون بر دگرگونی در گونه‌بندی قدرت)، به‌عنوان موتور محرکه رخ داد جنگ، با وضعیت وابستگی حساس ترکیب می‌شود. از این‌روی وضعیت دینامیک قدرت، در پیکر مدل وابستگی حساس، شکل‌دهنده دستگاه تحلیلی جنگ در چنین سیستم‌هایی است. از یک سو در وضعیت پیچیدگی مبتنی بر وابستگی حساس، شکل‌گیری، رشد قدرت، بلوغ و فروپاشی آن پیرو قواعد ویژه‌ای است که مهم‌ترین آن عبارت‌اند از:

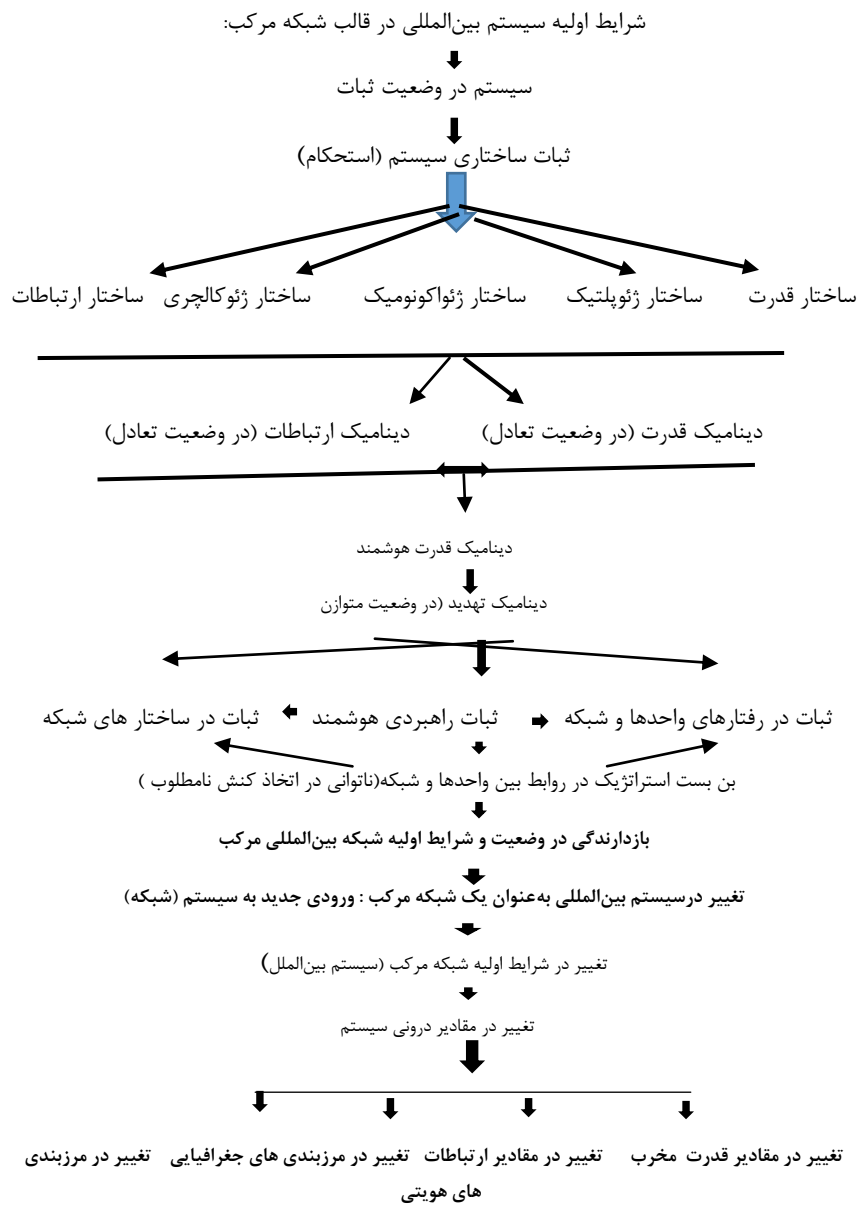
۱. شکل‌گیری قدرت بر پایه توان نهفته واحدها، در سهیم شدن و یا شکل‌دادن به روابط، تعریف می‌شود. (تولیدکننده ارتباطات)؛ ارتباط برآمده از نیاز است و این نیاز می‌تواند از ژئوپلیتیک، ژئوکالچر و ژئواکونومیک ناشی شود؛ بنابراین الگوریتم ارتباط محور، سبب چیدمان سه سازه ارتباطی توان را و یا مصرف‌کننده توان خواهد بود؛
۲. بخشی از توان واحدهای موجود در درون شبکه، به توان برآمده از انتقال دهندگی ارتباطات درون شبکه‌ای است؛ (انتقال‌دهنده ارتباطات)؛
۳. بخشی از توان نیز برآمده چگالی ارتباطات و میزان مرکزیت واحد، در ارتباطات درون شبکه‌ای است (مرکزیت).

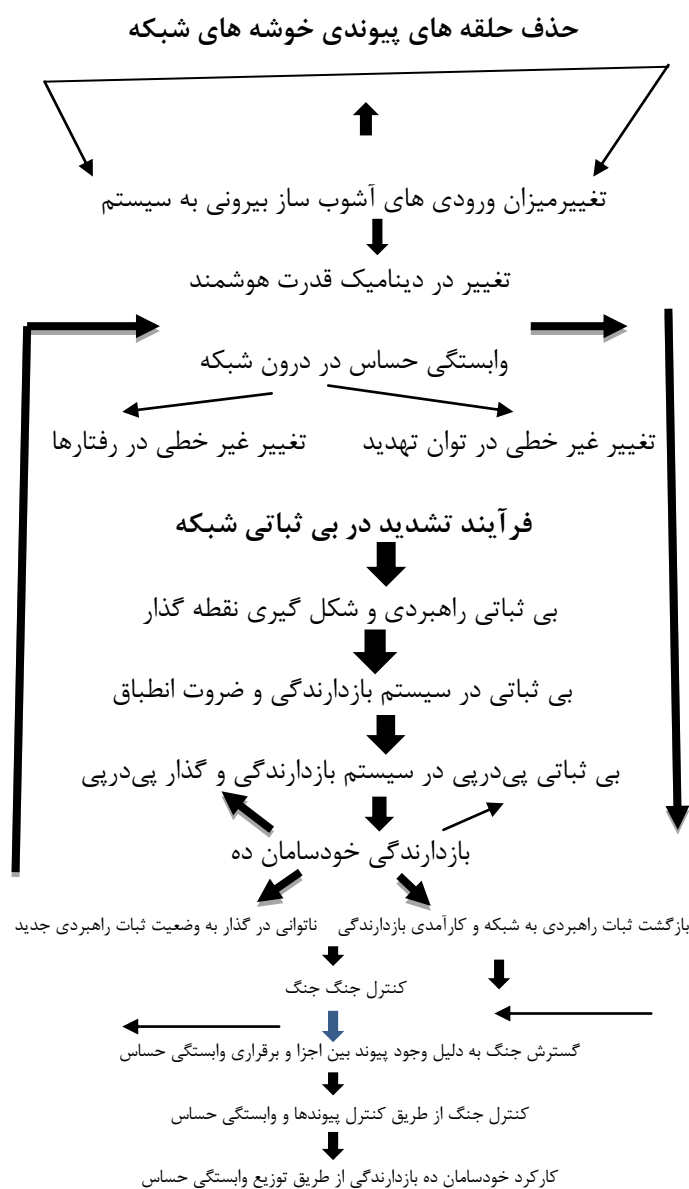
از سوی دیگر میزان اثرگذاری قدرت، ارتباطی با میزان وارده آن به سیستم نخواهد داشت بلکه گونه قدرت و همچنین سازه هدف است که پیامدهای انباشتی و غیر خطی را در سیستم سبب می‌شود. در اینجا دو گونه تعادل؛ یعنی تعادل در سیستم

شکل گرفته از واحدهای درگیر در وابستگی حساس و تعادل در دینامیک قدرت، در پیوند با یکدیگر می‌باشند. هرگونه بی‌تعادلی در دینامیک قدرت هوشمند؛ از جمله گذار قدرت، می‌تواند شکل‌گیری بی‌تعادلی و بی‌ثباتی راهبردی را در پی داشته باشد. به گفته‌ای معادله ثبات راهبردی، در پیوند مستقیم با مدل وابستگی حساس است. از سوی دیگر کارآمد و یا ناکارآمدی سیستم بازدارندگی نیز بر پایه معادله یادشده تبیین می‌شود. افزون بر آن یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های سیستم بازدارندگی، در وضعیت وابستگی حساس، وجود اطلاعات ناقص خواهد بود. سیستم یادشده چنان در وضعیت دگرگونی پی‌درپی هست که امکان دستیابی به اطلاعات کامل نخواهد بود. ولی اطلاعات ناقص نیز خود عاملی جهت نیروافزایی بازدارندگی است. کارگزاران به توان ویرانگر یکدیگر آگاهی دارند اما از شدت و میزان آن بی‌خبرند. به این جهت این عدم اطمینان، خود به عاملی برای تقویت بازدارندگی و به دنبال آن جلوگیری از رخداد جنگ تبدیل می‌شود.

به این ترتیب و در گفته‌ای فشرده می‌توان گفت که در درون سیستم‌های پیچیده و آشوب، ساختار به عنوان مفهوم و متغیری بنیادین، همچنان باارزش است اما ساختار در چارچوب توزیع وابستگی حساس و در قالب سیستمی تعریف می‌شود. الگوی توزیع وابستگی حساس سبب رخداد دو نتیجه باارزش خواهد شد؛ نخست اینکه گونه ویژه‌ای از توزیع وابستگی حساس، منجر به شکل‌گیری ثبات راهبردی غیرخطی و کارآمدی سیستم بازدارندگی و در نتیجه جلوگیری از بروز جنگ می‌شود. از سوی دیگر ناکارآمدی سیستم در توزیع وابستگی حساس و یا ناتوانی در انطباق با شرایط دگرگون شونده، ناکارآمدی و بی‌ثباتی در معادله ثبات راهبردی غیرخطی و به دنبال آن ناکارآمدی سیستم بازدارندگی را در پی دارد که ره‌آورد چنین بی‌ثباتی، جنگ و ستیز هست.

شکل ۲: مدل تحلیلی وابستگی حساس، بازدارندگی و جنگ در سیستم‌های پیچیده و آشوب





- Anderson, B., & Vongpanitlerd, S. 2013. Network analysis and synthesis: Dover Publications.
- Andriani, P. a. G. 2004. COMPLEXITY THEORY AND THE MANAGEMENT OF NETWORKS Proceedingsof the Workshopon Organisational Networksas Distributed Systems of Knowledge. london: Imperial College Press.
- Cohen, H. S. a. R. 2010. omplex networks: Structure, robustness, and function. Cambridge: Cambridge Unviersity Press.
- 93 Copeland, D. C. 1996. Economic interdependence and war: A theory of trade expectations. *International Security*, 20(4), 5-41 .
- Corning, P. A. 2007. Synergy goes to war: A bioeconomic theory of collective violence. *Journal of Bioeconomics*, 9(2), 109-144 .
- D'Agostino, G. & Scala, A. 2014. Networks of networks: the last frontier of complexity (Vol. 3 :٤ • Springer.
- DiCicco, J. M. & Levy, J. S. 1999. Power Shifts and Problem Shifts The Evolution of the Power Transition Research Program. *Journal of Conflict Resolution*, 43(6), 675-704 .
- Doran, C. F. 1989. Systemic Disequilibrium, Foreign Policy Role ,and the Power Cycle Challenges for Research Design. *Journal of Conflict Resolution*, 33(3), 371-401 .
- Doran, C. F. 1991. Systems in Crisis: New Imperatives of High Politics at Century's End: Cambridge University Press.
- Doran, C. F. & Parsons, W. 1980 .(War and the cycle of relative power. *American Political Science Review*, 74(04), 947-965 .
- Eckhaus, W. 2012. Studies in non-linear stability theory (Vol. 6): Springer Science & Business Media.
- Elliot, E. & Kiel, L. D. 1997. Nonlinear dynamics, complexity, and public policy: Use, misuse, and applicability. Eve, Raymond A. Sara Horsfall, & Mary E. Lee .
- Farrar Jr, L. L. 1977. Cycles of war: Historical speculations on future international violence. *International Interactions*, 3(2), 161-179 .
- Freedman, L. 2004. Deterrence: Polity.
- Gilpin, R. 1988. The theory of hegemonic war. *journal of Interdisciplinary History*, 591-613 .
- GiuseppinaPassiante, P. A. a. 2004. COMPLEXITY THEORY AND THE MANAGEMENT OF NETWORKS Proceedingsof the Workshopon Organisational Networksas Distributed Systems of Knowledge Imperial College Press.

- Gómez-Gardenes, J. Reinares, I. Arenas, A. & Floría, L. M. 2012. Evolution of cooperation in multiplex networks. Scientific reports, 2 .
- Gomez, S. Diaz-Guilera, A. Gomez-Gardeñes, J. Perez-Vicente, C. J. Moreno, Y. & Arenas, A. 2013. Diffusion dynamics on multiplex networks. Physical review letters, 110(2), 028701 .
- Harrison, N. J. 2006. Complexity in World Politics: Concepts and Methods of a New Paradigm. new york :State University of New York Press.
- Hart, J. 1976. hree Approaches to the Measurement of Power in International Relations. International Organization, 30(2), 289-305 .
- Hillas, J. 1990. On the definition of the strategic stability of equilibria. Econometrica: Journal of the Econometric Society, 1365-1390 .
- Houweling, H. W. & Siccama, J. G. 1991. Power Transitions and Critical Points as Predictors of Great Power War Toward a Synthesis. Journal of Conflict Resolution, 35(4), 642-658 .
- Jervis, R. 1997. System Effects: Complexity in Political and Social Life,. Princeton: Princeton University Press.
- Jervis, R. & Snyder, J. L. 1993. Coping with complexity in the international system .
- Keohane, R. O. & Nye, J. S. 1998. Power and interdependence in the information age. FOREIGN AFFAIRS-NEW YORK, 77, 81-94 .
- Kim, W. 1989. Power, alliance, and major wars, 1816-1975 Journal of Conflict Resolution, 33(MN 2), 255-273 .
- Lemke, D. & Werner, S. 1996. Power parity, commitment to change, and war. International Studies Quarterly, 235-260 .
- Levy, J. S. & Thompson, W. R. 2011. Causes of war: John Wiley & Sons.
- Lorenz, E. N. 1993. The essence of chaos. Seattle. Washington: University of Washington Press.
- Mack, L. M. 1977. Transition prediction and linear stability theory. Paper presented at the In AGARD Laminar-Turbulent Transition 22 p (SEE N78-14316 05-34).
- Mearsheimer, J. J. 2001. The tragedy of great power politics. new york: norton.
- Modelski, G. 1990. Is world politics evolutionary learning ? International Organization, 44(01), 1-24 .
- Modelski, G. & Morgan, P. M. (1985). Understanding global war. Journal of Conflict Resolution, 29(3), 391-417 .
- Moffat, J. 2003. complex theory and network centric warfare: ccrp.

- Morgan, P. M. 1983. Deterrence: A conceptual analysis (Vol. 40): Sage Publications.
- Neuneck, G. 2008. The revolution in military affairs: Its driving forces, elements, and complexity. *Complexity*, 14(1), 50-61 .
- Newman, M. Barabasi, A.L. & Watts, D. J. 2006. The structure and dynamics of networks: Princeton University Press.
- Newman, M. E. J 2010. Networks: An introduction. Oxford University Press: Oxford.
- Nye, J. S. 2004. Soft power: The means to success in world politics: PublicAffairs.
- Organski, A. & Kugler, J. (198 .) The War Ledger. Chicago: Chicago: University of Chicago Press.
- Organski, A. F. & Kugler, J. (1981). The war ledger: University of Chicago Press.
- Pask, G. (1968). An Approach to Cybernetics Volume. london: Hutchinson and Co. City.
- Passiante, P. A. a .G. (2004). COMPLEXITY THEORY AND THE MANAGEMENT OF NETWORKS Proceedings of the Workshop on Organisational Networks as Distributed Systems of Knowledge .
- Paul, T. V. Wirtz, J. J. & Fortmann, M. (2004). Balance of power: theory and practice in the 21st century: Stanford University Press.
- Paul, T. V. P. M. patrick and James J. Wirtz(ads). 2009. Complex deterrence : strategy in the global age Chicago: The University of Chicago Press
- Ruelle, D. 1979. Sensitive dependence on initial condition and turbulent behavior of dynamical systems. *Annals of the New York Academy of Sciences*, 316(1), 408-416 .
- Saperstein, A. M. 1984. Chaos - A Model for the Outbreak of War. *Nature*, 309, 303-305 .
- Saperstein, A. M. 1994. Chaos as a Tool for Exploring Questions of International Security. *Conflict Management and Peace Science*, 13(12), 149-177 .
- Saperstein, A. M. (1995). War and Chaos. *American Scientist*, 83,, 548-557 .
- Schmitt, J. F 1995. Chaos, Complexity, and War: What the New Nonlinear Dynamical Sciences May Tell Us About Armed Conflict. Quantico, VA: Marine Corps Combat Development Command, 4, 16-25 .

- Snyder, G. H. 2002. Mearsheimer's World—Offensive Realism and the Struggle for Security: A Review Essay. *International Security*, 27(1), 149-173 .
- Tang, b. P .C, and Wiesendfeld k. 1987. Self-Organised Criticality; An Explanation for 1/f Noise. *Physics. Review Letters*, 59, 381-384 .
- Tessman, B. F. & Chan, S. 2004. Power cycles, risk propensity, and great-power deterrence. *Journal of Conflict Resolution* , ٤٨ (٢) , ١٥٣-١٣١ .
- Valle Jr, V. 2000. Chaos, complexity and deterrence (pp. 7-8): DTIC Document.
- Wallenstein, P. 2011. Understanding conflict resolution: War, peace and the global system: Sage.
- Wallerstein, I. 2011. The modern world-system I: capitalist agriculture and the origins of the European world-economy in the sixteenth century, with a new prologue (Vol. 1): Univ of California Press.
- Waltz, K. 2001. Man, the State and War New York: Columbia University Press.
- Waltz, K. N. 1988. The origins of war in neorealist theory. *Journal of Interdisciplinary History*, 615-628 .
- Werner, S. & Kugler, J. 1996. Power transitions and military buildups: Resolving the relationship between arms buildups and war. *Parity and war*, 187-207 .
- Wilson, E. J .2008..Hard power, soft power, smart power. *The ANNALS of the American Academy of Political and Social Science*, 616(1), 110-124 .
- Wohlforth, W. C. Little, R. Kaufman, S. J. Kang, D. Jones, C. A. Hui, V. T.B... . Brenner, W. L. 2007. Testing balance-of-power theory in world history. *European Journal of International Relations*, 13(2), 155-185 .
- Yoon, y. k. 2003. Introduction: Power Cycle Theory and the Practice of International Relations. *International Political Science Review*, 24(1), 5-12 .

دیپلماسی هسته‌ای و راهبرد مصالحه

در سیاست خارجی ایران

عباس مصلی نژاد*^۱

تاریخ دریافت ۱۳۹۵/۷/۱۲

تاریخ پذیرش ۱۳۹۵/۹/۲۵

چکیده

۹۷ راهبرد مصالحه در سیاست خارجی دارای آثار و پیامدهای متفاوتی است. مصالحه می‌تواند زمینه‌های گسترش بحران و انتظارات فزاینده بازیگران در محیط منطقه‌ای و بین‌المللی را به وجود آورد. مصالحه در شرایطی از اهمیت راهبردی در سیاست خارجی کشورها برخوردار می‌شود که نشانه‌هایی از همکاری برای نیل به منافع و امنیت ملی متوازن برای مقابله با تهدیدات به وجود آید. دیپلماسی هسته‌ای که براساس اجماع راهبردی مقامات سیاسی ایران شکل گرفت، زمینه نیل به توافق راهبردی در قالب برنامه جامع اقدام مشترک را به وجود آورد. دیپلماسی هسته‌ای و نتایج حاصل از آن براساس برنامه جامع اقدام مشترک نشان می‌دهد که مصالحه می‌تواند اهداف ملی و قدرت راهبردی کشورهایی همانند ایران که در معرض تهدیدات بین‌المللی هستند را تقویت کند. پرسش اصلی مقاله مبتنی بر آن است که: «راهبرد مصالحه در دیپلماسی هسته‌ای چه نتایجی در حوزه منافع ملی و سیاست خارجی به جا گذاشته است؟» فرضیه مقاله معطوف به آن است که: «دیپلماسی هسته‌ای براساس راهبرد مصالحه منجر به کاهش تهدیدات و حذف مرحله‌ای تحریم‌های اقتصادی و راهبردی شده است». در پردازش مقاله از «رهیافت نئولیبرال نهادگرا» به عنوان چارچوب نظری مقاله استفاده شده است.

واژگان کلیدی: دیپلماسی هسته‌ای، راهبرد مصالحه، منافع متوازن، تحریم، برنامه جامع اقدام مشترک

۱- پسادکترای سیاستگذاری راهبردی و استاد دانشگاه تهران

*نویسنده مسئول: mossalanejad@ut.ac.ir

مصالحه در سیاست خارجی ارتباط مستقیم با میزان قدرت، توانایی و ابزارهای لازم برای تأثیرگذاری دارد. هر کشوری در تلاش برای دستیابی به اهداف، تحقق ارزش‌ها و دفاع از منافع ملی نیازمند بهره‌گیری از سازوکارهای کنش دیپلماتیک است. دیپلماسی هسته‌ای ایران را می‌توان بخشی از ابزارهای سیاست خارجی از طریق چانه‌زنی دیپلماتیک دانست. در این فرآیند، تلاش‌های رسمی برای نیل به توافق در چارچوب مذاکرات ژنو، لوزان، وین و نیویورک انجام گرفته است. دیپلماسی هسته‌ای ایران از طریق مجاری رسمی دیپلماتیک به موازات میانجی‌گری از سوی کشورهای ثالث انجام گرفته است. تبیین دیپلماسی مصالحه در شرایطی از اهمیت برخوردار است که کشورها از سیاست‌گذاری امنیتی و راهبردی براساس «الگوی کنش عقلانی» بهره‌مند شوند. دیپلماسی هسته‌ای ایران براساس فرآیندهای مصالحه و در قالب اهداف عمومی بازیگران سیاست جهانی انجام گرفته است. تلاش برای راستی‌آزمایی و شفاف‌سازی قابلیت‌های راهبردی ایران را می‌توان به‌عنوان بخشی از دیپلماسی هسته‌ای ایران برای «گذار از ابهام و عدم اطمینان راهبردی» دانست. میزان موفقیت دیپلمات‌ها در آن است که زمینه‌های لازم برای متقاعدسازی دیپلمات‌های کشورهای هدف را فراهم آورند. براین اساس، محور اصلی سیاست خارجی دولت باراک اوباما در برخورد با ایران را باید «متقاعدسازی راهبردی» در حوزه دیپلماتیک دانست. هرگونه فرآیند معطوف به متقاعدسازی، نیازمند بهره‌گیری از ابزارها و فرآیندهای دیگری از جمله «دیپلماسی اجبار» است. دیپلماسی اجبار را می‌توان به‌عنوان بخشی از سازوکارهای مربوط به متقاعدسازی کشورها دانست. سیاست تحریم و بهره‌گیری از ادبیات مبتنی بر تهدید نشانه‌هایی از دیپلماسی اجبار دولت آمریکا در برخورد با ایران محسوب می‌شود. در فرآیند مصالحه کشورها اهداف خود را براساس واکنش‌های گوناگون و الگوهای مبتنی بر تغییرپذیری محیط تنظیم می‌کنند. هر روند سیاست خارجی می‌تواند زمینه‌های دستیابی به اجماع از طریق چانه‌زنی سیاسی را به‌وجود آورد. هالستی بر این اعتقاد است که اگر «در مورد

مسئله‌ای نفع متقابل و اجماع وجود داشته باشد، روندهای تنظیم و اجماع سیاست خارجی تنها آن اندازه به زمان نیاز دارد که جزئیات بر روی کاغذ نوشته شود. هنگامی که عدم توافق، سوء تفاهم، ناسازگاری میان ارزش‌ها، هدف‌ها و منافع دو یا چند حکومت وجود داشته باشد، روند مذکور ممکن است دوره زمانی طولانی را شامل شود» (هالستی، ۱۳۷۳: ۲۸۰).

دیپلماسی هسته‌ای ایران روند نسبتاً طولانی را طی کرده است. مذاکرات اولیه برای حل و فصل اختلافات ایران و کشورهای ۵+۱ در فرآیند مصالحه مربوط به سپتامبر ۲۰۱۳ و در حاشیه اجلاسیه سالیانه مجمع عمومی سازمان ملل متحد انجام پذیرفت. این فرآیند، در آگوست ۲۰۱۵ به تنظیم برنامه جامع هسته‌ای منجر گردیده و در ۱۵ دسامبر ۲۰۱۵ مدیرکل و شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی نتایج حاصل از بازرسی، راستی‌آزمایی و شفاف‌سازی فعالیت هسته‌ای ایران را در قالب «نقشه راه مورد توافق در روند بازرسی» را مورد تأیید قرار داد.

روند مصالحه‌گرایی سیاست خارجی ایران در فرآیند دیپلماسی هسته‌ای مبتنی بر مشارکت کشورهای ۵+۱ بوده است. کشورهایی که در زمره قدرت‌های بزرگ جهانی بوده و ۵ عضو آن در شورای امنیت سازمان ملل مشارکت دارند. چنین فرآیندی نشان می‌دهد که دیپلماسی هسته‌ای ایران از سازوکارهای مبتنی بر مشارکت با نهادهای بین‌المللی و قدرت‌های بزرگ بهره گرفته است. همکاری با کشورهایی انجام گرفته که محوریت اصلی ساختار نظام جهانی در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی را عهده‌دار بوده‌اند.

۱. دیپلماسی مصالحه در سیاست خارجی و سیاستگذاری راهبردی

روندهای سیاست خارجی ایران از سال ۲۰۱۳ معطوف به سازوکارهای مصالحه با نظام جهانی بوده است. هرگاه روندهای تعامل در سیاست بین‌الملل انجام شود، طبیعی است که هر بازیگری به میزان قدرت، توانمندی و سرمایه‌گذاری خود به نتایج راهبردی نایل می‌شود. موضوع قدرت بخش محوری دیپلماسی مصالحه محسوب می‌شود. هرگاه روندهای دیپلماتیک آغاز می‌شود، کشورها از قابلیت و توانمندی‌های

اقتصادی، تکنولوژیک و راهبردی خود برای بهینه‌سازی نتایج دیپلماتیک بهره می‌گیرند. «منطق تناسب»^۱، چشم‌اندازی درباره نحوه تفسیر اقدامات بشر ارائه می‌دهد. تصور می‌شود که هر اقدام و از آن جمله سیاستگذاری، توسط قوانین مناسب یا رفتاری خاصی هدایت می‌شود که در نهادهای باثبات تداوم یافته و سازماندهی شده‌اند. تناسب قوانین، دستاوردهای راهبردی و الگوهای همکاری دربرگیرنده عناصر هنجاری و شناختی بازیگران در مذاکرات و همکاری‌های راهبردی بوده است. هر بازیگر در روند تعامل تلاش دارد تا وظایفی را عهده‌دار شود که از نقش، هویت و کارکرد خود برای تداوم عضویت در گروه بهره‌مند شود (March & Olsen, 1975: 155). مصالحه را می‌توان به‌عنوان محور اصلی کنش تعاملی در سیاستگذاری راهبردی دانست. محور اصلی مصالحه را می‌توان در نشانه‌هایی از جمله تناسب مورد توجه قرار داد. هر بازی راهبردی نیازمند نشانه‌هایی از همکاری، تناسب و توازن برای نیل به مصالحه است. هر توافقی که در درون آن نشانه‌هایی از تناسب و توازن دیده نشود، طبیعی است که امکان دستیابی به مصالحه کاری دشوار خواهد بود. دشواری عدم تناسب را باید در برگشت‌پذیری روندهای همکاری راهبردی کشورها تحلیل نمود (March, 1999: 145).

بهینه‌سازی نتایج دیپلماسی هسته‌ای تابعی از معادله قدرت و نقش منطقه‌ای جمهوری اسلامی ایران است. موقعیت ژئوپلیتیکی ایران و قابلیت‌های راهبردی جمهوری اسلامی زمینه‌های لازم برای ارتقاء جایگاه ایران در فرآیند دیپلماسی هسته‌ای را امکان‌پذیر ساخته است. قدرت راهبردی کشورهایی همانند ایران و لیبی، تفاوت آنان در روند دیپلماسی مصالحه را نشان می‌دهد. لیبی در زمان کوتاه موافقت نمود که تمامی قابلیت هسته‌ای خود را از دست بدهد. ایران زیرساخت‌های پژوهشی و ابزاری خود در حوزه غنی‌سازی اورانیوم را در روند دیپلماسی هسته‌ای حفظ کرده است (Tarzi, 2011: 71).

1. Logic of Appropriateness

چنین فرآیندی نشان می‌دهد که زیرساخت‌های قدرت تکنیکی و راهبردی ایران زمینه‌های لازم برای بهینه‌سازی فرآیند دیپلماسی هسته‌ای را امکان‌پذیر ساخته است. نظریه پردازان اقتصادی، عموماً علم اقتصاد را «علم تخصیص منابع کمیاب» تعریف می‌کنند. چنین رویکردی در حوزه سیاستگذاری عمومی را می‌توان به مثابه «هنر امکان‌پذیری» تلقی نمود. به همین دلیل است که توافق هسته‌ای وین در آگوست ۲۰۱۵ بر اساس رهیافت‌های سیاستگذاری به مثابه «واقعیت‌های مبتنی بر امکان‌پذیری» قابل تحلیل می‌باشد.

روندهای دیپلماسی هسته‌ای ایران نشان می‌دهد که هرگونه تحرک راهبردی می‌تواند آثار خود را در حوزه‌های دیپلماتیک به‌جا گذارد. اگر قابلیت ابزاری و راهبردی ایران افزایش می‌یافت، زمینه برای دستیابی به نتایج و دستاوردهای بهتری در فرآیند دیپلماسی هسته‌ای امکان‌پذیر بود. بر اساس چنین نگرشی ممکن است مذاکره‌کنندگان دیگری به نتایج راهبردی موثرتری در روند مذاکرات نایل گردند، اما واقعیت‌های ساختاری نظام بین‌الملل و جایگاه ایران در چنین ساختاری به منزله آن است که مطلوبیت بیشتری که تفاوت بنیادین و راهبردی با این توافق داشته باشد، حاصل نمی‌شد (Rezaiean, 2014: 75).

دیپلماسی هسته‌ای ایران بخشی از ضرورت‌های راهبردی و امنیتی کشور را پاسخ داده است. از آنجایی که مخاطب ایران در روند دیپلماسی هسته‌ای را قدرت‌های بزرگ تشکیل می‌دهند، طبیعی است که مازاد راهبردی برای هر بازیگری به میزان قدرت و اهداف راهبردی آنان حاصل شود. با توجه به قاعده قدرت در فرآیند دیپلماسی مصالحه، فرآیند معطوف به مذاکرات هسته‌ای و نتایج حاصل از آن می‌توانست نتایج موثرتری در حوزه اقتصادی ایران ایجاد کند.

ابهام در آینده تحریم‌های اقتصادی و متنوع‌بودن تحریم‌ها نشان می‌دهد که امریکا و کشورهای جهان غرب از گزینه‌های متنوعی برای محدودسازی قدرت راهبردی ایران در آینده بهره می‌گیرند. در نگرش مبتنی بر سیاستگذاری مصالحه که دارای نشانه‌های اقتصاد سیاسی بین‌المللی می‌باشد، تحقق چنین اهدافی کار دشوار و پرمخاطره‌ای

خواهد بود. به طور کلی، سیاستگذاری مصالحه بر ضرورت اجتناب از ریسک اقتصادی تاکید دارد (Naim, 2013: 75). اگرچه مقامات ایرانی و آمریکایی بر این اعتقادند که آنان هیچ‌گونه ائتلافی با یکدیگر در حوزه راهبردی و امنیت منطقه‌ای نخواهند داشت، اما نتایج حاصل از توافق هسته‌ای در نگرش سیاست‌گذاری مصالحه معطوف به افزایش سطح همکاری‌های ایران با نهادهای بین‌المللی شده است. واقعیت‌های راهبردی بیانگر آن است که هرگونه مصالحه از یک حوزه راهبردی و دیپلماتیک به سایر حوزه‌ها تسری می‌یابد. روند گسترش بحران‌های منطقه‌ای و تجربه تعامل با ایران در موضوعات راهبردی، زمینه گسترش همکاری‌ها در موضوعات امنیت منطقه‌ای را امکان‌پذیر می‌سازد.

مشارکت ایران در روند اجلاس‌های وین، پاریس و نیویورک در اکتبر، نوامبر و دسامبر ۲۰۱۵ نشان می‌دهد که دیپلماسی هسته‌ای توانسته است بخشی از اهداف راهبردی ایران در چارچوب دیپلماسی مصالحه را پاسخ دهد. سیاست‌گذاری مصالحه محور اصلی تحلیل خود را بر شاخص‌های اصلی وجود انسان در سیاست و اقتصاد بین‌الملل قرار داده است. براساس چنین نگرشی، انتظارات و مطالبات کشورها از جمله تمامی بازیگرانی که در روند مذاکرات ۱+۵ مشارکت داشتند، عموماً انتظارات و خواسته‌های بیشتری از توافق ایجاد شده را در حوزه پیگیری‌های دیپلماتیک خود قرار داده بودند.

۲. سیاست‌گذاری مصالحه در مدیریت راهبردی

از آنجایی که سیاست‌گذاری مصالحه مبتنی بر نقطه تعادلی چانه‌زنی برای دستیابی به حداکثر گزینه ممکن است، بنابراین طبیعی به نظر می‌رسد که بازیگران به تمامی مطلوبیت‌های ذهنی خود نرسند. در دیدگاه و نگرش سیاست‌گذاری اقتصادی، هرگونه مصالحه می‌تواند به منزله راه حل دقیق و بهینه‌ای برای پیگیری مسئله «تخصیص منابع محدود» تلقی شود. در سیاست‌گذاری مصالحه، هر بازیگر براساس قابلیت تولید راهبردی از توانایی لازم برای نقش‌یابی سیاسی و امنیتی برخوردار می‌شود (Olsen & Peters, 1996: 72). به همان‌گونه‌ای که با امکان تجارت آزاد در

بازار می‌توان به راه حل مصالحه و مبادله برای حداکثرسازی منابع اقتصادی و گذار از تهدیدات آنارشیک نایل گردید، طبیعی است که در حوزه سیاست بین‌الملل نیز بازیگران می‌توانند به حداکثر منافع امکان‌پذیر در فضای مصالحه نایل گردند. چنین رویکردی به معنای آن است که حوزه اقتصاد به عنوان بخشی از سیاست و امنیت راهبردی در روند مذاکرات هسته‌ای محسوب می‌شود.

ادبیاتی که از سوی کارگزاران سیاست خارجی و ریاست جمهوری مورد استفاده قرار می‌گیرد را باید به‌عنوان بخشی از واقعیت جدید در زبان سیاسی ایران دانست. زبان سیاسی و سیاست خارجی، انعکاس مادی خاص خود را ایجاد خواهد کرد. زبان سیاسی و سیاست خارجی را باید انعکاس سیاست اعلامی، سیاست عملی و ضرورت‌های راهبردی یک کشور برای تأمین منافع ملی دانست. در شرایطی که بحران هسته‌ای در روابط ایران و کشورهای گروه ۵+۱ ایجاد شده است، می‌توان موضوع حقوق هسته‌ای موافقت‌نامه ژنو و برنامه عمل مشترک را به‌عنوان بخشی از ابده‌های سیاست خارجی دولت روحانی دانست.

مدیریت راهبردی را می‌توان بخشی از معادله توزیع قدرت و منافع در شرایط رقابتی دانست. زیربنای مدیریت راهبردی را می‌توان در بهره‌گیری از سازوکارهایی همانند رقابت و همکاری در شرایطی دانست که بازیگران دارای اهداف، جهت‌گیری و منافع کاملاً متفاوتی هستند. پیروی از قوانین یک نقش یا هویت، فرآیند شناختی پیچیده‌ای است که رفتار متفکرانه و منطقی را می‌طلبد. در این ارتباط فرمول‌بندی دقیقی وجود ندارد. به‌نظر می‌رسد که هر بازیگری مصالحه و توازن را براساس گرایش و اهداف خود تعریف می‌کند (Elias, 1982: 145).

۲-۱. اجماع توافقی در مدیریت راهبردی

یکی از موضوعات بنیادین مدیریت راهبردی را می‌توان دست‌یابی به «اجماع توافقی»^۱ دانست. اجماع توافقی از حوزه مدیریت راهبردی به عرصه سیاست‌گذاری راهبردی منتقل گردیده است. در اجماع توافقی بازیگران از معیارهای «مشابهت» و

1. Agreeable Consensus

«تناسب» به جای «احتمال» و «ارزش» استفاده می‌کنند. منافع براساس «درک متقابل بازیگران» توزیع می‌شود. به همین دلیل است که منطق تناسب بخش اجتناب‌ناپذیر اجماع توافقی در مدیریت راهبردی است.

اگر خواسته باشیم چنین رویکردی را به موضوعات هسته‌ای تسری دهیم، در آن شرایط هرگونه مصالحه نیازمند توافقی عمومی برای توزیع منافع و گذار از تهدیدات می‌باشد. تطبیق ایده‌ها، اهداف با قوانین رفتاری می‌تواند براساس تجربه و قالب‌های ارزشی تبیین گردد. بازیگرانی که دارای قابلیت اقتصادی و یا قدرت راهبردی فراگیر هستند، عموماً تلاش می‌کنند تا هرگونه توافقی را براساس «انتظار از نقش» در مبادله و معادله راهبردی تنظیم نمایند. انتظار از نقش در مدیریت راهبردی اولین بار توسط مارچ و سیمون تبیین گردیده است (March & Simon, 1993: 13).

مارچ و سیمون بر این موضوع تأکید داشتند که هر نقش راهبردی، دارای گرایش‌ها، رفتارها، احساسات و ترجیحات خاص برای بازیگران در روند رقابت و همکاری خواهد بود. بنابراین معادله انتظار از نقش بخشی از معادله قدرت در فضای رقابت، همکاری و مصالحه است. به همین دلیل است که بخش قابل توجهی از ادبیات و انتقاد اعضای مجلس نمایندگان و سنای ایالات متحده درباره «برنامه جامع اقدام مشترک» براساس نقش ایالات متحده به عنوان قدرت بزرگ جهانی تنظیم گردیده بود.

بسیاری از مفاهیم و ادبیاتی که از سوی مقامات مسئول در روند دیپلماسی هسته‌ای مطرح می‌شود با نشانه‌های مربوط به «اجماع توافقی» در سیاستگذاری عمومی هماهنگی دارد. دیدگاه سیاسی و به ویژه دیدگاه عملگرا با مشخصه سیاست به عنوان هنر ممکنات، مشابهت زیادی با اجماع توافق در روند دیپلماسی هسته‌ای ایران و کشورهای گروه ۵+۱ دارد. بر اساس چنین نگرشی هنر سیاستمداران در دو چیز نهفته است: اول آنکه سیاستمداران نیازمند هدایت گروه‌ها برای گذار از موضع‌گیری‌های منفصل به سوی مصالحه‌ای نسبتاً پایدار هستند. از سوی دیگر، نیازمند است تا چنین افرادی بتوانند ابداعات سیاسی را برای اهدافی که ظاهراً

آشتی ناپذیر می باشد را بوجود آورند (Shanahan, 2015:45). برخی از تحلیلگران سیاست خارجی و گروه های سیاسی منتقد دولت بر این موضوع تأکید دارند که روندهای سیاست خارجی می بایست تابعی از مؤلفه های ساختاری، ضرورت های راهبردی، شکل بندی های سیاست بین الملل و الگوهای کنش کارگزاران اجرایی باشد. چنین رویکردی به مفهوم آن است که هرگونه تغییر به مثابه گذار از بنیادهای ساختار سیاسی تلقی می شود. در حالی که واقعیت های تحلیل سیاست خارجی بیانگر آن است که روندهای جدید در سیاست خارجی دولت و تیم مذاکره کننده در فرآیند دیپلماسی هسته ای از سیاستگذاری مصالحه براساس نشانه هایی از «تغییر و تداوم» نسبت به روندهای گذشته سیاست خارجی بهره گرفته اند.

در روند سیاستگذاری عمومی، کارگزاران سیاست خارجی و اقتصادی از آزادی عمل همه جانبه برای تحقق اهداف راهبردی خود برخوردار نیستند. به کارگیری ابتکارات سیاست خارجی معطوف به فرایندهای عادی سازی روابط در شرایطی امکان پذیر خواهد بود که علاوه بر اراده کارگزاران سیاست داخلی، نشانه ها و زمینه هایی از الگوی تعامل راهبردی در فضای سیاست بین الملل نیز وجود داشته باشد. تلاش همه جانبه یک بازیگر منطقه ای بدون توجه به شکل بندی های قدرت در محیط منطقه ای و فرایندهای کنش بازیگران جهانی نمی تواند به نتایج مطلوب منجر گردد (World Bank, 2012 : 71).

۲-۲. هزینه های توافق در مدیریت راهبردی

در مدیریت استراتژیک این موضوع از اهمیت ویژه ای برخوردار است که هرگونه توافق دارای چه منافع و هزینه هایی است. اگر هزینه های توافق با منافع حاصل از آن هماهنگی داشته باشد، مطلوبیت های لازم برای بازیگران را امکان پذیر می سازد. بنابراین هر یک از کارگزاران مدیریت راهبردی تلاش دارد تا هزینه های لازم برای هر کنش اقتصادی، امنیتی و بین المللی را مورد مطالعه قرار دهد. اگر هزینه های آغازین و ثانویه هرگونه توافق نسبت به منافع حاصله بیشتر باشد، توافق ایجاد شده از مطلوبیت و اهمیت لازم برخوردار خواهد بود.

اگر هزینه‌های توافق با منافع و نتایج حاصل از آن هماهنگی نداشته باشد، توافق در وضعیت ناپایداری قرار خواهد گرفت. به‌طور کلی هرگونه توافق در مدیریت راهبردی می‌بایست براساس مؤلفه‌ها و موضوعاتی ازجمله انگیزه، اجبار، منافع محاسبه‌شده و تفسیر قوانین درباره موضوع راهبردی انجام پذیرد. به همین دلیل است که موضوعاتی همانند قالب‌های ارزشی و هویتی کارکرد چندانی در حوزه مصالحه‌گرایی براساس مدل مدیریت استراتژیک در سیاست خارجی و امنیت ملی وجود ندارد. (Malony, 2014: 35).

سیاستگذاری مصالحه را می‌توان در تاریخ روابط بین‌الملل بسیاری از کشورها مورد ملاحظه قرار داد. اجماع توافقی به معنای آن است که تمامی بازیگران در فضای مربوط به حداقل‌های راهبردی به نتایج اقتصادی مطلوبی نایل می‌گردند. اگرچه دیپلماسی مصالحه از سوی دیپلمات‌هایی پیگیری گردیده است که تلاش دارند تا روند عادی‌سازی و گذار از تهدیدات سیاسی و اقتصادی را پیگیری نمایند، اما تحقق چنین فرایندی بدون همکاری سازمان‌یافته بازیگران اصلی در سیاست بین‌الملل کار دشواری خواهد بود. در شرایط محدودیت‌های ساختاری امکان دستیابی به نتایج مبتنی بر برد همه جانبه برای هیچ بازیگری امکان پذیر نخواهد بود. نیازهای اجتماعی و اقتصادی ایران به‌گونه‌ای مترکم گردیده که بخش قابل‌توجهی از شهروندان و کارگزاران اجرایی در کشور، تأمین آن را از طریق فرایندهای سیاست خارجی امکان‌پذیر می‌دانند.

در چنین شرایطی است که ضرورت‌های سیاست خارجی ایران تابعی از نیازهای اقتصادی و فرایندهای معطوف به تأمین ضرورت‌های عمومی زندگی شهروندان خواهد بود. کارگزاران اجرایی در روندهای سیاست خارجی ایران باید بر این امر واقف باشند که بازسازی نیازهای راهبردی جامعه ایران در قالب «رفاه» و «امنیت» در شرایطی حاصل می‌گردد که تغییرات تاکتیکی و روندهای ابتکاری در سیاست اجرایی و الگوهای دولت‌داری کشور حاصل گردد (Kahn, 2014: 28).

۳. ارزیابی هزینه و فایده معادله امنیتی در راهبرد مصالحه

هرگونه سیاستگذاری راهبردی برای گذار از تهدیدات و ایجاد فرصت‌های جدید برای رشد اقتصادی و امنیت ملی نیازمند پذیرش هزینه‌های اقتصادی و امنیتی است. دیپلماسی هسته‌ای ایران نیز دارای نشانه‌های هزینه و فایده بوده است. چنین اقدامی در چارچوب «راهبرد مصالحه» از اهمیت و کارکرد برخوردار خواهد بود. هرگونه مصالحه نیازمند پذیرش واقعیت‌هایی است که بخشی از ماهیت سیاست بین‌الملل را تشکیل می‌دهد (Alsisi & Others, 2012 : 74).

«با گذشته بیش از سه دهه خصومت و بی‌اعتمادی، مسیر صلح میان ایران و ایالات متحده واقعا مسیری پرفراز و نشیب است. مسیری که پیمودن آن هر چند سخت ولی غیرممکن نیست و به بیشترین صبوری و هوشیاری نیاز دارد. رسیدن به صلح تنها از طریق تعهد استوار به حل منازعه شرط لازم است ولی کافی نیست... هر دو طرف باید بتوانند «آخر خط» را ببینند و بر سر آن توافق کنند. به عبارت دیگر، هر یک از دو طرف به وضوح بدانند در مقابل امتیازات و انعطاف‌هایی که به خرج می‌دهد در نهایت چه به دست می‌آورد. برای ایرانی‌ها مهم این بود که در آخر خط غنی‌سازی داشته باشند. از سال ۱۳۸۵ که تحریم اضافه شد، برداشتن تحریم‌ها هم به آخر خط اضافه شد. نهایت اینکه برای تحقق یک «توافق بزرگ» ایران و آمریکا باید به یکدیگر اطمینان بدهند که در آخر خط منافع یکدیگر را محترم خواهند شمرد» (موسویان، ۱۳۹۳: ۹-۶۷).

۳-۱. بررسی هزینه‌های راهبردی در فرآیند مصالحه

سیاست بین‌الملل براساس نشانه‌هایی از «دیپلماسی اجبار» و «سلسله‌مراتب قدرت» حاصل گردیده و ماهیت تبعیض آمیز دارد. پذیرش واقعیت تبعیض در فرآیند مصالحه ناشی از درک معادله قدرت در رقابت راهبردی است. برخی از پژوهشگران مسائل ایران و موضوعات راهبردی ازجمله دیپلماسی هسته‌ای بر این اعتقادند که شرایط ساختاری برای پذیرش روند جدید در روابط ایران و جهان غرب به وجود آمده است. هر یک از بازیگرانی که در فضای مصالحه قرار می‌گیرند نیازمند نقشه راه

جدید برای اعتمادسازی و مصالحه خواهند بود. به این ترتیب در راهبرد مصالحه، ایران پروتکل الحاقی را مورد پذیرش قرار داده و فراتر از قواعد پروتکل الحاقی، زمینه بازرسی آژانس از تأسیسات راهبردی ایران به وجود آمد. انتقال اورانیوم غنی شده ایران به روسیه، کاهش سانتریفیوژهای ایران و تعطیلی برخی از سایت‌ها از جمله فوردو را می‌توان در زمره هزینه‌های مصالحه دانست. در چنین شرایطی، ایران قادر نخواهد بود تا به هیچگونه بازدارندگی از طریق تأسیسات راهبردی هسته‌ای نایل گردد (Katsman, 2011: 72).

مهم‌ترین موضوعی که در چنین فرآیندی از اهمیت و مطلوبیت لازم برخوردار است، توازن بین داده‌ها و ستانده‌ها در روند دیپلماسی هسته‌ای و در قالب راهبرد مصالحه خواهد بود. در راهبرد مصالحه، هر بازیگری به حداقل‌های راهبردی تمرکز داشته و عبور از چنین حداقل‌هایی را به عنوان خط قرمز می‌داند. کنگره در دسامبر ۲۰۱۵ محدودیت‌های جدیدی علیه ایران وضع نموده که با ذات برنامه جامع اقدام مشترک مغایرت دارد.

تفاوت‌های ساختاری، ادراکی و کارکردی ایران و آمریکا در حوزه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی هزینه‌های در حال گذار ایران را افزایش خواهد داد. گروه‌های محافظه‌کار در آمریکا تلاش دارند تا از قابلیت‌های قانونی و ساختاری خود بهره گرفته و طیف جدیدی از محدودیت‌های راهبردی علیه ایران را به وجود آورند. چنین رویکردی می‌تواند زمینه‌های لازم برای کسب نتایج پرمخاطره در آینده را به وجود آورد. پتانسیل و انگیزش تحرک گروه‌های انقلابی و اصول‌گرا در ایران به گونه‌ای است که هرگونه مخاطره برای کسب نتایج را به منزله سازش تلقی نموده و زمینه برای گسترش تضاد را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد (Trevera, 2013: 75).

بسیاری از مفاهیم و گفتمان‌های رقابت سیاسی گروه‌های مختلف در ایران تابعی از رقابت آنان در حوزه موضوعات راهبردی و سیاست خارجی بوده است. برنامه جامع اقدام مشترک نیز به گونه‌های متفاوتی تفسیر می‌شود. برخی از گروه‌های تحلیلی در ایران، نتایج حاصله در روند تنظیم برنامه جامع اقدام مشترک را به منزله مصالحه و

بازی برد - برد نمی‌دانند. چنین گروهی اعتقاد دارند که توازن در دستاوردها و نتایج حاصل نگردیده و در نتیجه ایران به اهداف اولیه و آنچه به‌عنوان نتایج «آخر خط» مرسوم گردیده را کسب نخواهد کرد.

در سیاست‌گذاری مصالحه برخی از امتیازات اعطا شده به جهان غرب می‌تواند زمینه‌های لازم برای کاهش تهدیدات آینده را به‌وجود آورد. در چنین شرایطی است که گروه‌های محافظه‌کار آمریکا و مجموعه‌های اسرائیل محور تلاش کمتری خواهند داشت تا از سازوکارهای تهاجمی و اقدامات پر دامنه نظامی علیه ایران بهره‌مند شوند. به عبارت دیگر، سیاست‌گذاری مصالحه زمینه شکل‌گیری کنش‌هایی را بوجود می‌آورد که معطوف به «الگوهای کنش بیهوده»^۱ خواهد بود. این مدل در سیاست‌گذاری مصالحه به معنای شرایطی است که امکان انجام اقدامات تهاجمی علیه ایران را کاهش خواهد داد (Ackerman, 2012: 91).

۲-۳. بررسی سودمندی و نتایج راهبردی در فرآیند مصالحه

مصالحه‌گرایی به مفهوم آن است که می‌توان هر توافقی را بر اساس «هزینه نهایی» و همچنین «قیمت در سایه» ارزیابی شود. توازن راهبردی را باید به‌عنوان یکی از واقعیت‌های بنیادین اثربخشی تنش‌زدایی در سیاست خارجی دانست. در غیراین‌صورت، هرگونه راهبرد مماشات می‌تواند مخاطراتی را در آینده روابط خارجی ایران ایجاد کند. سیاست‌گذاری مصالحه به مفهوم آن است که در هر کشوری کارگزاران سیاست خارجی تلاش می‌کنند تا بیشترین مطلوبیت راهبردی برای اهداف و منافع ملی واحد سیاسی ایجاد نمایند (Glazer & Rothenberg, 2001: 62).

هرگونه انعطاف‌پذیری راهبردی، به همان‌گونه‌ای که دارای هزینه‌های اقتصادی و امنیتی است، طبیعی است که نتایج و سودمندی‌های مربوط به خود را نیز داشته باشند. ایران در زمره کشورهای است که از قابلیت لازم برای اثرگذاری در محیط منطقه‌ای برخوردار است. ایران منطقه‌ای را می‌توان به‌عنوان بخشی از راهبرد سیاست خارجی و امنیتی جمهوری اسلامی ایران دانست. در شرایطی که تهدیدات امنیتی در

1. Pump-priming model

چارچوب تحریم اقتصادی، فناوری و راهبردی افزایش یافت، هرگونه مصالحه می‌تواند بر فرآیندهای تحریم و محدودیت‌های راهبردی تأثیر به‌جا گذاشته و مطلوبیت‌های جدیدی را به‌وجود آورد (Pawson & Tielly, 1997: 75).

الگوی دیپلماسی اجبار ایالات متحده در روند محدودسازی قدرت ابزاری و راهبردی ایران معطوف به شرایطی است که حجم تحریم‌های اعمال‌شده علیه ایران به‌گونه مرحله‌ای افزایش یافته تا زمینه برای انعطاف‌پذیری راهبردی جمهوری اسلامی به‌وجود آید. زمانی‌که انعطاف‌پذیری منجر به تخلیه قدرت راهبردی ایران گردید، طبیعی است که موضوع مربوط به تحریم‌ها نیز باید در وضعیت تجدیدنظر قرار گیرد. اگرچه ابهامات مربوط به PMD در شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و در دسامبر ۲۰۱۵ پایان یافت، اما اقدامات کنگره برای اعمال محدودیت‌های جدید را می‌توان بخشی از فرآیندی دانست که منافع و سودمندی ناشی از دیپلماسی هسته‌ای مصالحه را کاهش می‌دهد.

سودمندی راهبردی دارای نشانه‌های پیشگیرانه و پیامدگرایانه است. بخشی از منافع و سودمندی مربوط به شرایطی است که بازیگران در وضعیت تهدید کمتری در آینده روبه‌رو شوند. به‌طور کلی نظریه‌پردازانی که دارای رویکرد آینده‌پژوهی هستند، عموماً به موضوعات و مسائلی اشاره دارند که نتایج هرگونه مصالحه‌ای را براساس پیامدهای احتمالی آینده ارزیابی می‌کنند. اینگونه پیامدها می‌تواند دارای نتایج اقتصادی، امنیتی و راهبردی باشد (Aronoff, 2014: 69).

روندهای آینده‌پژوهانه می‌تواند هرگونه تصمیم‌گیری را براساس احتمالات سیاسی و امنیتی آینده ارزیابی نماید. افراد و گروه‌هایی که به همکاری راهبردی با آمریکا امیدوار بودند، تلاش داشتند تا زمینه‌های لازم برای نقش‌یابی بازیگرانی را به‌وجود آورند که به سود متقابل منجر شود. درحالی‌که ساختار سیاسی آمریکا ماهیت تکثرگرا دارد. تکثرگرایی در ساختار سیاسی به این مفهوم است که گروه‌های سیاسی رقیب وجود دارند که اهداف و منافع یکدیگر را متوازن می‌نمایند. به همین دلیل است که

تصمیم‌گیری راهبردی در آمریکا براساس مدل دولت‌محور یا رئیس‌جمهور محور نمی‌تواند نتایج دقیقی را به‌وجود آورد.

«ساختار و فعالیت‌های کنگره ایالات متحده به‌خوبی بیانگر ویژگی غیرمتمرکز و ناهمگن بودن نظام سیاسی آمریکا است. طبقات مختلف، سیاست‌های تکثرگرایانه و منطقه‌ای در فعالیت‌های نظام کمیته‌ای و در الگوهای متغیر رأی‌دهی و تصمیم‌گیری مسائل مختلف یافت می‌شود... بنابراین سیاستگذاری در آمریکا فرآیندی نامنظم و منقطع است. کنگره برنامه‌هایی را تصویب می‌کند ولی تخصیص بودجه برای آن انجام نمی‌گیرد. دولت آمریکا مسئول‌ترین حکومت‌ها در برابر قوه مقننه به نسبت اکثر کشورهای است که نظام‌هایی با احزاب مختلف دارند. در سال‌های ۱۹۷۳ به بعد، تلاش‌هایی را کنگره به‌منظور افزایش کنترل خود بر قوه مجریه در زمینه‌های سیاست مالی و خارجی انجام داد» (وایل، ۱۳۸۴: ۲۲۶).

در هم‌تنیدگی ساختار قدرت در آمریکا مشکلات بیشتری را برای تصمیم‌گیری و سیاستگذاری امنیتی به‌وجود می‌آورد. هرگاه ساختار قدرت از ارکان و نیروهای تأثیرگذار محدودتری برخوردار باشد، طبیعی است که زمینه‌ها و نشانه‌های بیشتری برای تصمیم‌گیری راهبردی وجود خواهد داشت. معادله قدرت در آمریکا شرایطی را نشان می‌دهد که امکان برگشت‌پذیری فرآیندهای راهبردی در برخورد با ایران را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. به همین دلیل است که عده‌ای از تحلیلگران سودمندی توافق ایجادشده را در طولانی‌مدت بسیار محدود می‌دانند.

مدل سیاستگذاری مصالحه معطوف به آن است که انگیزه‌های تهاجمی اضافی در فرآیند توافقی که در ابتدا غیرمعقول شناخته می‌شود را توجیه می‌کند. الگوهای کنش راهبردی نیازمند بهره‌گیری از قواعد بوروکراتیک و الگوهای کنش دیپلماتیک در راستای متقاعدسازی بازیگران رقیب خواهد بود. در چنین شرایطی روندهای سیاست خارجی ایران نیازمند کنش همکاری‌جویانه از طریق چندجانبه‌گرایی راهبردی خواهد بود. کارگزارانی که از الگوی بوروکراتیک در تحقق اهداف سیاست خارجی، امنیتی و راهبردی بهره می‌گیرند، تلاش خواهند نمود تا روندهای دیپلماتیک جمهوری



اسلامی را براساس مفاهیم قانونی، قاعده‌گرا و مسئولانه تبیین و اجرا نمایند (مصلی نژاد، ۱۳۹۰: ۲۲۴). یکی از مهمترین موضوعات مربوط به سیاستگذاری مصالحه را می‌توان در ارتباط با موضوعات مربوط به اثربخشی و کارآمدی تحلیل نمود. سیاستگذاری مصالحه در فرآیند توافق وین آوریل ۲۰۱۵ مشابه «منحنی لافر» در سیاستگذاری اقتصادی است که به معنای ایجاد جاذبه برای کسب حداقل‌های تدریجی در زمان طولانی می‌باشد. چنین رویکردی جلوه‌هایی از سیاستگذاری اقتصادی را نشان می‌دهد که سود حداقل را عامل اصلی بحران‌های همانند رکود و تورم می‌داند. در چنین شرایطی است که اجماع توافقی در سیاستگذاری مصالحه، زمینه‌های کاهش تهدیدات اجتناب‌ناپذیر را در آینده بوجود خواهد آورد (Lindblom, 1990: 74).

شاخص‌های اصلی سیاستگذاری مصالحه در روند دیپلماسی هسته‌ای ایران به عنوان بخشی از ضرورت‌های راهبردی جمهوری اسلامی در محیط پرمناقشه امنیتی تلقی می‌شود. از آنجایی که ارزیابی سیاست خارجی را باید کارآمدی و استقلال عمل دانست، سیاست خارجی کشورهایی که در حوزه‌های کارآمدی و استقلال عمل با مشکلات اجرایی و یا راهبردی روبه‌رو می‌باشند، عموماً در وضعیت برگشت‌پذیری قرار می‌گیرند. توافق هسته‌ای بر اساس سیاستگذاری مصالحه معطوف به سازوکارهایی است که روندهای برگشت‌پذیر را کنترل نماید.

روندهای سیاست خارجی ایران در شرایطی با تغییر همراه گردیده است که بخش قابل توجهی از کارگزاران اجرایی و زمامداران راهبردی آمریکا بر ضرورت تداوم سیاست مهار و تحریم‌های اقتصادی تأکید دارند. چنین تحریم‌هایی نمی‌تواند به عنوان نشانه مثبتی در نگرش بازیگران موثر در سیاست جهانی نسبت به روندهای آغازین و ابتکارات راهبردی حسن روحانی تلقی شود. چنین فرآیندی در سیاستگذاری عمومی به مثابه «هزینه‌های سود آینده» تلقی می‌شود. هر هزینه‌ای که در شرایط موجود انجام می‌گیرد، می‌تواند نتایج موثری در آینده ایجاد نماید.

۳-۳. نقش مصالحه در دیپلماسی هسته‌ای ایران

سمت‌گیری سیاست خارجی ایران در فرآیند دیپلماسی هسته‌ای، تابعی از نگرش و تصورات انقلابی درباره کارکرد امریکا نسبت به جمهوری اسلامی بوده است. اگرچه ایران و آمریکا رویکرد همکاری‌جویانه، سازنده و موثری نسبت به یکدیگر در ارتباط با موضوعات راهبردی ندارند، اما ضرورت‌های نقش‌یابی بازیگران در سیاست بین‌الملل، زمینه‌های لازم برای همکاری، مشارکت و مصالحه را امکان‌پذیر می‌سازد. به این ترتیب سیاست مصالحه با رویکرد و ایستارهای بازیگران نسبت به یکدیگر تفاوت دارد (Lindblom, 1990: 75). هر کنش ایران و آمریکا در فرآیند دیپلماسی هسته‌ای را می‌توان نشانه‌ای از کنش متقابل برای تحقق اهداف و منافع ملی دانست. یک بازیگر می‌تواند از طریق ابتکار عمل، در تصورات و ادراکات ایجاد شده تأثیر بجا گذارد. در روابط ایران با آمریکا و سایر بازیگران موثر در سیاست بین‌الملل، علامت‌ها و نشانه‌های مختلفی از کنش راهبردی وجود داشته است. تحریم‌های اقتصادی یک‌جانبه و چندجانبه را می‌توان در زمره عواملی دانست که زمینه مصالحه را به وجود می‌آورد. هر نوع مصالحه نیازمند بهره‌گیری از ابزارهایی است که قابلیت راهبردی ایران و یا آمریکا برای اثربخشی را امکان‌پذیر می‌سازد. اگر ایران یا هر یک از قدرت‌های بزرگ فاقد ابزارهای راهبردی برای ایجاد جاذبه، تهدید و یا انگیزه برای کنش متقابل برای مصالحه نباشند، طبیعی است که بازیگران قادر نخواهند بود تا از ابزار قدرت خود برای وادار سازی دیگری به انعطاف و کنش همکاری‌جویانه استفاده نمایند. هالستی در این ارتباط بیان می‌دارد که: «روند سیاست بین‌الملل برای مصالحه هنگامی آغاز می‌شود که یک دولت می‌کوشد با اعمال و علامت‌های گوناگون، رفتار، تصورات و سیاست‌های بازیگر رقیب را تغییر داده و یا ثابت نگه دارد. بر این اساس، قدرت را می‌توان به مثابه توانایی کلی یک دولت در کنترل رفتار دیگران تعریف کرد. بنابراین:

دولت الف اعمال نفوذ می‌کند بر دولت ب برای انجام دادن عمل مشخص.

هرگونه دیپلماسی در روابط بازیگرانی که دارای منابع، اهداف و یا قدرت متفاوت می‌باشند، براساس نمودار یادشده شکل می‌گیرد. دولت الف می‌کوشد بر دولت ب نفوذ بگذارد، زیرا هدف‌های مشخصی را برای خود تعیین کرده است. اگر قاعده بالا مبنای همه روندهای سیاست بین‌الملل باشد، توانایی کنترل و رفتار را می‌توان براساس نفوذ، ابزار تهییج، ترغیب، فدا شدن، تهدید یا مجازات حاصل کرد (هالستی، ۱۳۷۳: ۲۵۰).

دومین عنصر تاثیرگذار در سیاست گذاری مصالحه را می‌توان بهره‌گیری از منابعی دانست که در روند تاثیرگذاری و اعمال نفوذ به کار گرفته می‌شود. از آنجائیکه در سیاست گذاری مصالحه، تمامی کشورها نفوذ برابری ندارند، بنابراین به نتایج و دستاوردهای غیربرابر نیز نایل می‌گردند. ایران، آمریکا و سایر کشورهای گروه ۱ + ۵ برای تحقق اهداف خود تلاش می‌کنند تا ابزارهای متفاوتی را به کار گیرند. رابرت دال تلاش دارد تا بین منابع قدرت و نفوذ راهبردی در هرگونه ابتکار دیپلماتیک رابطه متقابل برقرار نماید. طبعاً مهارت نقش موثری در دستاورد کشورها در فرآیند دیپلماسی هسته‌ای و یا هرگونه چانه زنی دیگر خواهد داشت. مهارت به مفهوم چگونگی بهره‌گیری از اطلاعات، تکنیک، ثروت و قدرت نظامی در فرآیند رقابت راهبردی است (Dahl, 1991: 25).

مصالحه ایران در سیاست بین‌الملل برای نیل به توافق جهت پایان دادن به تحریم‌های اقتصادی و آغاز روابط جدید متقابل و همکاری جویانه بوده است. در این فرآیند هر یک از بازیگران می‌بایست ۵ الگوی کنش را در روابط متقابل پیگیری نمایند. در گام اول هر یک از بازیگران می‌بایست از سازوکارهای مبتنی بر همکاری کردن یعنی انجام دادن یا انجام ندادن عمل خاص بهره گیرند. گام دوم لازم است تا در مواضع خود تاکید داشته باشند، یعنی اینکه نشان دهند که پیام یا علامت بازیگر رقیب را دریافت نکرده اند. گام سوم، مبتنی بر دفع وقت برای این است که نشان دهند، موضوع برای آنان اهمیت فوری و فوری ندارد. گام چهارم مبتنی بر چانه زدن و همچنین تلاش برای تغییر دادن هدف دولت رقیب می‌باشد. گام پنجم مبتنی بر

مقاومت کردن بوده که براساس پیگیری راهبرد تلافی در برابر پیشنهادات، تهدیدات و الگوی کنش طرف مقابل به کار گرفته می‌شود (Karsten, Hawell & Allen, 1994, 65).

هر یک از ۵ مؤلفه یاد شده در سیاست گذاری مصالحه، مورد توجه حوزه دیپلماسی هسته‌ای ایران و کشورهای ۱ + ۵ قرار گرفته است. الگوی همراهی کردن را می‌توان براساس ادبیات و مفاهیمی مورد توجه قرار داد که زمینه‌های لازم برای اعتماد متقابل و اراده سیاسی برای نیل به توافق را امکان پذیر می‌سازد. ایران در طرح اقدام مشترک نسبت به نگرانی جهان غرب درباره فعالیت هسته‌ای و روند غنی‌سازی، نگرش سازنده اتخاذ کرده است.

ایران و کشورهای جهان غرب نسبت به الگوی رفتاری طرف مقابل در وضعیت بی‌اعتمادی قرار داشتند. دغدغه اصلی جهان غرب آن بود که برنامه هسته‌ای ایران ماهیت غیرصلح آمیز داشته باشد، دستیابی به این هدف صرفاً از طریق بازرسی و شفاف سازی امکان پذیر می‌شد. به همین دلیل در اولین پاراگراف طرح اقدام مشترک بر این موضوع تأکید شده است که: «هدف این مذاکرات دستیابی به راه‌حل جامع بلندمدت مورد توافق طرفین است که اطمینان یابد برنامه هسته‌ای ایران منحصرأ صلح‌آمیز باقی خواهد ماند. ضرورت‌های مصالحه‌گرایی ایجاب می‌کند که موضوع فتوای هسته‌ای در ادبیات سیاسی و دیپلماتیک ایران برجسته شود (World Bank, 2015 : 91).

ایران از مفاهیم و ادبیات لازم برای بی‌اثرسازی تهدیدات گذشته بهره گرفت. ادبیات دولت جدید براساس همراهی کردن و توافق متقابل شکل گرفته است. در این ارتباط تأکید شد که ایران هرگز به دنبال دستیابی و یا گسترش هیچ‌گونه سلاح هسته‌ای نخواهد بود. هدف از فرآیندهای شفاف‌سازی و اطمینان‌یابی را باید رفع نگرانی‌های راهبردی جهان غرب دانست. واقعیت آن است که ایران در نوامبر ۲۰۱۳ تعریف جدیدی از فعالیت هسته‌ای و همکاری‌های بین‌المللی ارائه داده است.

ایران توجه چندانی به گام دوم مصالحه نداشت. گام دوم مصالحه به مفهوم آن است که در پذیرش پیام طرف مقابل ایجاد تردید نموده به گونه‌ای که به حداکثر هدف طرف مقابل توجهی انجام نگیرد. نگرش ایران مبتنی بر فرایندی بود که زمینه‌های لازم برای درک نگرانی طرف مقابل را منعکس می‌ساخت. علت این امر را می‌توان ناشی از فضا و ادبیاتی دانست که زمینه‌های لازم برای همکاری متقابل را امکانپذیر می‌سازد.

درحالی‌که هرگاه آمریکایی‌ها صحبت از پایان دادن به تحریم‌ها و آغاز مرحله جدید می‌نمودند، از مفاهیم و ادبیاتی نیز بهره می‌گرفتند که پایان دادن به تحریم‌ها را مشروط به انجام اقدامات تکمیلی می‌کرد. چنین تکنیکی مورد توجه ایران قرار نگرفت. به همین دلیل است که اورانیوم غنی شده و اکسید اورانیوم ایران به سمت روسیه بارگیری و منتقل شد، درحالی‌که هنوز تحریم‌ها به‌ویژه تحریم‌های مالی و بانکی پایان پیدا نکرده است. اگر ایران از تاکتیک همراهی کردن بهره گرفت، می‌بایست در گام دوم از تاکتیک نادیده گرفتن و وانمود کردن این که مطالبات قدرت‌های بزرگ با اهداف و رویکرد ایران تطبیق ندارد، استفاده نماید (اسمیت و دیگران، ۱۳۹۲: ۲۵۴).

عدم بهره‌گیری از چنین فرایندی، محدودیت‌هایی را برای قدرت اقتصادی و راهبردی ایران به‌وجود آورده است. ایران مطالبات کشورهای غربی را درک کرد، درحالی‌که کشورهای جهان غرب تاکنون از سازوکارهای نادیده گرفتن مطالبات ایران و مشروط‌سازی آن به انجام برخی از اقدامات که ماهیت پیش فرض دارد استفاده کرده است. اگر ایران از قابلیت راهبردی برخوردار است، به‌گونه‌ای که چنین قابلیت‌هایی برای جامعه جهانی احساس نگرانی به‌وجود می‌آورد، طبیعی است که قدرت‌های بزرگ می‌بایست امتیازات بیشتری در روند سیاستگذاری مصالحه به ایران اعطا نمایند.

یکی از دلایل طولانی‌شدن روند دیپلماسی هسته‌ای را می‌توان ناشی از طرح موضوعات و مطالبات متعددی دانست که پاسخ به آن نیازمند فرصت بیشتر به

کارگزاران اجرایی و تصمیم گیران راهبردی ایران بوده است. ایران همواره تلاش دارد تا بخشی از نیازهای راهبردی خود را از طریق مصالحه و همکاری با قدرت‌های بزرگ بدست آورد. در چنین شرایطی هرگونه نادیده گرفتن و دفع وقت، مخاطرات و محدودیت‌هایی را برای ایران به وجود خواهد آورد (رنشون، ۱۳۹۳: ۸۴).

روندهای معطوف به گام چهارم ابتکار دیپلماتیک یعنی چانه زنی برای تغییر اهداف کشورهای ۱ + ۵ نتایج چندانی برای ایران ایجاد نکرده است. ایران عموماً "اهداف راهبردی خود را در قالب الگوهای سیاسی و سازوکارهایی تنظیم نموده که دستور عمل آن توسط کشورهای ۱ + ۵ تهیه شده است. چنین فرایندی مشکلات و مخاطرات زیادی را برای تحقق اهداف راهبردی ایران اجتناب ناپذیر می‌ساخت. درحالی‌که کشورهای ۱ + ۵ نه تنها از الگوی دفع وقت، بلکه از سازوکارهای مربوط به نادیده گرفتن و چانه زنی برای تغییر هدف‌های دولت ایران استفاده کرده‌اند.

ضرورت‌های سیاست گذاری مصالحه در روند دیپلماسی هسته‌ای ایران نیازمند بهره‌گیری از الگوها و سازوکارهایی بوده است که زمینه‌های لازم برای مشارکت ایران در پیگیری اهداف را فراهم سازد. اهداف راهبردی ایران، معطوف به پایان دادن به تحریم‌ها و ایجاد روابط عادی با سایر بازیگران محیط بین‌الملل بوده است. پذیرش اهداف تصریح شده کشورهای ۱ + ۵ منجر به اقدام متقابل از سوی آنان برای پذیرش اهداف اقتصادی و راهبردی ایران نگردیده است.

در چنین شرایطی، چالش‌هایی برای مصالحه به وجود می‌آید، زیرا نتایج حاصل از برنامه جامع اقدام مشترک هیچگونه زمینه‌ای برای پیگیری و اجرای استراتژی تلافی را به وجود نمی‌آورد. بررسی فرآیند دیپلماسی هسته‌ای ایران بر اساس نگرش سیاستگذاری مصالحه معطوف به کسب نتایجی است که زمینه‌های لازم برای سود نامتوازن متقابل و یا هزینه‌های نامتوازن متقابل را بوجود آورده است. هر یک از اهداف و الگوهای راهبردی ایران در شرایطی می‌تواند به مطلوبیت منجر گردد که مبتنی بر نشانه‌هایی از مشارکت و کنش متقابل از سوی کشورهای ۱ + ۵ باشد.

۴. راهبرد معامله بزرگ در دیپلماسی مصالحه هسته‌ای ایران و ۵+۱

دیپلماسی هسته‌ای ایران معطوف به حل اختلافات فنی، سیاسی و راهبردی بوده است. شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی نیز از این ساز و کار برای حداکثر سازی تعامل خود با ایران بهره گرفت. اگر ایران در روند تعهدات خود پروتکل الحاقی را به صورت همه جانبه پذیرفت و به مرحله اجرا گذاشت، زمینه برای انجام اقدامات متقابل از سوی جهان غرب نیز فراهم گردیده و اتهامات ادعایی مدیر کل آژانس که در نوامبر ۲۰۱۱ مطرح شده بود را در دسامبر ۲۰۱۵ پایان داد.

انجام چنین اقدامی را می‌توان در قالب بخشی از راهبرد معامله بزرگ دانست. معامله بزرگ در شرایطی به نتیجه مورد نظر منجر می‌شود که همکاری‌های متقابل کشورهای ۵+۱ به‌ویژه آمریکا برای پایان دادن به تحریم‌ها و بهره‌گیری از سازوکارهای همکاری جویانه و سازنده مبتنی بر حسن نیت را فراهم آورد. سیاستگذاری تحریم اقتصادی و راهبردی آمریکا علیه ایران روندی پیچیده و درهم تنیده را تجربه کرده است. در این روند، طیف گسترده‌ای از حوزه‌های مالی، بانکی و تجاری ایران تحت تأثیر سیاست‌های تحریم قرار گرفته‌اند (کلارک و هوک، ۱۳۹۳: ۳۸۶).

واقعیت‌های بازار مسکن، صنعت، بورس و حوزه مالی بانکی ایران نشان می‌دهد که آثار تحریم هنوز باقی بوده و برای پایان دادن به چنین محدودیت‌هایی نیازمند اراده ملی خواهد بود. نشانه‌هایی از اراده ملی را می‌توان در روند دیپلماسی هسته‌ای مشاهده کرد. در این شرایط، تمامی مقامات عالی‌رتبه سیاسی، نهادهای کشوری و لشکری از روند دیپلماسی هسته‌ای حمایت به‌عمل آوردند. رهبران، کارگزاران و نهادهایی که چنین حمایتی را به انجام رسانده‌اند، در دوره‌های پس‌اجرام انتظار دارند که زمینه‌های پایان دادن به تحریم‌ها به‌وجود آید.

سیاستگذاری پس‌اجرام را می‌توان در قالب الگوهایی پیگیری نمود که مبتنی بر انسجام در سیاستگذاری راهبردی خواهد بود. انسجام راهبردی به‌معنای شرایطی است که تمامی نهادها و کارگزاران نسبت به اهمیت و ضرورت پایان دادن به

تحریم‌ها به نقطه توافق نایل گردند. واقعیت‌های راهبردی در روند دیپلماسی هسته‌ای ایران و گروه ۵+۱ نشان می‌دهد که تحریم اقتصادی اعمال شده از سوی قدرت‌های بزرگ در سیاست بین‌الملل، در نهایت منجر به کاهش رفاه اجتماعی جامعه ایران گردیده است. کاهش قیمت نفت، مشکلات اقتصادی ایران در سال ۱۳۹۵ را افزایش خواهد داد (World Bank, 2015 : 194).

پایان دادن به تحریم‌ها به عنوان تنها برگ برنده اقتصاد سیاسی ایران برای کنترل تورم و پایان دادن به رکود خواهد بود. برای اینکه چنین هدفی حاصل گردد، تحریم‌ها به گونه‌ای اعمال گردیده است که در مرحله اول زمینه برای تشدید «فضای عدم اطمینان» در ساختار اقتصادی ایران بوجود می‌آید. فضای عدم اطمینان منجر به افزایش نرخ ارز گردیده است. چنین فرایندی منجر به اختلال در تامین کالاهای اساسی کشور گردیده و از سوی دیگر زمینه‌های لازم برای تشدید تورم و کاهش قدرت خرید مردم را اجتناب ناپذیر ساخته است.

اگرچه اجرای سیاست تلافی جویانه کار دشواری برای اهداف اقتصادی ایران خواهد بود، اما واقعیت آن است که ایران در فرآیند مصالحه از الگوی اعتماد استفاده کرده و در نتیجه فاقد ابتکار عمل برای اثرگذاری بر محیط راهبردی خواهد بود. ضرورت‌های پایان دادن به تحریم‌های اقتصادی ایجاب می‌کند که از «سیاست‌گذاری معامله بزرگ» استفاده شود. بسیاری از نهادها و مراکز مشارکت کننده در سیاست گذاری امنیتی آمریکا دارای رویکرد تعارضی با اهداف سیاسی و امنیتی جمهوری اسلامی ایران می‌باشند. تداوم چنین فرایندی مشکلات اقتصادی ایران در سال ۱۳۹۵ را افزایش خواهد داد.

ضرورت‌های بازی بزرگ در نیل به توافق ایجاب می‌کند که فضای ساختاری در آمریکا از سازوکارهای همکاری جویانه در برخورد با ایران استفاده نماید. معامله بزرگ بدون پایان دادن به برخی از محدودیت‌ها و تحریم‌های اعمال شده حاصل نخواهد شد. پایان دادن به چهار حوزه تحریم اقتصادی صرفاً از طریق دیپلماسی و الگوهای تاکتیکی حاصل نمی‌شود. هر یک از بازیگران سیاست بین‌الملل تلاش دارند

تا در شرایط بحران موقعیت بهینه را از طریق توافق به‌دست آورند. الگوی کنش راهبردی چین در دهه ۱۹۷۰ زمینه‌های لازم برای سیاست‌گذاری معامله بزرگ را به‌وجود آورد (AlsIs & Others , 2012 : 91).

دیپلماسی هسته‌ای بدون تحقق اهداف مربوط به معامله بزرگ قادر به تحقق اهداف اقتصادی و اجتماعی ایران نخواهد بود، علت اصلی ارائه پیشنهاد مبتنی بر سیاست‌گذاری معامله بزرگ را می‌توان بهینه‌سازی موقعیت اقتصادی، صنعتی و تکنولوژیک ایران در روندی دانست که زمینه‌ها و فرآیند معامله بزرگ را حاصل می‌سازد. نظریه پردازان سیاست‌گذاری اقتصادی و امنیتی همانند «دابل گریپ» بر این موضوع تأکید دارند که اگر زمینه برای حل موضوع مشخصی از طریق سازوکارهای دیپلماتیک توسط کشورها به‌وجود آید، در آن شرایط امکان دستیابی به اهداف فراگیر وجود دارد.

۴-۱. شاخص‌ها و نشانه‌های معامله بزرگ در روند سیاست‌گذاری مصالحه

سیاست‌گذاری مصالحه بخشی از واقعیت دیپلماسی هسته‌ای ایران را تشکیل می‌دهد. اگرچه چنین فرایندی پایان گرفته و اجرای آن توسط نهادهای سیاسی و فنی، پیگیری می‌شود، اما تحقق چنین اهدافی بدون نشانه‌های معامله بزرگ امکان پذیر نیست. هرگونه ابتکار در دیپلماسی هسته‌ای نیازمند مشارکت و درک متقابل بازیگر رقیب برای حداکثر سازی منافع مشترک است. در چنین شرایطی، بهینه‌سازی سازوکارهای کنش اقتصادی و قابلیت‌های راهبردی از طریق نقش‌یابی سیاست خارجی در حوزه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی حاصل می‌شود.

سیاست‌گذاری معامله بزرگ به‌مفهوم آن است که هر یک از بازیگران بین‌المللی و منطقه‌ای نقش سایر بازیگران در حوزه راهبردی را درک می‌کنند. دولت‌های نفتی درگیر شیوه‌های خاصی از سیاست‌گذاری اقتصادی می‌باشند. نفتی شدن فضای سیاست‌گذاری آثار خود را در اقتصاد سیاسی بین‌المللی به‌جا می‌گذارد. نیاز ایران به درآمدهای ناشی از فروش نفت، آثار خود را در فرایند تحریم‌های یکجانبه و چندجانبه جهان غرب علیه جمهوری اسلامی ایران منعکس می‌سازد (Beeman ,

95 : 2008). ایران دارای سرمایه ناکافی در اقتصاد ملی بوده، بنابراین برای تامین نیازهای خود بر ضرورت پایان یافتن تحریم‌ها تاکید داشته است. در شرایط موجود، تحریم اقتصادی علیه ایران، در لایه‌های مختلفی از سیاست و اقتصاد جهانی شکل گرفته است. چنین فرایندی به مفهوم آن است که اقتصاد و سیاست در نظام جهانی ماهیت سلسله مراتبی ندارد. اگر ساختار نظام بین‌الملل ماهیت سلسله مراتبی داشت، در آن شرایط هرگونه فشار بین‌المللی ایالات متحده آثار خود را در زمان محدود بدون واسطه بجا می‌گذاشت. بسیاری از محدودیت‌های اقتصادی آمریکا علیه ایران منجر به اثربخشی سریع نگردیده است (Katsman, 2011: 171).

در این شرایط کشورها در صدد کنترل تهدیدات می‌باشند. نظریه پردازانی همانند «هووی» و «هیوزبی» بر این موضوع تاکید دارند که الگوی ایران در ارتباط با تحریم‌ها مبتنی بر دو نشانه ادامه تحریم به موازات ادامه زنی سیاسی می‌باشد. طبیعی است که در این فرایند زمینه برای گسترش تهدید به گونه‌ای افزایش پیدا می‌کند که یا در شرایط تحریم شدید زمینه برای مقاومت و یا تسلیم ایجاد می‌شود. بسیاری از نشانه‌های تحریم اقتصادی ایران بیانگر آن است که چنین فرایندی به نتیجه مقاومت یا تسلیم منجر می‌گردد. ضرورت‌های سیاستگذاری معامله بزرگ ایجاب می‌کند که الگوی مصالحه حد واسط و وضعیت مقاومت و تسلیم شکل گیرد (مرشایمر، ۱۳۹۰: ۳۶۵).

۲-۴. تعامل سیکلی در سیاست گذاری مصالحه و الگوی معامله بزرگ

سیاستگذاری مصالحه را می‌توان بخشی از الگوهای کنش تعاملی و رقابتی با قدرت‌های بزرگ در شرایط تضادهای گسترش یابنده دانست. جهان غرب، انعطاف پذیری ایران را به‌عنوان گامی جدید در روابط منطقه‌ای و بین‌المللی می‌داند. نمایندگان کنگره از سازوکارهای محدودسازی ایران در حوزه منطقه‌ای و در قالب مقابله با تروریسم بهره می‌گیرند. تفاوت‌های ادراکی ایران با قدرت‌های بزرگ عموماً در حوزه منطقه‌ای ابعاد بیشتر و فراگیرتری پیدا کرده است. معامله بزرگ در شرایطی اهمیت پیدا می‌کند که نه تنها زمینه پایان دادن به تحریم‌ها به‌وجود آید، بلکه

نشانه‌هایی از بازسازی در الگوی روابط ایران و جهان غرب در حوزه منطقه‌ای حاصل گردد (هالستی، ۱۳۷۳: ۴۳۵). برخی از نظریه پردازان اقتصادی بر این اعتقادند که سیاست‌های تحریم اقتصادی نه تنها درآمد دولت از مبادلات عمومی را کاهش خواهد داد، بلکه زمینه‌های لازم برای حاشیه‌ای سازی و ایجاد محدودیت در قدرت ساختاری جمهوری اسلامی را امکان پذیر می‌سازد. چنین فرایندهای تضادهای جامعه و دولت را در طولانی مدت افزایش می‌دهد، زیرا کاهش رفاه اجتماعی در کشوری که دارای اقتصاد رانتی می‌باشد، بی‌اعتمادی جامعه نسبت به دولت را افزایش داده و این امر تضادهای جامعه و مردم را به گونه مشهودی تشدید می‌نماید. چنین فرآیندی می‌تواند زمینه‌های لازم برای کاهش محدودیت‌ها و افزایش مطلوبیت‌های ایران برای پایان دادن به تمامی تحریم‌های نفتی، مالی، بانکی، تجاری و تسلیحاتی را نیز به وجود آورد. یکی از مدل‌های پایان دادن به محدودیت‌های اقتصادی و راهبردی همانند تحریم‌های ایران در حوزه‌های حقوق بشر، هسته‌ای، موشک‌های بالستیک و سیاست منطقه‌ای توسط «دابل گریپ» تنظیم گردیده است. پایان دادن به هر یک از حوزه‌های یادشده را می‌توان در زمره اهداف راهبردی جمهوری اسلامی ایران دانست.

در این مدل، پایان دادن به تحریم اقتصادی جمهوری اسلامی ایران براساس کنترل محدودیت‌های دیپلماتیک و پایان دادن به سازوکارهای نهادی و قانونی آمریکا برای ایزوله شدن سیاسی کشور هدف انجام می‌گیرد. طبیعی است که این مدل براساس الگوی کنش چندبعدی در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی اجرا خواهد شد. چنین الگویی به مفهوم آن است که از طریق ایزوله کردن سیاسی یک کشور، احتمال افزایش محدودیت‌های اقتصادی نیز فراهم خواهد شد. اینگونه از تحریم‌ها ماهیت قاطع داشته و در راستای تغییر رفتار انجام می‌گیرد.

۳-۴. تعامل خوشه‌ای در سیاست‌گذاری مصالحه دیپلماسی هسته‌ای

دیپلماسی هسته‌ای نیازمند پایان دادن به نگرانی‌های اقتصادی و سیاسی بازیگرانی است که نقش متفاوتی در حوزه سیاست جهانی ایفا نموده اند، به طور کلی می‌توان

شرایطی را مورد ملاحظه قرار داد که هرگونه کنش دیپلماتیک می‌تواند اهداف و مطلوبیت‌هایی را برای بازیگران ایجاد نماید. بخشی از سیاستگذاری مصالحه معطوف به گذار از اعتمادسازی به‌سوی سازوکارهای کنش مسئولانه در حوزه راهبردی خواهد بود (Goldenberg, 2015: 36). تعامل خوشه‌ای به مفهوم آن است که هرگونه همکاری ایران با آژانس و نهادهای بین‌المللی براساس شکل دیگری از الگوهای کنش دیپلماتیک ترمیم و بازسازی شود. در تعامل خوشه‌ای، موضوعات منطقه‌ای و ضرورت‌های راهبردی به موازات همکاری‌های متقابل ایران و کشورهای ۱ + ۵ در حوزه دیپلماسی هسته‌ای حاصل می‌شود. در این فرآیند، ضرورت‌های گذار از حوزه‌های تحریم اقتصادی ایجاب می‌کند که ایران نقش مؤثری در دیپلماسی منطقه‌ای و بین‌المللی ایفا نماید.

واقعیت آن است که گروه‌های محافظه‌کار در آمریکا تمایلی به پایان دادن به تحریم‌های ایران ندارند. آنان بر ضرورت تداوم دیپلماسی اجبار تأکید دارند. دیپلماسی اجبار صرفاً در شرایطی کارکرد خود را از دست می‌دهد که زمینه‌های لازم برای پایان دادن به تحریم‌ها از طریق سازوکارهای چندجانبه به‌وجود آید. روند دیپلماسی معامله بزرگ می‌بایست زمینه‌های پایان دادن به بسیاری از تحریم‌های اقتصادی گذشته و حال را به‌وجود آورد (Rezaeian, 2014: 174).

تحریم‌های اعمال شده علیه ایران در دسامبر ۲۰۱۵ نشان می‌دهد که بدون بهره‌گیری از سازوکارهایی همانند چانه زدن، مقاومت کردن، بهره‌گیری از راهبرد تلافی و اعمال قدرت در حوزه آسیب پذیر جهان غرب امکان اجرای فرآیندهای مصالحه وجود نخواهد داشت. تاکنون، کمیته روابط خارجی سنای آمریکا طرح موسوم به «طرح کورکر - منندز» را به شکل اجماعی و با رأی قاطع ۱۹ سناتور به تصویب رسانده است. بر اساس این طرح، تحریم‌های مربوط به اتهامات غرب به ایران پیرامون «تروریسم»، «حقوق بشر» و «موشک‌های بالستیک» حفظ خواهد شد. این به این معنی است که تحریم‌های اصلی نفتی و بانکی حتی اگر توافق نهایی به تصویب کنگره برسد، برداشته نخواهد شد، بلکه به گونه تدریجی کاهش می‌یابد.

واقعیت‌های موجود بیانگر آن است که ابزارهای قدرت غرب برای محدودسازی توان اقتصادی ایران افزایش یافته و براساس الگوها و سازوکارهای دیپلماتیک و راهبردی پیگیری می‌شود. محدودسازی ایران ماهیت خوشه‌ای، تراکمی و افزایش یابنده دارد. در چنین شرایطی، ایران صرفاً از طریق سازوکارهای کنش خوشه‌ای می‌تواند نتایج مربوط به دیپلماسی هسته‌ای را از طریق نهادهای بین‌المللی و تداوم مذاکرات پیگیری نماید (Aronoff, 2014 : 71).

اگر ایران از سازوکارهای مربوط به الگوی خوشه‌ای در روند دیپلماسی هسته‌ای استفاده نماید، در آن شرایط امکان محدودسازی تحریم‌های فزاینده جهان غرب در مقابله با ایران وجود خواهد داشت. تعامل ایران با قدرت‌های بزرگ بدون بهره‌گیری از مدل خوشه‌ای امکان پذیر نخواهد بود. مدل خوشه‌ای زمینه چانه زنی‌های بیشتر در آینده را فراهم می‌سازد. در مدل خوشه‌ای، برخی از اهداف دولت ایران می‌بایست در قالب سازوکارهای کنش متقابل پیگیری شود. قدرت منطقه‌ای ایران بهترین ابزار راهبردی جمهوری اسلامی در معامله خوشه‌ای با کشورهای ۱ + ۵ خواهد بود. جدول شماره ۱ نشان می‌دهد که محدودیت‌های اعمال شده علیه ایران در فضای دیپلماسی هسته‌ای ماهیت چندجانبه و فراگیری دارد. ۵ قطعنامه منتشر شده در کنگره آمریکا برای مقابله با نقش یابی ایران در سیاست جهانی که به‌عنوان قطعنامه‌های ضدتروریسم شناخته می‌شود را می‌توان به‌عنوان بخشی از محدودیت‌های راهبردی علیه ایران تلقی کرد. طبیعی است که چنین فرایندی صرفاً از طریق اقدامات متقابل حاصل می‌شود.

واقعیت راهبردی در حوزه سیاست بین‌الملل نشان می‌دهد که روند محدودسازی ایران توسط نهادهای سیاسی و راهبردی امریکا در حال افزایش است. در چنین شرایطی، نهادهای بین‌المللی از سازوکارهایی استفاده می‌کنند که فشارهای بین‌المللی را در قالب چندجانبه‌گرایی راهبردی علیه ایران افزایش دهند. چنین فرآیندی می‌تواند آثار خود را به‌گونه تدریجی در حوزه ادبیات بین‌المللی راهبردی در ارتباط با ایران به‌جا گذارد. بنابراین درک ضرورت‌های حوزه نظامی توسط عرصه دیپلماتیک در زمره عوامل اجرای توافق هسته‌ای خواهد بود.

به‌همین دلیل است که بعد از مذاکرات و بیانیه لوزان این موضوع مطرح شد که چگونه نهادهای سیاسی می‌توانند زمینه‌های لازم برای ایجاد تهدیدات جدید در برخورد با ایران را فراهم آورند. برای درک این موضوع مبادرت به ارزیابی طرح «کورکر - منندز» درباره سازوکارهای نظارت کنگره بر روند کاهش تحریم‌ها گردید. واقعیت آن است که دولت آمریکا ناچار است تا دغدغه‌های ساختاری و نهادی را در روند مذاکرات و موافقت‌نامه‌های احتمالی مورد توجه قرار دهد.

هر یک از قطعنامه‌های ایالات متحده در زمینه‌های موضوعی مختلف تحریم‌هایی را بر اقتصاد ایران اعمال کرده که عبور از آن کار دشواری خواهد بود. طبعاً امید وجود دارد که دیپلماسی هسته‌ای ایران نسبت به چنین قطعنامه‌هایی شناخت داشته و زمینه‌های ایجاد توازن در روند اعتمادسازی با فرآیندهای معطوف به حذف تحریم‌ها را فراهم آورد. تحریم‌هایی که علاوه بر حوزه‌های مربوط به فعالیت هسته‌ای ایران، حوزه‌های دیگری را نیز دربرمی‌گیرد.

بهره‌گیری از الگوی تعامل خوشه‌ای به مفهوم آن است که ابزارهای قدرت ایران در فضای تعامل با ایالات متحده می‌بایست متنوع شود. هرگونه تنوع در سیاستگذاری اقتصادی و راهبردی می‌تواند زمینه‌های لازم را برای انجام اقدام متقابل از سوی آمریکا به کشورهای جهان غرب برای کاهش محدودیت‌های راهبردی علیه ایران را به‌وجود آورد. در روند برنامه جامع اقدام مشترک رئیس‌جمهور آمریکا باید گزارش‌های مرحله‌ای به کنگره اعطاء کند.

در این گزارش رئیس جمهور باید پاسخ دهد که: «آیا دغدغه‌های آژانس از ابعاد احتمالی نظامی برنامه هسته‌ای ایران برطرف شده است؟»، «آیا نهادهای مالی ایران دست به پولشویی زده‌اند و یا از تروریسم حمایت کرده‌اند؟»، «آیا موشک‌های بالستیک ایران پیشرفتی داشته‌اند؟»، «آیا نقض حقوق بشر در ایران افزایش یافته است؟»، «آیا ایران از تروریسم بر علیه آمریکا حمایت کرده است؟»، «رئیس جمهور آمریکا همچنین باید تعهد دهد امنیت اسرائیل توسط ایران به خطر نیفتاده است». هر یک از تعهدات یاد شده به مثابه الگوی محدودیت‌های خوشه‌ای علیه ایران است.

عبور از چنین فرایندی نیازمند اقدام متقابل از طریق ارتقاء قابلیت‌های قدرت محور ایران در محیط بین‌الملل خواهد بود. کشوری که قدرت خود را کاهش دهد به گونه اجتناب ناپذیر در وضعیت محدودیت‌های راهبردی قرار گرفته و با تهدیدات فزاینده بعدی روبرو خواهد شد. هرگونه بازسازی قدرت راهبردی ایران از طریق سیاست گذاری مصالحه نیازمند بهره‌گیری از سازوکارهای تعامل خوشه‌ای است. تعامل خوشه‌ای نه تنها موضوعی قدرت محور محسوب می‌شود بلکه زمینه‌های اعمال قدرت را امکان پذیر می‌سازد (Ramazani, 2004 : 25).

نتیجه گیری

ایران تلاش نموده است تا از طریق دیپلماسی هسته‌ای به اهداف سیاسی، منطقه‌ای و بین‌المللی خود برای گذار از محدودیت‌ها و جایگاه‌یابی راهبردی نایل گردد. اگرچه برنامه جامع اقدام مشترک تنظیم گردیده، اما تحقق اهداف مربوط به دیپلماسی هسته‌ای ایران نیازمند شناخت فرایندها و سازوکارهایی است که زمینه‌های لازم برای پایان یافتن محدودیت‌ها و شکل‌گیری روندهای همکاری جویانه را امکان پذیر می‌سازد. روندهای تحقق سیاست گذاری مصالحه در حوزه دیپلماسی هسته‌ای سیاست خارجی ایران از طریق سازوکارهای ذیل امکان پذیر است:

- بسیاری از نشانه‌های دیپلماسی هسته‌ای ایران را می‌توان در روابط متقابل بازیگرانی تحلیل نمود که بر امکان‌پذیری مصالحه در شرایط تهدید تاکید دارند.

- سیاست‌گذاری مصالحه در دیپلماسی هسته‌ای ایران بخشی از موضوع امکان‌پذیری سیاسی در فرآیند مذاکرات دیپلماتیک می‌باشد.
- یکی از نشانه‌های اصلی دیپلماسی مصالحه آن است که موضوع تحریم‌ها به‌گونه تدریجی پایان یافته و از دستور کار کشورهای مؤثر در سیاست‌گذاری جهانی خارج شود.
- واقعیت‌های سیاست‌گذاری مصالحه معطوف به پایان تحریم‌ها بوده و نیازمند آن است که هر بازیگری بتواند اهداف خود را از طریق همکاری، تعامل، رقابت و فرآیندهای قدرت ساز پیگیری نماید. تداوم تحریم‌ها و کاهش مرحله‌ای تحریم‌ها به مفهوم آن است که مصالحه حاصل نشده و کنش همکاری جویانه ایران نتایج متقابلی را به‌وجود نیاورده است.
- در فرآیند مصالحه، هر بازیگری تلاش دارد تا حداکثر منافع راهبردی خود را تأمین نماید. از سوی دیگر، موضوعی با عنوان کنترل تحریم‌های جدید مطرح گردیده که در ماه‌های بعد از برجام نقض شده است. بسیاری از روندهای محدودسازی قدرت ایران با ضرورت‌های مبتنی بر حل مسالمت‌آمیز اختلافات و حسن نیت در سیاست خارجی ایران هماهنگی ندارد.
- اگر خواسته باشیم موضوع مربوط به نتایج اقتصادی ایران در ازای مصالحه هسته‌ای را تحلیل نماییم در آن شرایط و در ازای محدودیت‌هایی که درباره فعالیت‌های هسته‌ای ایران انجام گرفته، مقرر شده است که ایران بتواند نفت خام خود را به بازارهای جهانی منتقل نموده و زمینه برای انتقال بخشی از پول‌های بلوکه‌شده ایران به‌وجود آید. به موازات چنین فرآیندی، بخشی از تحریم‌های اتحادیه اروپا و آمریکا درباره بیمه حمل و نقل کاهش یافته است. تحقق چنین اهدافی به مثابه مصالحه فراگیر تلقی نمی‌شود.

منابع

الف - فارسی

- وایل، ام.جی.سی (۱۳۸۴)، «سیاست در ایالات متحده آمریکا»، ترجمه ابوذری گوهری مقدم، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- هالستی، کی.جی (۱۳۷۳)، «مبانی تحلیل سیاست بین‌الملل»، ترجمه بهرام مستقیمی و مسعود طارم‌سری، تهران: انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
- اسمیت، روی و دیگران (۱۳۹۲)، «اقتصاد سیاسی بین‌المللی در قرن ۲۱»، تهران: نشر مخاطب.
- حسین‌زاده، اسماعیل (۱۳۸۹)، «اقتصاد سیاسی نظامی‌گری آمریکا»، ترجمه: پرویز امیدوار، تهران: نشر نی.
- رنشون، استانی (۱۳۹۳)، «امنیت ملی دولت اوباما»، ترجمه عسگر قهرمان‌پور.
- قنبرلو، عبدالله (۱۳۸۹)، «اقتصاد سیاسی مداخله‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا»، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- کلارک، شان و سابرینا هوک (۱۳۹۳)، «جهان پیش رو: مناظره درباره جهان پس از آمریکا»، ترجمه: علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
- مرشایمر، جان (۱۳۹۰)، «تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ»، ترجمه غلامعلی چگینی‌زاده، چاپ سوم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه.
- مصلی‌نژاد، عباس (۱۳۹۰)، «سیاست‌گذاری اقتصادی؛ مدل، روش و فرآیند»، تهران: نشر رخداد نو.
- مورن، مایکل و دیگران (۱۳۹۳)، «دانشنامه سیاست‌گذاری عمومی»، ترجمه: محمد صفار، تهران: نشر میزان.
- موسویان، حسین (۱۳۹۳)، «ایران و آمریکا؛ گذشته شکست‌خورده و مسیر آشتی»، تهران: انتشارات تیسرا.

ب - انگلیسی

- Ackerman. J. (2012), "Constructivism and International Relation", in W. Carlsnaes, T. Risse and B. A. Simmons (Eds), **Handbook of International Relations**, London: Sage, pp. 95-118.
- Alsiss, Peter, Marissa Allison, and Anthony H. Cordesman, (2012), "U.S. and Iranian Strategic Competition in the Gulf States and Yemen", Washington, D.C.: CSIS, March 16.

- Aronoff, M. J. (2014), "The Politics of Collective Identity", **Reviews in Anthropology**.
- Art, R. J. (2014), "Force and Fungibility Reconsidered", **Security Studies**, Vol. 8, No. 4.
- Beeman, W. O. (2008). *"The Great Satan" vs. the "Mad Mullahs": How the United States and Iran Demonize Each Other"*, Chicago: University of Chicago Press.
- Dahl, Robert (1991) **Who Governs?** New haven: Yale University Press.
- Dehghanpisheh, Babak, (2014), "Nuclear Deal Heightens Tension Between President and Guards," **Reuters**, 9 February.
- Glazer, A., and Rothenberg, L.S., (2001), why Government succeeds and why it fails, Cambridge, Mass: Harvard University Press.
- Goldenberg, Ilan (2015), *"Implications of a Nuclear Agreement with Iran"*, Washington: Center for a New American Security
- Hafezi, Parisa and Tulay Karadeniz, (2014), "Iran's Rouhani in Turkey Says Tackling 'Terrorism' a Priority," **Reuters**, June 9.
- Hafezi, Parisa, (2014), *"Iran Says Envisages Iraq Role with U.S. if Washington Tackles Regional Militants"*, 27 June.
- Kahn, Jeremy, (2014), "Iran Lures Investors Seeing Nuclear Deal End Sanctions," **Bloomberg**, 18 August .
- Karsten , Peter , Hawell , Peter & A.F. Allen (1994), **Military Threat: A systematic Historical Analysis of Departments of Success** , Westport: Greenwood Press.
- Katzman, Kenneth (2011), *"Issues for U.S. Policy"*, Washington, D.C.: Congressional Research Service (CRS), December 2011 (CRS Report for Congress RS21852), 13-14.
- Maloney, Suzanne, (2014), *"Rouhani Report Card: A Year of Economic Stabilization and Suspense"*, Brookings Institution, 19 August.
- March, James (1999), *"The pursuit of organizational intelligence"*, Oxford: Blackwell.
- March, James and John Olsen (1975), "The uncertainty of past: organizational learning under ambiguity", **European Journal of Political Research**, Vol.2, No.3. pp. 147-71.
- Naim, Moises, (2013), "The Case for Giving Iran's Scholar-Diplomats a Chance," **The Atlantic**, 3 December.
- Olsen, John and B.G. Peters (1996), *"Lessons from Experience: Experiential Learning in Administrative Reforms in Eight Countries"*. Oslo: Scandinavian University Press.

- Pawson, R., and Tielly, N. (1997), *Realistic Evaluation*. London: Sage.
- Ramazani, R. (2004), "Ideology and Pragmatism in Iran's Foreign Policy", *The Middle East Journal*, Autumn
- Rezaian, Jason, (2014), "Iran's Leader Says Tehran and Washington Not Aligned on Iraq", *Washington Post*, 22 June.
- Shanahan, Rodger (2015), *"Iranian foreign policy under Rouhani"*, Washington: Lowy Institute for International Policy, February.
- Tarzi, A. (Ed.). (2011). *"Iranian Puzzle Piece: Understanding Iran in the Global Context"*. DIANE Publishing.
- Trevor B. McCrisken (2013), *"American Exceptionalism and the Legacy of Vietnam"*, Houndmills: Palgrave Macmillan.
- World Bank, (2015), "World Development Indicators data base", <http://siteresources.worldbank.org>.

پیامدهای بحرانی توسعه نامتوازن اقتصادی و سیاسی

جمهوری خلق چین

آرمین امینی *^۱ حامد عمویی^۲ الهام حسین خانی^۳

تاریخ پذیرش ۱۳۹۵/۸/۹

تاریخ دریافت ۱۳۹۵/۲/۱۴

چکیده

توسعه دغدغه اصلی اغلب رهبران کشورهای جهان در دوره معاصر است. برای آنکه توسعه دچار توقف نشود، نیاز است فرآیند توازن در توسعه اقتصادی و سیاسی را همزمان در پیش گیرد. با این حال، برخی از کشورها، تنها به توسعه اقتصادی اندیشیده و بعد سیاسی آن را رها کرده‌اند. برای نمونه، جمهوری خلق چین، کشوری است که از سه ده پیش در حال توسعه و با تسامح، به جمع کشورهای توسعه‌یافته اقتصادی پیوسته است. اگرچه چین در توسعه اقتصادی به خوبی عمل کرده، با وجود حکومت حزب کمونیست در آن کشور، می‌توان آن را توسعه‌نیافته سیاسی دانست. پرسش اصلی این مقاله که با روش‌های علی و معلولی انجام یافته، آن است که توسعه نامتوازن اقتصادی و سیاسی جمهوری خلق چین چه پیامدهای بحران‌زایی را برای تداوم توسعه این کشور، در پی خواهد داشت؟ یافته‌های مقاله نیز این است که در چند دهه آینده، پیامدهای بحرانی این عدم توازن در توسعه اقتصادی و سیاسی چین نمایان خواهد شد، رشد طبقه متوسط به خواست مشارکت سیاسی خواهد انجامید، خواستی که چین را در ادامه روند موجود، با بی‌ثباتی سیاسی و در نهایت انقلاب روبه‌رو خواهد کرد.

واژگان کلیدی: چین، رشد اقتصادی، توسعه سیاسی، توسعه متوازن

۱۳۱

سیاست جهانی

فصلنامه علمی پژوهشی سیاست جهانی، دوره پنجم، شماره سوم، پاییز ۱۳۹۵

۱- دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی، واحد کرج، گروه روابط بین‌الملل، ایران،

۲- عضو باشگاه پژوهشگران جوان دانشگاه آزاد اسلامی، واحد کرج، گروه علوم سیاسی، ایران

۳- دانشجوی دکتری دانشگاه آزاد اسلامی، واحد اصفهان (خوراسگان)، گروه روابط بین‌الملل، ایران

*نویسنده مسئول: arminamini8@gmail.com

توسعه، دغدغه اصلی رهبران در عرصه جهانی است چنان‌که ملل متحد در ابتدای قرن بیستم اهداف توسعه هزاره را در این راستا منتشر کرد. در تعریف، توسعه اهداف مشخصی را در مدتی معین دنبال می‌کند و پیگیر افزایش سطح زندگی کمی و کیفی به‌طور همزمان است. اگرچه نظریات توسعه کلاسیک، تنها به توسعه اقتصادی توجه داشتند، اما در نظریات جدید، توسعه چیزی بیش از نوسازی، رشد اقتصادی و بهبود زندگی است، به‌گونه‌ای که عدالت اجتماعی، آزادی‌های سیاسی و ارزش‌های بومی را هم دربرمی‌گیرد. از این‌رو، توسعه واجد وجوه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شده است. به‌علاوه پدیده جهانی شدن نیز امروزه توسعه را تحت تأثیر قرار داده است. اگرچه جهانی شدن ابتدا در عرصه اقتصادی مطرح شد، اما در حال، عرصه سیاست را هم در نوردیده و پیامد اصلی آن، کمرنگ شدن نقش دولت‌ها و افزایش آگاهی‌های عمومی می‌باشد که به پررنگ شدن شکاف‌ها و خواست مشارکت سیاسی انجامیده است؛ به‌طوری‌که امروز بحران‌ها با سرعت بیشتری بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند و دولت‌ها را به چالش می‌کشند. در این میان، گزینش هر نوع الگوی توسعه توسط دولت‌ها، پیامدهای مثبت و منفی در بر خواهد داشت تا آنجا که بر حیات سیاسی آنان تأثیر خواهد گذارد. جمهوری خلق چین، کشوری که سه دهه پیش گام در مسیر توسعه اقتصادی گذارد، دارای حکومت کمونیستی متمرکز و متداومی است که الگوی برنامه‌ریزی متمرکز را برای آن برگزید. امروز این دولت با مدیریت جهانی شدن و بهره‌برداری از ظرفیت‌های آن، چین را در مسیر توسعه‌یافتگی اقتصادی قرار داده و به دومین اقتصاد جهان تبدیل شده است، آن هم با سرعتی که هیچ یک از کشورهای غربی آن را تجربه نکرده بودند. اما در برابر در الگوی توسعه چینی، هنوز ظرفیت نظام سیاسی افزایش نیافته است و راه‌های مشارکت طبقه متوسط در تصمیم‌گیری‌های سیاسی بسیار اندک و غیرنهادی است. بدین‌سان می‌توان دریافت توسعه چین، دارای الگوی توسعه نامتوازن اقتصادی و سیاسی بوده است. اگرچه به

تازگی فقط سخنانی درباره توسعه سیاسی در این کشور بیان می‌شود، اما هنوز هیچ عملی برای تحقق آن انجام نشده است. بر این اساس، پرسش اصلی این مقاله آن است که «توسعه نامتوازن اقتصادی و سیاسی جمهوری خلق چین چه پیامدهای بحران‌زایی را برای تداوم توسعه این کشور، در پی خواهد داشت؟» برای پاسخ به این پرسش، توجه به این نکته مهم است که حتی در شرایط غیرجهانی شدن، امری پذیرفته شده آن است که گسترش طبقه متوسط در اثر امواج توسعه، منجر به پیدایش دموکراسی در طی انقلاب‌های گوناگون در غرب شده است. در واقع، گسترش طبقه متوسط در اثر افزایش رفاه اقتصادی، خواست مشارکت این طبقه را در تصمیم‌گیری‌های سیاسی به دنبال آورده و از آنجا که در برخی مناطق غرب دولت‌ها ظرفیت نظام سیاسی را افزایش ندادند، منجر به سقوط آنها در چارچوب انقلاب‌های سیاسی- اجتماعی شد. با توجه به این نکته، فرضیه پاسخ دهنده آن است که «با توجه به شتاب توسعه اقتصادی چین که طبقه متوسط را گسترش می‌دهد و بی‌توجهی به توسعه سیاسی در آن کشور که خواست مشارکت سیاسی طبقه متوسط را سرکوب می‌کند، پیامد توسعه نامتوازن چین می‌تواند با باز شدن شکاف‌های مختلف قومی، فرهنگی، سستی، اجتماعی، مذهبی به بحران بی‌ثباتی سیاسی و در نهایت انقلاب ختم شود.» در این مقاله با روش تبیینی انجام یافته است، متغیر مستقل توسعه نامتوازن اقتصادی و سیاسی، متغیر میانجی شرایط جهانی شدن و متغیر وابسته بحران بی‌ثباتی سیاسی و انقلاب است. سازمان مقاله عبارت از یک مبانی نظری، تاریخچه، آزمون فرضیه و در نهایت نتیجه‌گیری از کلیه مباحث می‌باشد، البته پیش از آن مرور کوتاهی بر ادبیات این حوزه نیز مفید فایده است.

«وحید ذوالفقاری» در مقاله‌ای در سال ۱۳۹۴ با عنوان «امنیت، توسعه و انتخاب استراتژیک: تلاش چین برای دستیابی به جایگاه قدرت بزرگ» (ذوالفقاری، ۱۳۹۴)، تلاش کرده نشان دهد چگونه چینی‌ها برای تبدیل شدن به یک قدرت بزرگ تلاش می‌کنند در عین توسعه اقتصادی با بسته نگه داشتن فضای سیاسی، ثبات سیاسی جمهوری خلق را حفظ کنند. این مقاله تلاش می‌کند نشان دهد چگونه چین برای

تبدیل شدن به قدرت بزرگ، در حال توسعه اقتصادی خود است و در برابر تنها به ثبات سیاسی، از طریق تمرکز و سرکوب سیاسی، به عنوان پیش‌زمینه تداوم توسعه اقتصادی می‌اندیشد. این مقاله بیشتر به جنبه بین‌المللی رفتار چین در عرصه سیاست خارجی پرداخته است و سیاست خارجی صلح‌طلبانه چین را عامل دیگری برای تداوم توسعه اقتصادی آن می‌داند. این مقاله از برخی آمارهای اقتصادی برای نمایش توسعه اقتصادی چین بهره برده است، اما آنچه به عنوان نقطه ضعف از آن غافل مانده است، وضعیت نظام سیاسی متمرکز چین به عنوان عاملی است که در نهایت با توسعه اقتصادی، دستخوش بحران و دگرگونی خواهد شد.

«علیرضا سلطانی» و «حسن سلیمانی» در سال ۱۳۹۳ در مقاله‌ای با عنوان «جایگاه نظام رهبری چین در تداوم فرایند توسعه اقتصادی در عرصه داخلی و بین‌المللی از سال ۱۹۷۹ تاکنون» (سلطانی و سلیمانی، ۱۳۹۳)، باز هم بر روند توسعه اقتصادی چین متمرکز شده‌اند و آن را عامل ارتقای جایگاه این کشور در نظام بین‌الملل می‌دانند. آن‌ها بر نقش نخبگان سیاسی چین در انتخاب درست الگوی توسعه اقتصادی تأکید داشته و بر اصلاحات شیائوپینگ در این زمینه پای می‌فشارند که بر عمل‌گرایی، نخبه‌گرایی، ساختارگرایی و تعدیل ساختار اقتصادی، واقع‌گرایی، اجماع محوری و... بنا شده است. این اثر به نخبه‌گرایی سیاسی متمرکز و تداوم ساختار بسته حزب کمونیست نمی‌پردازد که نقطه ضعف آن است و به طور یک‌جانبه تنها توسعه اقتصادی چین را، البته بدون آوردن آمار، بررسی کرده است، بنابراین، این اثر نیز وضعیت سیاسی داخلی چین را که توسعه‌نیافته رها شده، مد نظر قرار نداده است.

محمدرضا رستمی و جواد زراعت‌پیما، در سال ۱۳۹۰ در مقاله‌ای با عنوان «جهت‌گیری توسعه چین و پیامدهای سیاسی آن» (رستمی و زراعت‌پیما، ۱۳۹۰) به خوبی توانسته‌اند روند توسعه اقتصادی در چین را با بررسی عواملی چون برنامه‌های اقتصادی چین پس از انقلاب، تحول در راهبرده توسعه اقتصادی، سرمایه‌گذاری خارجی در چین در دوران اصلاحات، عضویت در سازمان تجارت جهانی،

دستاوردهای سیاست خارجی تعامل‌گرا نشان دهند؛ اگرچه از آمارهای اقتصادی در این زمینه بهره نبرده‌اند. اما نقطه ضعف کار آنها در جایی است که تنها در چند صفحه تلاش کرده‌اند پیامد سیاسی این توسعه اقتصادی را نشان دهند، چرا که به جای توجه به ظهور بحران سیاسی، تنها به این نکته توجه کرده‌اند که این توسعه اقتصادی، به بهای عدول از آموزه‌های سیاسی سوسیالیسم به عنوان پیش‌شرطی برای توسعه و تعامل با غرب انجام شده است و حزب کمونیست را مجبور به رفتن راهی بر خلاف ایده‌های اساسی آن کرده است.

«الهام حسین‌خانی» در سال ۱۳۸۹ در پایان‌نامه‌ای با عنوان «مدیریت جهانی شدن: مطالعه موردی چین بین سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۸» (حسین‌خانی، ۱۳۸۹) به بررسی توسعه اقتصادی چین با استفاده از فرصت‌های ناشی از جهانی‌شدن پرداخته است و نشان داده چین چگونه توانسته با مدیریتی مطلوب از این فرصت‌ها نظیر سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، عضویت در سازمان تجارت جهانی و... استفاده نماید و نیز از چالش‌های اقتصادی آن تا حدود زیادی بهره‌برد که نقاط قوت این اثر را تشکیل می‌دهد. اما نقطه ضعف این اثر آن است که به چالش‌های سیاسی جهانی شدن برای چین، همچون گسترش آگاهی‌ها نپرداخته است.

۱. مبانی نظری

۱-۱. تعریف توسعه و پیامدهای آن

«مایکل تودارو»، توسعه^۱ را چنین تعریف می‌کند: «توسعه به معنای ارتقای مستمر کل جامعه و نظام اجتماعی به سوی زندگی بهتر و یا انسانی‌تر است و باید سه هدف عمده را پیگیری و محقق نماید که عبارتند از: تأمین نیازهای اساسی، اعتماد به نفس (احساس شخصیت کردن و آلت دست دیگران قرار نگرفتن)، و آزادی (اقتصادی، سیاسی، اجتماعی فرهنگی) و توانایی انتخاب داشتن است» (شیرزادی، ۱۳۹۱: ۱۴-۱۳). در زمینه پیامدهای توسعه و تغییراتی که به واسطه آن در جامعه ایجاد می‌شود، «آهنگ توسعه احتمالاً، به همان میزان مهم است که سطح توسعه. اثر آن نیز در جهت

عکس عمل می‌کند: یعنی توسعه سریع، تنش‌ها را افزون می‌کند و توسعه کند آن‌ها را کاهش می‌دهد؛ بدین معنی که پیشرفت فنی، تضادها را شدت می‌بخشد» (دوورژه، ۱۳۷۶: ۱۰۴-۱۰۳).

۲-۱. تعریف توسعه اقتصادی و نظریه‌های آن

توسعه اقتصادی عبارت است «از افزایش تولید همراه با بهبود کیفی روش‌ها و وسایل تولید و رفع اختلاف در آمدها و مالکیت و کنترل کلیه دارایی‌های تولیدی. به عبارت دیگر توسعه اقتصادی، شامل ایجاد ترکیب جدیدی از عوامل تولید به نحوی است که موجب افزایش بهره‌وری کار گردد. ویژگی اساسی توسعه اقتصادی افزایش مستمر تعداد بخش‌هایی است که پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌های تولید استفاده می‌کنند» (کیلی و مافیلت، ۱۳۹۱: ۵).

از لحاظ مکتب‌های نظری، سه مکتب نوسازی، وابستگی و جهانی به موضوع توسعه پرداخته‌اند و تلاش کرده‌اند الگوهایی برای توسعه کشورهای غیرصنعتی ایجاد نمایند تا آن‌ها بتوانند به توسعه اقتصادی دست یابند. اما از این میان به نظر می‌رسد، آن دسته از کشورهایی که مکتب نوسازی را در پیش گرفته‌اند، تجربه موفق‌تری از توسعه را به نمایش گذاشته‌اند. مکتب نوسازی در کل، بر مفاهیم سرمایه‌داری استوار گردیده است و به این لحاظ دارای محوریت بر پایه لیبرالیسم اقتصادی و پس از آن نولیبرالیسم اقتصادی است. اقتصاد لیبرالی بر این مفهوم استوار است که اگر اقتصاد بازار به حال خود گذارده شود، به طور خودکار و برابر با سازوکارهای قوانین عرضه و تقاضا عمل خواهد کرد. مفاهیم اصلی این رهیافت نیز بازار و آزادی تجارت است. به نظر «دیوید کورتن» از دید لیبرال‌ها، توسعه اقتصادی به معنای گسترش بازار آزاد سرمایه‌داری در کلیه کشورهای جهان است (Korton, 1999: 795). در حالی که در لیبرالیسم کلاسیک فقط بر این مفاهیم اولیه برشمرده تأکید می‌شود، نولیبرالیسم اقتصادی که در دوره جهانی شدن به وجود آمده است و پویایی آن را مد نظر دارد، به طور گسترده‌ای بر درهای باز اقتصادی، گردش سرمایه، همکاری از طریق سازمان‌های بین‌المللی اقتصادی نظیر سازمان تجارت جهانی، سرمایه‌گذاری

خارجی، شفاف‌سازی قوانین اقتصادی و تجارت و... هم تأکید می‌کند و نتیجه آن سرازیر شدن سرمایه از محل‌های انباشت آن در جهان به سوی محل‌هایی است که در آنها کمبود سرمایه وجود دارد که پیامد آن توسعه است.

۳-۱. تعریف توسعه سیاسی و نظریه‌های آن

در تعریف «توسعه سیاسی، دستیابی به موقعیتی است که طی آن یک نظام سیاسی^۱ به جستجوی آگاهانه موفقیت‌آمیز برای افزون شدن کیفی ظرفیت سیاسی خود از طریق نهادهای مؤثر و موفق نایل آید» (Coleman, 1983: 49). اما در کل توسعه سیاسی از سه دیدگاه تعریف شده است: گروه اول، توسعه سیاسی را مرتبط با توسعه اقتصادی و اجتماعی می‌دانند. استدلال این عده بر این مبنا استوار است که توسعه سیاسی، سیاست جوامع صنعتی و یا روند چندبعدی تغییرات اجتماعی را مدنظر دارد. گروه دوم معتقدند توسعه سیاسی در ارتباط با سازمان نظام سیاسی و ساختارهای مدیریتی یک دولت-ملت مطرح می‌گردد. گروه سوم نیز توسعه سیاسی را در ارتباط با ارزش‌های سیاسی^۲ نظیر بسیج توده‌ای و رابطه بسیج و قدرت و حرکت به سمت مردم‌سالاری تفسیر می‌کنند» (بخشایشی‌اردستانی، ۱۳۷۹: ۹۱).

از دید نظریه‌پردازان سیاسی «فرض بر این است که در بین نظام‌های سیاسی گوناگون، نظامی که در آن مشارکت سیاسی به معنی عام ممکن باشد، از دیگر نظام‌ها توسعه‌یافته‌تر است. بنابراین بررسی این فرض، موضوع اصلی نظریه‌های توسعه سیاسی به شمار می‌رود» (بشیری، ۱۳۷۸: ۱). اما جدای از نام‌های متعدد نظریه‌پردازان مکاتب مختلف می‌توان نوع دیگری از دسته‌بندی «نظریه‌های توسعه را برحسب اینکه روی کدام عامل توسعه تأکید بیشتری دارند بر پایه تقسیمی سه گانه مورد توجه قرار داد: نخست، نظریه‌هایی که اولویت را به عوامل فرهنگی می‌دهند. دوم، نظریه‌هایی که روی عوامل اقتصادی تأکید بیشتری دارند؛ و سوم، نظریه‌هایی که بر تخصصی شدن ساختارهای نظام اجتماعی^۳ تمرکز می‌کنند» (ساعی، ۱۳۹۲: ۲). در

1 - Political System

2 - Political Values

3 - Structure of Social System

میان نظریه پردازان مختلف توسعه سیاسی، نظریه بحران لوسین پای، به لحاظ در نظر گرفتن عوامل مختلف بیش از دیگران قابلیت تحلیل ایجاد می‌کند. از نظر وی، «نخستین گام در راه توسعه سیاسی، تکامل یافتن نظام دولت ملی است. او توسعه سیاسی را مفهومی اساسی می‌داند که به تدریج در سراسر جوامع گسترش می‌یابد و می‌توان از آن به عنوان فرهنگ جهانی یاد کرد. به نظر او نشانه‌های توسعه سیاسی را می‌توان در سه سطح مختلف دید: از لحاظ جمعیت، به صورت یک کل، از لحاظ انجام منظم، کارهای حکومتی و عمومی، و از لحاظ سازمان، جامعه مدنی.... پای پس از بررسی دیدگاه‌های گوناگون سه ویژگی را برای مفهوم توسعه سیاسی مشخص می‌کند: نخست، برابری که از این لحاظ توسعه سیاسی به مشارکت توده‌ای و اقدام عمومی در فعالیتهای سیاسی مربوط است و نکته اصلی آن، تبدیل شدن مردم به شهروندان فعال است. ... دوم، ظرفیت که این ویژگی توسعه سیاسی به توانایی نظام سیاسی در دادن «برون‌دادها» و به میزان تأثیر آن بر جامعه و اقتصاد اشاره دارد. سوم، تغییر تدریجی که این ویژگی توسعه سیاسی بر گسترش و اختصاصی کردن ساختارها دلالت می‌کند. بنابراین، تغییر تدریجی به معنی اختصاصی کردن آنها بر پایه یکپارچگی است» (عالم، ۱۳۹۲: ۱۲۵-۱۲۴). از نظر لوسین پای، در نظریه بحران، در حین گذار به جامعه توسعه یافته سیاسی، چندین بحران می‌تواند در آن به وجود آید که عبارتند از: بحران هویت، مشروعیت، مشارکت، نفوذ و توزیع. در نتیجه کشوری توسعه سیاسی یافته تلقی می‌گردد که بتواند از به وجود آمدن این بحران‌ها جلوگیری کند و یا از پس آنها برآید تا نظام سیاسی در ثبات و تعادل باقی بماند.

در کل در جمع‌بندی کلیه نظریه‌های توسعه سیاسی ویژگی‌های یک جامعه توسعه یافته را می‌توان چنین برشمرد: تفکیک نهادها، تخصصی و عقلانی شدن ساختارها، افزایش ظرفیت نظام سیاسی، تسلط مشارکت مردم در تصمیم‌سازی‌ها و تصمیم‌گیری‌ها، تمرکززدایی در قدرت سیاسی؛ جامعه‌پذیری سیاسی مردم و وجود احزاب و گروه‌های سیاسی.

۴-۱. توسعه همه‌جانبه

در رویکردی در دهه ۱۹۹۰، با قرار دادن مساله انسان در محوریت توسعه، روح توسعه‌گرایی تازه‌ای به وجود آمد و در آن توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی با یکدیگر در ارتباط تنگاتنگ قرار گرفتند. این رویکرد که با اهداف توسعه هزاره ملل متحد مشخص شده است، تأمین نیازهای اساسی مردم فقیر را هدف عمده خود قرار داده و موضوع پایداری را به عنوان شاخص عمده رشد و توسعه جامعه قلمداد می‌نماید، تا نیازهای اساسی مردم بدون آسیب رساندن به منابع زیست محیطی، اجتماعی و حفظ تعادل زیست بومی برآورده شود (گوستا و استوا، ۱۳۷۷: ۱۵). این رویکرد، بیش از همه توسعه همه‌جانبه را در نظر دارد، توسعه‌ای که جوامع را با بحران روبه‌رو نمی‌کند و تضمین‌کننده تداوم توسعه است. «توسعه همه‌جانبه، توسعه را در تمامی ابعاد و جنبه‌های آن به طور همزمان و همگام با یکدیگر تعریف می‌نماید، به طوری که توجه به یکی از ابعاد توسعه دلیلی برای غفلت از تأثیرات ابعاد دیگر نمی‌باشد. در مفهوم توسعه چندجانبه رشد اقتصادی همراه با دموکراسی و رشد نهادهای مدنی در جوامع صورت می‌پذیرد. به عبارتی افزایش تولید همراه با بهبود کیفی روش‌ها با افزایش آزادی و انعطاف‌پذیری ارتباط مستقیمی دارد، به این ترتیب، اگر ارتباط تنگاتنگی بین ابعاد توسعه اقتصادی، سیاسی ملی و انسانی برقرار گردد، ابعاد توسعه به صورت موزون و منسجم با یکدیگر حرکت می‌نمایند که حاصل این امر توسعه همه‌جانبه در جوامع می‌باشد» (رزاقی، ۱۳۸۱: ۳۵).

۲. تاریخچه توسعه چین

در سال ۱۹۴۹ با انقلاب کمونیستی در این چین، حکومت به دست حزب کمونیست با رهبری مائو تسه تونگ افتاد، حکومت متمرکزی که تا کنون نیز ادامه دارد. «چین مساحتی بالغ بر ۹/۵۹۶/۹۶۰ کیلومتر مربع دارد که از این مقدار، ۹/۳۲۶/۴۱۰ کیلومترمربع آن را خشکی و ۲۷۰/۵۵۰ کیلومتر مربع آن را آب، تشکیل می‌دهد. این کشور پس از روسیه، کانادا و آمریکا چهارمین کشور پهناور جهان است. به علاوه این کشور پر جمعیت‌ترین کشور جهان با جمعیتی بالغ بر ۱/۳۶۴/۳۰۰/۰۰۰ طبق آخرین اطلاعات در سال ۲۰۱۴ می‌باشد» (World Bank, 2016).

چین کمونیست که در سال ۱۹۴۹ تاسیس شد، برای دستیابی به توسعه، نخست از مدل اتحاد شوروی و سپس از انگاره‌های بومی چینی تبعیت کرد، اما در هر دو، سخت متمرکز و قدرتمدار بود. چین اصلاحات خود را با قهر و اعمال فشار بر جمعیتی همگن (اقلیت‌های کم جمعیتی در غرب این کشور ساکن‌اند)، به مرحله اجرا درآورد و امر اشتراکی کردن وسایل تولید و برنامه‌ریزی را با استفاده از شیوه‌های سخت‌گیرانه به سامان رسانید» (بادیا لوراس، ۱۳۸۵: ۴۵۵-۴۵۴).

سپس چین وارد انقلاب فرهنگی شد که توسط مائو به پیش می‌رفت، اما باز هم هیچ توفیقی در توسعه به دست نیارود. همزمان با رهبری دنگ شیائوپینگ، چینی‌ها برای انجام اصلاحات دو الگو را در پیش‌رو داشتند، یکی بازگشت به الگوی کمونیستی روسی و تداوم آن، و دیگری، الگوی سرمایه‌داری غربی. به سخن دیگر، «دولت مردان چین بعد از پذیرش این نکته که از ۱۹۴۹ منابع انسانی، معنوی و مادی جامعه با شعارهای بدون مبنای تئوریک به هدر رفته است، با دو الگو و مدل متفاوت برای ارتقاء به جایگاه متناسب و اعتبار یافتن جهانی روبه‌رو بودند. مدل شوروی که تأکید بر توفیق در دستیابی به برابری را در صورت امکان برتری نظامی بر آمریکا به عنوان مسیر دستیابی به اقتدار جهانی و توسعه می‌دانست که در آن، سرمایه‌گذاری به سوی بخش نظامی سرازیر می‌شد و آن بخش از سرمایه هم که به بخش تولیدی و رفاهی هدایت می‌شد، به حیطه‌هایی تخصیص می‌یافت که استفاده دوگانه (نظامی-غیرنظامی) از آن میسر باشد. به همین روی در این مدل، بخش مصرفی کمترین میزان سرمایه‌گذاری را جلب می‌کرد.

این مدل، در تجربه روسی نشان داد که از عرضه کالاهای قابل رقابت در بازار جهانی عاجز و از راضی کردن توده‌ها و ارتقای کیفیت سطح زندگی آنها ناتوان است. این مدل توسعه در نهایت با نادیده انگاشتن واقعیات تجارت جهانی در عین دستیابی به برابری در زمینه‌های گوناگون و حتی برتری نظامی، تنها مقام یک قدرت درجه دوم اقتصادی را در عمل تجربه می‌کرد» (دهشیار، ۱۳۸۶: ۴۲-۴۱). در برابر این الگو، مدل توسعه سرمایه‌داری غربی وجود داشت. «مدلی که از قرن نوزدهم، بر اساس

اولویت دادن به بزرگی و اعتبار اقتصادی به عنوان سنگ بنای ارتقا بین‌المللی، پایه‌گذاری شده بود. غربی‌ها با تجربه دست یافتن به توسعه، این باور را گسترده و معتبر ساخته بودند که تنها در صورتی می‌توان در گستره جهانی به ایفای نقش تعیین‌کننده پرداخت که در داخل رفاه اقتصادی، و در خارج برای بازار جهانی، کالای با کیفیت بالا برای عرضه وجود داشته باشد. از همین روی، رهبران چین برای دستیابی به توسعه با برگزیدن مدلی غربی، اما فقط در عرصه اقتصادی و نه در عرصه سیاسی که به دموکراسی ختم می‌شد، از ۱۹۷۸، عمده سرمایه‌گذاری را به بخش اقتصادی معطوف کردند. در کنار آن، این کشور سعی کرده در صحنه جهانی از ماجراجویی دوری جسته و سیاست همکاری و همراهی با اجماع جهانی را دنبال نماید. رهبران چین تصمیم را بر این قرار داده‌اند که دو نسل را کاملاً در اختیار توسعه‌یافتگی اقتصادی قرار دهند و به دنبال مطرح شدن در بازارهای جهانی به عنوان یک غول اقتصادی، سعی در تأثیرگذاری سیاسی و خودنمایی در صحنه نظامی، در آینده‌ای که رسیدن به آن چند دهه به طول خواهد انجامید، بنمایند» (دهشیار، ۱۳۸۶: ۴۳-۴۱).

الگوی توسعه غربی، اصلاحاتی را در پی داشته است که مهم‌ترین ویژگی‌های آن تا زمان حاضر عبارتند از: «نخستین اصلاحات انجام شده از سوی رهبران چین اساساً اقتصادی بوده و به کمترین اصلاحات سیاسی تا حدی که لازمه اصلاحات اقتصادی است، بسنده شود. دومین فرایند اصلاحات در چین، برخلاف شیوه آغاز شده از سوی کشورهای اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق، به صورت تدریجی، افزایش یابنده و آزمایشی است.

از دیدگاه تصمیم‌گیران چینی، این رهیافت تدریجی مزایایی از جمله موارد زیر را داشته است: از شکست‌های عمده اقتصادی اجتناب شده و ناکارایی‌های سیاست‌ها بر اساس تقاضاهای ملی و محلی تعدیل می‌شوند. به علاوه، با اجرای این سیاست‌های اولیه، حمایت سیاسی لازم جهت اصلاحات بیشتر حاصل می‌گردد. همچنین، چارچوب‌های قانونی و تنظیمی و نهادهای مربوطه تدارک دیده می‌شود.

سومین مورد از اصلاحات انجام شده، استفاده از مکانیسم‌های واسط به منظور آرام کردن گذار از نظام مبتنی بر برنامه‌ریزی به نظام مبتنی بر بازار است؛ از جمله این مکانیسم‌ها عبارتند از: ایجاد یک نظام قیمت‌گذاری دوگانه به منظور بهبود تخصیص منابع، ایجاد بازار مبادله ارز خارجی (پایین نگه داشتن مصنوعی ارزش یوان)، ایجاد مناطق آزاد اقتصادی برای ترویج سرمایه‌گذاری و ورود فناوری‌های خارجی، استفاده از نظام مسئولیت قرارداد به منظور تشویق رفتار عوامل اقتصادی، و تمرکززدایی از تصمیمات به منظور تشویق مقامات در سطح محلی. چهارمین تلاش رهبران چین در جهت حفظ ویژگی سوسیالیستی اقتصاد می‌باشد؛ به عبارت دیگر، هم خصوصی‌سازی در سطحی وسیع صورت گرفته است و هم حاکمیت مالکیت عمومی و کنترل بخش‌های راهبردی اقتصادی از سوی دولت همچنان باقی مانده است. پنجمین نوع از اصلاحات صورت گرفته، تمرکززدایی تصمیم‌گیری‌های اقتصادی است؛ تمرکززدایی که در این دوره صورت گرفته از یک سو اساساً با قطع رابطه کارگزاران اقتصادی و دولت مشخص می‌شود، بدین معنا که کارگزاران اقتصادی بر مبنای علائم بازار تصمیم‌گیری می‌کنند، و از سوی دیگر، به حکومت‌های محلی (به شکل عدم تمرکز اداری، نه به شکل تکررگرایی غربی آن) استقلال عمل قابل ملاحظه‌ای در تخصیص منابع اقتصادی داده می‌شود^۱ (شیرزادی، ۱۳۸۵: ۶۴-۶۳). چینی‌ها همچنین با دقت توانسته‌اند به مدیریت جهانی شدن دست زنند و از فرصت‌های به وجود آمده توسط جهانی شدن اقتصاد^۲ همچون افزایش سرمایه‌گذاری خارجی^۳، درهای باز اقتصادی^۴، فعالیت پویا در سازمان تجارت جهانی^۵ برای توسعه استفاده کنند (حسین‌خانی، ۱۳۸۹: ۷۰-۱۱۰). با انجام این امور و سیاستگذاری سیاسی متمرکز حزب کمونیست برای توسعه چین، با استفاده از اقتصاد سرمایه‌داری، این کشور توانسته است در سال ۲۰۰۹ با پیشی گرفتن از ژاپن به دومین اقتصاد بزرگ جهان تبدیل شود.

1 - Economic Globalization

2 - Froing Direct Investment

3 - Open Economy

4 - World Trade Organization

۳. چالش‌ها و پیامدهای توسعه نامتوازن اقتصادی و سیاسی چین

۳-۱. موفقیت چین در توسعه اقتصادی

در ۴۵ سال اخیر، اقتصاد چین از برنامه‌ای نزدیک به تجارت بین‌المللی تبعیت می‌کند که به سرعت در حال رشد به سوی بخش خصوصی است. این به‌سازی نیز از اواخر دهه ۱۹۷۰ با خروج تدریجی از به کارگیری کشاورزی و توسعه آزادی در نرخ‌ها، عدم تمرکز مالیاتی، افزایش آزادی در تشکیلات اقتصادی، ایجاد اساس مختلف بانکداری، توسعه مراکز خرید، رشد مراکز غیرخصوصی و فضای باز تجارت خارجی و سرمایه‌گذاری حاصل گردید (ضیغمی، ۱۳۸۷: ۷۰-۶۹).

به این ترتیب، چین با اجرای سیاست‌های اقتصاد بازار به سوی توسعه اقتصادی گام برداشت، توسعه‌ای که با داشتن ابعاد مختلف، تمامی جوانب را باید در نظر می‌گرفت تا نتیجه مطلوبی را در برداشته باشد. توسعه مورد نظر، امور داخلی را نشانه گرفت تا بعدها در بعد بین‌الملل عرض اندام کند. چین برای دستیابی به تداوم توسعه و جلوگیری از چالش‌های ناشی از آن اقداماتی را انجام داد که مهم‌ترین آنها هماهنگ‌سازی ابعاد مختلف در این زمینه می‌باشد. «از این جهت چین هماهنگ‌سازی را در پنج زمینه تعریف کرده است: نخست، هماهنگ‌سازی شهر و روستا: ساخت اقتصادی چین دوگانه است، بین شهر و روستا فاصله خیلی زیاد است. چین درصدد است تفاوت و فاصله شهر و روستا را کم کرده و به سه مسأله اهمیت می‌دهد: کشاورزی، روستا، روستاییان. دوم، هماهنگ‌سازی منطقه‌ای: توسعه اقتصادی در مناطق مختلف نامتوازن است. مناطق شرقی خیلی پیشرفته است. مناطق غربی و مرکزی عقب‌مانده است.

سیاست راهبردی چین پروژه توسعه مناطق مرکزی و غربی با هدف توازن بین مناطق است. سوم، هماهنگی رشد اقتصادی و اجتماعی: سرعت توسعه اقتصادی خیلی سریع‌تر از تکنولوژی، آموزش، بهداشت و درمان است. چین باید به توسعه فرهنگی و بهداشتی مردم اهمیت بدهد تا به توسعه همه‌جانبه برسد. چهارم، هماهنگ‌سازی طبیعت و انسان: باید از محیط‌زیست حفاظت کرد و مصرف انرژی را

بهینه نمود. از نظر چین این کشور به عنوان کارگاه جهانی مطرح است ولی منابع و انرژی آن غیر بهینه استفاده می‌شود. چینی‌ها می‌گویند تولید چین جهانی است و آلودگی آن متعلق به کشور ما است، ما به بهسازی و کنترل مصرف اهمیت می‌دهیم. پنجم، هماهنگ سازی داخلی و خارجی: صادرات و واردات چین به طور عادلانه باید توسعه یابد و از صادرات و واردات و سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی به طور مناسب استفاده شود» (فرزین نیا، ۱۳۸۸: ۱۳). اما آنچه در این میان سیاستگذاران چینی از آن مغفول مانده‌اند، هماهنگ‌سازی میان توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی است که در میان این سیاست‌ها دیده نمی‌شود، امری که دارای عواقب وخیمی خواهد بود. درآمد ناخالص ملی^۱ چین بر اساس روش اطلس و به نرخ دلار جاری از ۸۴ میلیارد و ۳۱۰ میلیون دلار در سال ۱۹۷۰ به رقم ۱۰ تریلیون و ۹۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۴ رسیده است که نشان دهنده رشد ۱۱۹ برابری در ۴۴ سال می‌باشد.

جدول شماره ۱. درآمد سرانه چین (روش اطلس) به نرخ دلار جاری ۲۰۰۵-۲۰۱۴

۲۰۰۹	۲۰۰۸	۲۰۰۷	۲۰۰۶	۲۰۰۵
۳۶۵۰	۳۰۷۰	۲۴۹۰	۲۰۵۰	۱۷۵۰
۲۰۱۴	۲۰۱۳	۲۰۱۲	۲۰۱۱	۲۰۱۰
۷۴۰۰	۶۷۱۰	۵۸۷۰	۵۰۰۰	۴۳۰۰

Source: World Bank (2016), at: <http://www.google.com/publicdata>

درآمد سرانه چین بر اساس روش اطلس و به نرخ دلار جاری از ۱۲۰ دلار در سال ۱۹۷۰ به رقم ۷ هزار و ۴۰۰ دلار در سال ۲۰۱۴ رسیده است که نشان دهنده رشد ۶۱ برابری در ۴۴ سال بوده است.

برای تداوم توسعه اقتصادی «چشم‌انداز در چین تا سال ۲۰۵۰ به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی شده که در دهه ۵۰ قرن ۲۱، این کشور به یک قدرت اثرگذار در عرصه بین‌المللی تبدیل شود. بدیهی است برای تحقق این هدف کلان باید برنامه‌ریزی کرد. دولت چین نیز رسیدن به این مهم را در قالب سه مرحله پیگیری می‌نماید. از دید رهبری چین در مرحله اول (یعنی قبل از ۲۰۱۰) برنامه صنعتی‌شدن کشور به طور کامل اجرا

1 - Gross National Income or Gross National Product (GNP)

خواهد شد، در مرحله دوم (قبل از ۲۰۳۰)، توسعه فناورانه و علمی چین در شرایط متوسط جهانی قرار می‌گیرد. برآوردها نشان می‌دهد، با یک رشد به طور متوسط سالانه ۵/۴ درصدی تا سال ۲۰۳۰، رشد ناخالص داخلی این کشور به ۶۲/۳ تریلیون یوان خواهد رسید. شاخص‌های استاندارد زندگی مردم تا این سال، در سطح متوسط کشورهای توسعه‌یافته خواهد بود. در مرحله سوم (قبل از ۲۰۵۰)، اقتصاد ملی چین با فناوری اطلاعات تا سال ۲۰۵۰ با رشد متوسط سالانه ۴/۳ درصد، تولید ناخالص داخلی‌اش به ۱۵۳/۱ تریلیون یوان (تقریباً ۱۰۰ هزار یوان سرانه هر نفر) می‌رسد که چین را از لحاظ این شاخص به کشور اول جهان تبدیل خواهد کرد. در عرصه علم و فناوری، چین به کشورهای توسعه‌یافته خواهد رسید و در برخی بخش‌ها حتی از آن‌ها پیش خواهد افتاد. سهم بخش کشاورزی در تولید ناخالص داخلی تقریباً به نصف کاهش یافته و بخش صنعت به دو برابر افزایش می‌یابد. البته تحقق برنامه‌های فوق منوط به تداوم رشد اقتصادی همراه با دستیابی به انرژی و دیگر منابع طبیعی، حل مشکلات اجتماعی و جمعیتی، اشتغال و ... است» (عسگری، ۱۳۸۶: ۵).

۲-۳. توسعه نیافتگی سیاسی چین

از نقطه نظر تاریخ سیاسی جدید و روی کار آمدن جمهوری خلق در این کشور نیز، باید به تاریخ مبارزه‌های کمونیستی در این سرزمین مراجعه کرد. «حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۱ تأسیس شد و در پی مبارزه‌های طولانی و جنگ‌های داخلی در سال ۱۹۴۹ به رهبری «مائو تسه تونگ»، قدرت را به دست گرفته و چین جدید تأسیس شد. کشور چین جهش بزرگ به پیش و انقلاب فرهنگی مائو را پشت سر گذاشت و دوره اصلاحات را نیز طی کرد. مردم چین سال‌های سخت و دشواری را تجربه کردند، پس از آن اصلاحات دنگ انجام شد و تاکنون که ۶۷ سال از تأسیس چین جدید می‌گذرد حزب کمونیست حاکم بلامنازع کشور است. مسأله اینجاست که چگونه از بطن تئوری مارکسیستی-لنینیستی، بازار آزاد سربرآورده است؟ این حزب مدعی است تئوری کمونیسم مورد استفاده آنان شکل چینی شده آن است و صرفاً تشابه اسمی با کمونیسم دارد و بهتر است آن را کمون-کاپیتالیسم نامید. حزب

کمونیست چین در دوره اخیر (۱۹۷۸ به بعد) بازی با کلمات و شعارهای ویژه کمونیست‌ها را کنار گذاشته و به تحلیل وضعیت داخلی و موقعیت جهانی خود پرداخته است و از شعارگرایی به واقع‌گرایی رسید.

نقد از درون را آغاز و از خط قرمزهای فرضی عبور کرد. خود را از قید شعارهای تهی از واقعیات رها کنید و واقعیات را پذیرفت. اینک، مقامات حزبی به صراحت از انحرافات، کاستی‌ها و عقب ماندگی‌های چین سخن می‌گویند و از نقد خود ابایی ندارند و برای به دست آوردن چنین نقدهایی درباره خود، تلاش می‌کنند» (فرزین‌نیا، ۱۳۸۸: ۱۱). با این حال هنوز از توسعه سیاسی و حرکت به سوی مشارکت دادن طبقه متوسط گسترش یافته و رو به گسترش فزاینده در قدرت سیاسی چین، نشانه‌ای دیده نمی‌شود. در واقع دلیل اصلی آن است که «شیائوپینگ برنامه اصلاحات خود را بر این مبنا استوار کرد که سیاست‌های اصلاح طلبانه تا آنجا مشروعیت دارند که ضمن افزودن بر نرخ رشد اقتصادی کنترل حزب بر ساختار سیاسی، کشور را تضعیف نکند. اگرچه فضای غیرسیاسی جامعه نسبت به دوره ای که مائو بر سرکار بود اندکی بازتر شد، ولی انحصار قدرت سیاسی در دست حزب باقی ماند و هیچ اصلاحی برای رسیدن به دموکراسی سیاسی انجام نگرفت. به این ترتیب در پکن سیاست پردازی می‌شد و نقش ارتش نیز حفظ «ثبات سیاسی» بود و همان گونه که تظاهرات میدان تیان آن من نشان داد، از قتل عام نیز پروا نکردند» (سیف، ۱۳۸۹، ۲۸۴-۲۸۵).

اگر چین می‌خواهد با بحرانی همچون انقلاب در اثر توسعه نامتوازن اقتصادی و سیاسی روبه‌رو نشود، «در زمینه داخلی، می‌بایست اصلاحات سیاسی به‌عمل آورد، دموکراسی و آزادی را گسترش دهد، آزادی‌های مذهبی و حقوق بشر را محترم بشمارد، ملی‌گرایی را کنترل و فعالیت‌های نظامی خود را شفاف سازی نماید اما در روندی کاملاً آرام. رهبران چین به این امر واقفند که گذار داخلی در این کشور در وضعیت سیالی است و در نوسان قرار دارد، لذا نمی‌توان از الگوی توسعه چینی سخن گفت.» (Deng, 2009: 69).

۴. چالش‌هایی با پیامدهای سیاسی برای چین ناشی از توسعه اقتصادی

در چین توسعه سیاسی به اندازه توسعه اقتصادی پیشرفت نداشته است. درست است که توسعه اقتصادی موقعیت بین‌المللی چین را ارتقا بخشیده است، اما چالش‌هایی در عرصه سیاست داخلی این کشور نمود پیدا می‌کند که به ویژه در بلند مدت و به دنبال به ثمر نشستن ملموس‌تر دستاوردهای توسعه، خودنمایی می‌کند. بدین جهت لزوم اصلاح یا تغییر ساختار سیاسی چین از مهم‌ترین این چالش‌ها به شمار می‌رود.^۱ (رستمی، ۱۳۹۰: ۱۵۰) البته چالش‌های دیگری نیز وجود دارد که پیامدهای سیاسی دارند.

۴-۱. چالش‌های ملی‌گرایی در چین: سرکوب ملی‌گرایی غیرواقعگرا

ملی‌گرایی به یکی از مؤلفه‌های مهم توسعه در چین تبدیل شده است به صورتی که از ملی‌گرایی برای رسیدن به اهداف توسعه استفاده می‌شود. پس از سقوط سلسله مینگ در ۱۹۱۱ کومین تانگ^۱ و در ۱۹۴۹ حزب کمونیست چین، این کشور را یک جامعه سیاسی چندنژادی تعریف کردند. اما پس از مائو چین ترجیح داد که به یک ملی‌گرایی یکپارچه پناه ببرد، اما امروزه ملی‌گرایی نژادی تنها در میان اقلیت‌های مرزی چین مانند تبتیها،^۲ اویغورها^۳ و مغولها که حق ایجاد ایالت‌های مستقل را ندارند، زنده باقی مانده است. از نظر پکن این گروه‌ها تهدیدی جدی برای اتحاد یک کشور چینی چند نژادی را مطرح می‌کنند و در نتیجه برای سرکوب ملی‌گرایی نژادی دقت فراوانی می‌کنند (Laxman, 2007: 91). بنابراین، رهبران چین سعی در رواج نوعی ملی‌گرایی حکومتی دارند تا با استفاده از آن، بتوانند تهدیدهای ثبات کشور را از بین ببرند. از این رو «ملی‌گرایی حکومتی (ملی‌گرایی واقعگرا) با تقویت اطمینان ملی چین، به ابزار موثری برای بالا بردن مشروعیت حزب کمونیست چین تبدیل شده است» (Hunt, 1994: 68).

1 - Kuomintang

2 - Tibetans

3 - Uyghurs

ملی‌گرایی واقعگرا ابزاری است که حزب کمونیست در جهت تقویت اعتقاد مردم به یک نظام سیاسی متمرکز، و منسجم نگه داشتن کشور در طول دوره انتقال سریع و متلاطم آن به یک جامعه پساکمونیسم، از آن استفاده می‌کند. این رهبران می‌دانند که چنانچه به احساسات ملی‌گرایی اجازه عرض اندام نامحدود داده شود، می‌تواند اهداف بزرگ ثبات سیاسی و مدرنیزه کردن اقتصادی را که مشروعیت حزب کمونیست چین بر آن استوار است، به خطر بیاندازد» (فرزین‌نیا، ۱۳۸۸: ۲۸). اما از طرفی، ملی‌گرایی واقعگرا بیشتر از آنچه طرفدار عمل باشد، واکنشی است. رهبران چین وقتی به ملی‌گرایی متوسل می‌شوند که بخواهند به فشارهای خارجی که منافع ملی چین را به خاطر انداخته، واکنش نشان دهند» (Bijian, 2005: 99). به عنوان نمونه می‌توان در این زمینه از نگرانی خطر ترکیب بحران خارجی و ملی‌گرایی داخلی که در رابطه با تایوان بروز کرده، جنبش ایغورها و استقلال‌خواهی تبتی‌ها نام برد.

در برابر ملی‌گرایی واقعگرای حزب حاکم، رقبای ملی‌گرا، به عنوان چالش اصلی سیاسی، عبارتند از: بومی‌پرستی،^۱ ضدسنت‌گرایی^۲ و ملی‌گرایی لیبرال. رهبران حزب کمونیست چین بر خطراتی که این سه منبع برای ثبات کشور ایجاد می‌کنند، واقفند. اگرچه دو مورد نخست بدون هیچ فعالیتی کمین کرده و در انتظار فرصتی می‌باشند، اما ابراز عقیده‌های محکم و فزاینده ملی‌گرایی لیبرال، انحصار قدرت کمونیست‌ها را مورد تهدید قرار می‌دهد. از این‌رو رهبران چینی مصمم به کنترل احساسات ملی‌گرایی لیبرال هستند تا به روابط خارجی این کشور آسیبی وارد نیاید» (Zhao, 2005: 62). چین یک دموکراسی نیست، از این رو با احساسات ناشی از ملی‌گرایی محتاطانه برخورد می‌کند و چون از عواقب آن مطمئن نیست، در اینکه باید آن را سرکوب یا حمایت کند، تردید دارد. شک دارد که با گروهی چون اتحاد میهن پرستان و یا احساسات ضد ژاپن چه رفتاری باید داشته باشد. هر دو این اعتراض‌ها بدوا مورد حمایت دولت بود، اما نهایتاً بیش از حد انتظار شدت یافت؛ به ویژه

1 - Nativism

2 - Antitraditionalism

تظاهرات ضد ژاپنی آوریل ۲۰۰۵، برای مقامات پکن که نگران خطر رویارویی با یک قدرت خارجی بودند این مساله را مطرح می‌کرد که تعصب شدید عمومی می‌توانست علیه دولت جهت‌گیری شود (Kahn, 2005: 5). ظاهراً این رویدادها به تأملاتی دامن زده است که در این اواخر به کاهش حمایت پکن از ملی‌گرایی و تمسک به رهیافتی ملایم‌تر در سیاست و دیپلماسی منجر شده است» (زکریا، ۱۳۹۳: ۱۲۷). از این رو، رهبران چین، ملی‌گرایی واقع‌گرا را در مقابل انواع دیگر آن قرار می‌دهند. به عنوان مثال به رغم وضعیت افزایش قدرت چین، رهبران این کشور دارای یک احساس عمیق ناامنی سیاسی هستند که با مشکلات فزاینده مشروعیت و حاکمیت در یک جامعه کثرت‌گرا تشدید شده است.

۲-۴. شکاف‌های اجتماعی چین: طبقه متوسط و خواست مشارکت سیاسی

در چین توسعه نامتوازن مناطق به گونه‌ای است که برخی مناطق نسبت به بعضی دیگر، توسعه نیافته‌تر هستند و این توسعه نیافتگی منجر به حاشیه‌نشینی زیادی در اطراف شهرهای بزرگ شده است، جدای از آنکه روستاها خود به حاشیه تبدیل شده‌اند، به این ترتیب شکاف اجتماعی بزرگی در کشور پدید آمده است. بر این اساس چین چالش‌های مربوط به شکاف اجتماعی را شناسایی کرده است: «فاصله بین مناطق شرقی و جنوبی با مناطق مرکزی و غربی از نظر اقتصادی؛ فاصله زیاد بین شهرها و روستاها از لحاظ تامین تسهیلات، امکانات، درآمد، رفاه، سواد و امکانات بهداشتی و درمانی؛ توسعه مناطق شرقی و جنوبی مشکلات زیست محیطی به وجود آورده و مصرف بیش از حد انرژی و مواد اولیه.» (فرزین نیا، ۱۳۸۸: ۱۱).

دولت چین باید برنامه ریزی گسترده‌ای را انجام دهد تا این شکاف اجتماعی بین مناطق از بین برود در غیر این صورت با بحران سیاسی در آینده‌ای نزدیک رو به رو خواهد شد. با دقت بیشتر می‌توان به این مساله پی برد که طی ۲۰ سال گذشته مناطق شرقی نسبتاً توسعه یافته است. اکنون دولت برای بسط عدالت و توسعه اصلاحات تصمیم گرفته در مناطق مرکزی و غربی، توسعه را به اجرا گذارد» (شاهنده، ۱۳۸۸: ۴۸). علاوه بر این درآمد مردم در مناطق توسعه یافته و توسعه نیافته

بسیار متفاوت است و فاصله شدید طبقاتی ایجاد شده است، فاصله‌ای که برای دولت نگران کننده است، چرا که با تداوم آن، مشروعیت حزب حاکم در نظر مردم این مناطق کمرنگ خواهد شد که پیامدهای منفی سیاسی به همراه خواهد داشت.

ضریب جینی^۱ چین در سال ۲۰۱۰ برابر با ۴۲/۰۶ بوده است که به نسبت بالا است. این رقم تا سال ۲۰۱۴ به ۳۷ رسیده است که نشانه بهبود وضعیت چین در این زمینه می‌باشد، اما با کشورهای با توسعه بسیار بالا دارای فاصله ۱۲ واحدی است. برای جبران این مساله، البته دولت تلاش کرده است تا نرخ تورم را پایین آورد تا از فشار بر مناطق کم‌تر توسعه یافته بکاهد، اما این امر نمی‌تواند در بلند مدت شکاف اجتماعی حاصله را جبران نماید، بدون آنکه در ضریب جینی تغییر زیادی به وجود آید.

شکاف اجتماعی دیگر به ویژه در مقایسه میان مناطق روستایی و شهری، شکل‌گیری طبقه متوسط شهری است که در کنار مهاجرت روزافزون روستاییان به شهرها که در شهرها نیز به دلیل کارگر ساده بودن، حاشیه‌نشین می‌شوند وضعیت را ناعادلانه‌تر نشان می‌دهد و آنها در یک انقلاب بزرگ می‌توانند به عنوان ناراضیان به سرعت به آن دامن زنند. «در چین همه روزه، ده‌ها هزار نفر، در حال حرکت از روستاها به شهرها، از مزارع به کارخانجات و از غرب به شرق هستند. این جابجایی‌ها تنها بعد جغرافیایی ندارد، بلکه آنان خانواده، طبقه اجتماعی و تاریخ خود را نیز پشت سر می‌گذارند. تلاش حکومت چین برای همگامی با این خیزش اجتماعی نمی‌تواند تعجب برانگیز باشد» (Pei, 2006: 93). به عنوان نمونه در شهر چونگ کینگ^۲ همه ساله سیصد هزار نفر بر جمعیت افزوده می‌شود و چونگ کینگ تنها نمونه‌ای از بیست شهری است که شتابانترین رشد را در سطح جهان دارند و همه در چین هستند» (Liu, Ansfield, Hewitt 2007:10).

چالش بزرگ برای دولت چین آن است که اکنون در برخورد با طبقه متوسط شهری، با مطالبات گسترده‌ای مواجه می‌شود که علاوه بر نیازهای اقتصادی احتیاج به فضای

1- GINI Index or GINI Coefficient

2 - Chongqing

بازسیاسی دارند که بتوانند در آن آزادانه فکر کنند، سخن بگویند و فعالیت مدنی داشته باشند. گسترش طبقه متوسط نیز پیامد اصلاحات و توسعه اقتصادی است. چرا که «پیش از اصلاحات همه باید برای دولت کار می‌کردند، اما حال هر کس آزاد است برای خود کار و تولید و تجارت کند.» (فرزین‌نیا، ۱۳۸۸: ۱۵) شمار طبقه نوظهور متوسط چین، یعنی آنها که درآمد سالانه ۳۰۰۰۰ دلاری دارند، بالاتر از یکصد میلیون نفر است و آهنگ رشد این رقم حدود ۲۰ درصد در سال است.

مشکلات ناشی از وجود یک طبقه متوسط گسترده، در یک رشته از تنش‌هایی که پکن باید با آنها مقابله کند منعکس می‌شود: بین رشد تولید ناخالص داخلی بالا و پیشرفت اجتماعی، بین تکنولوژی پیشرفته و فرصت‌های شغلی فزاینده، بین کنترل پیشرفت در مناطق ساحلی و تسریع آن در داخل، بین تقویت شهرسازی و ارتقاء وضعیت اراضی کشاورزی، بین کاهش خلأ میان غنی و فقیر و حفظ کارایی و انرژی اقتصادی، بین جذب سرمایه خارجی بیشتر و افزایش رقابت سرمایه‌گذاری‌های بومی، بین تشدید اصلاحات و حفظ ثبات اقتصادی، بین افتتاح بازارهای داخلی و تحکیم استقلال، و بین ترویج رقابت بازارمدار و رسیدگی به مردم محروم» (Bijian, 2005: 67). باوجود مشکلات ناشی از شکل‌گیری طبقه متوسط جدید رهبران چین نیز به دنبال برنامه‌ریزی دقیقی هستند تا مشروعیت نظام سیاسی حفظ شود بنابراین راهبرد توسعه بنابر ملاحظات چگونگی بالابردن استاندارد زندگی جمعیت کثیر کشور، تعدیل نارضایتی اجتماعی از نابرابری در عرصه‌های مختلف و حفظ مشروعیت رژیم پس از رنگ باختن ایدئولوژی کمونیستی به‌عنوان یک اصل سازمان دهنده قابل قبول در پیش گرفته شده است. (Yongjin, 2009: 56). این استراتژی اتخاذ شده از جانب حزب کمونیست نشانگر این مسأله است که آنها وجود بحران در آینده را درک کرده‌اند و به دنبال از بین بردن آن هستند، اما هنوز مشخص نیست، بدون توسعه سیاسی و ایجاد ظرفیت‌های دموکراتیک، همچون انتخابات شفاف، نهادهای مدنی مستقل و مطبوعات آزاد، آن هم با گسترش تحصیلات دانشگاهی در این کشور، این امر چگونه ممکن خواهد شد.

۳-۴. چالش‌های حقوق بشر در چین: نقض گسترده حقوق بشر

بخشی از چالش‌های حقوق بشری در چین، به جز وجود یک حکومت متمرکز، نبود آزادی‌های مدنی، سرکوب سیاسی که مهم‌ترین نمودهای آن سرکوب قیام تیان‌آن‌من، کشتار ایغورها و دستگیری مخالفان است، ناشی از شکل اقتصادی آن نیز می‌باشد که کارگران را به استثمار کشیده است. چرا که «اقتصاد چین با وجود اصلاحات هنوز هم با مداخلات گسترده دولت مشخص می‌شود. با این تفاوت که، برخلاف دیگر کشورهای منطقه، یک حزب اقتدارگرا با تمرکز چشمگیر، انحصار قدرت سیاسی را در دست دارد. در عین حال، کنترل دولت در اقتصاد چین به حدی است که جفری هندرسن آن را «اقتصاد استالینیستی بازارگرا» می‌خواند. در چین، مداخله و کنترل دولت بر بخش خصوصی بسیار گسترده است. به گفته گانگو پاتیه، بخش خصوصی به واقع زاییده بروکراسی دولتی است». (سیف، ۱۳۸۹، ۲۷۷-۲۷۸)

درک نقض حقوق بشر در این نظام اقتصادی و سیاسی، محتاج چند نمونه است، «کارخانه‌هایی که در چین برای والدمارت اسباب بازی تولید می‌کنند متهم شده‌اند که همه مقررات کاری را زیر پا می‌گذارند و کمپانی هم بر خلاف تعهدات خویش این خلافکاری‌ها را نادیده می‌گیرند. متوسط دستمزد کارگران ساعتی ۱۶,۵ سنت است، در حالی که طبق قانون حداقل مزد نباید از ۳۱ سنت کمتر باشد. کارگران هفته‌ای هفت روز کار می‌کنند، در حالی که حد قانونی ۵ روز کار در هفته است. اتفاق افتاده است که در کارخانه‌هایی که برای وال مارت تولید می‌کنند، کارگران را مجبور کرده‌اند که در هر شیفت ۲۰,۵ ساعت نیز کار بکنند. در کارخانه هی‌بی‌الکترونیک، به طور مرتب دستمزد کارگران با تاخیر به آنان پرداخت می‌شود، وقتی در ژانویه ۲۰۰۴ کارگران اعتراض کرده و خواستار پرداخت به موقع دستمزدشان شدند، مدیریت کارخانه ۵۰ کارگر را اخراج کرده و با یک ماه تاخیر مزد بقیه را پرداخت کرد. کارگران حق استعفا از کار در کارخانه را ندارند و اگر بخواهند این کار را بکنند، باید برای یک غیبت داوطلبانه و خودکار تقاضا بدهند که به این معناست که برای یک ماه و نیم آخر اشتغال خود مزدی دریافت نخواهند کرد. در این

کارخانه هیچگونه قرارداد قانونی وجود ندارد و فاقد هر گونه بیمه بهداشتی و اجتماعی است. کارگران باید در جایی که کارخانه تعیین می کند زندگی کنند و هر بیست کارگر در یک اتاق می خوابند. تشکیل اتحادیه کارگری به طور جدی غیرقانونی است. اگرچه نرخ رشد اقتصادی چین بسیار چشمگیر است ولی از بررسی آمار ارائه شده در زمینه حقوق کارگران و وضعیت وخیم آنان نباید غفلت کرد» (سیف، ۱۳۸۹، ۲۹۴-۲۹۶ و ۳۰۴). این مساله به ویژه در زمانی که یک جنبش سراسری آغاز شود، موجب توسعه بحران سیاسی خواهد شد، چرا که کارگرانی استثمار شده با خشم فروخورده به جمع دانشجویان فعال در زمینه حقوق بشر، شهرنشینان طبقه متوسط خواستار مشارکت سیاسی، قومیت‌های خودمختاری‌خواه و اقلیت‌هایی چون زنان و دگرجنس‌گراهای خواستار رهایی از سرکوب، خواهند پیوست، آنها پیاده نظام شورش خواهند بود.

۴-۴. چالش‌های جهانی شدن ارتباطات و افزایش دسترسی به اطلاعات در چین

در سال‌های اخیر رهبران جدید چین، با انتقاد ملایم از وقایع میدان تیان‌آن‌من نمایشی صوری را از حرکت به سوی توسعه سیاسی را فراهم آورده اند. آنها با ارائه استراتژی توسعه برای همه انسانها چنین ژستی را گرفته‌اند اما مساله اصلی نگرانی از توقف روند رو به جلوی رشد اقتصادی و تأثیر ابزارهای قدرتمند عصر دیجیتال مثل ماهواره‌ها، اینترنت و... است که رهبران چینی را به شروع چنین نمایشی مجبور کرده است. آنها دریافته‌اند که گسترش آزاد اطلاعات بر پایه شبکه متعامل اینترنت می‌تواند بر ساختار سیاسی، مشروعیت سیاسی و خواست مشارکت سیاسی تأثیرگذار باشد. چرا که «روابط درون شبکه به ویژگی‌هایی همچون همبستگی، وفاداری، دوجانبگی و اعتماد میان افراد را به همراه دارد. افزون بر این، شبکه‌های مجازی به طور بالقوه شبکه‌های اجتماعی واقعی را تقویت و توسعه می‌بخشد. برعکس، احتمال زیادی نیز وجود دارد که کسانی که در فضای واقعی اجتماعی روابط شبکه‌ای مستحکم دارند در فضای سبیرنتیک نیز شبکه‌های مجازی قدرتمندی تشکیل دهند و این امر می‌تواند

در ایجاد یک حوزه عمومی دموکراتیک نقش مرکزی و محوری داشته باشد» (Avis, 2002: 5) مسأله‌ای که رهبران چین خطر آن را می‌دانند.

از این رو «با وجود جریان فزاینده اطلاعات از ماهواره‌ها و اینترنت، حزب کمونیست بیشتر رسانه‌ها را قرص و محکم در چنگ دارد و در نابود کردن سازمان‌ها، حتی سازمان‌هایی چون جنبش معنویت فالون‌کنگ که جنبشی بر پایه اینترنت بوده است، اما بالقوه می‌تواند با حکومت سرشاخ شوند، درنگ نمی‌کند.» (هنرمایی چین، ۲۰۰۲: ۷۰) رهبران چین بسیاری از آزادی‌هایی که یک جامعه پیشرفته به آن احتیاج دارد را حتی در زمینه دنیای مجازی محدود کرده‌اند. پکن برای نظارت بر اینترنت نظام پیچیده‌ای ایجاد کرده که به نحو شگفت‌انگیزی اثربخش بوده است (زکریا، ۱۳۹۳: ۱۰۴) به طوری که مانع از شکل‌گیری یک جامعه مدنی پویا و فعال شده است.

در کل، به سادگی می‌توان دریافت که «مسیر توسعه در چین، به شکل‌گیری انواع پیامدهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی منجر شده که از جمله آنها، چالش‌های مستقیم رهبری نخبگان حزب کمونیست و شرایط تهدید کننده زندگی برای افرادی است که رو به سوی پیشرفت دارند. اکنون نه تنها می‌توان خطرات چالش آفرین مسیر توسعه در چین را مشاهده کرد، بلکه همچنین می‌توان خطراتی اقتصادی و سیاسی را در این کشور مشاهده کرد که ناشی از حکومت تک حزبی کمونیستی است.» (Gorrie, 2013: 23)

بر اساس نظرات اقتصاد سیاسی، یکی از این چالش‌ها در شرایط بسته بودن فضای سیاسی، عبور درآمد سرانه از مرز ده هزار دلار در فرآیند توسعه سیاسی است که به آن آستانه انقلابی گفته می‌شود. چنانچه میانگین رشد درآمد سرانه این کشور از ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۴ محاسبه شود، این میانگین رشد برابر با ۱/۱۷ خواهد بود. چنانکه این میانگین رشد را برای پیش‌بینی تا سال ۲۰۲۶ به صورتی محافظه‌کارانه برابر با ۱۰ درصد در نظر گرفته شود.

بر اساس برآوردها چین در سال ۲۰۱۸ به آستانه درآمد سرانه ۱۰۰۰۰ دلار می‌رسد، البته این درآمد تنها یکی از پیامدهای خیزش طبقه متوسط برای مشارکت سیاسی است، اما مهم‌ترین پایه آن. بنابراین، اگر در چنین شرایطی حزب کمونیست چین «از روش‌های اصلاح‌طلبانه واقعی بهره نبرد که می‌تواند آزادی بیان و نهادهای جامعه مدنی را گسترش دهد و از آنها برای نهادینه کردن پاسخگویی سیاسی استفاده نکند و اقدامی در جهت جدایی حزب کمونیست از دولت نکند و یا شرایطی به وجود نیاورد که در این حزب و خارج از آن ایجاد رقابت شود، دیر یا زود، دچار معضلات سیاسی عمیقی خواهد شد. چرا که به طور فزاینده‌ای گسترش تحصیلات، منجر به خواست مشارکت در جامعه شده و اگر حزب کمونیست دست به اصلاحات نزند، ناامیدی و ناآرامی حاصله منجر به آن می‌شود که به طور فزاینده‌ای مشروعیت آن به چالش کشیده شده و آنگاه این حزب، در برابر برخی از بحران‌های اقتصادی و سیاسی جدید، به طور ناگهانی و کامل در معرض خطر سقوط از قدرت، قرار خواهد گرفت، البته چنین تغییرات سیاسی ناگهانی و متشنجی می‌تواند برای چین و جهان خطرناک باشد. اما در عین حال، اگر حزب کمونیست چین در مسیر اصلاحات سیاسی جدی که قدرت خویش را محدود می‌کند، حرکت نماید، قدرت نهادهای مستقل و جامعه مدنی در این کشور افزایش خواهد یافت و دیر یا زود، با سرنوشت رژیم‌های اقتدارگرای دیگر که چنین راهی را به سوی آزادی رفته‌اند روبه‌رو خواهد شد، چرا که به تدریج رقابت انتخاباتی در سطوح بالاتر و مهم‌تر، به افزایش قدرت سیاسی همه جانبه آن خواهد انجامید» (Changjaing, 2014: 99-100).

نتیجه‌گیری

فرضیه مقاله آن بود که «با توجه به شتاب توسعه اقتصادی چین که طبقه متوسط را گسترش می‌دهد و بی‌توجهی به توسعه سیاسی در آن کشور که خواست مشارکت سیاسی طبقه متوسط را سرکوب می‌کند، پیامد توسعه نامتوازن چین می‌تواند با باز

شدن شکاف‌های مختلف قومی، فرهنگی، سنتی، اجتماعی، مذهبی و... به بحران بی‌ثباتی سیاسی و در نهایت انقلاب ختم شود.» در کل با استفاده از آمارها، می‌توان به این نتیجه رسید که چین یک روند توسعه اقتصادی را در عین توسعه‌نیافتگی سیاسی برای چهار دهه طی کرده است؛ روندی که به نظر می‌رسد همچنان در حال تداوم است. با این حال، جابه‌جایی نخبگان در حزب کمونیست این کشور افزایش داشته است، اما چشم‌اندازی از کناره‌گیری این حزب از قدرت در حال حاضر وجود ندارد و هرچه هست، درباره افزایش تغییرات رقابت‌آمیز درون همین حزب واحد است. این تغییرات، البته چین را از کشورهای مشابه تک‌حزبی جدا می‌کند که در آن-ها کناره‌گیری یک رهبر فقط با مرگ او امکان‌پذیر است. پس جابه‌جایی رهبران چین در حزب کمونیست، کمینه می‌تواند نقطه‌امیدی در آینده باشد. اما طبق نظرات خود مارکس، سیاست روبنایی از اقتصاد است و این تغییرات اقتصادی و مالکیت ابزار تولید است که تعیین‌کننده ساخت سیاسی و... جامعه است. هر چند نخواهیم نگاه ارتدوکسی مارکس را به اقتصاد بپذیریم، کمینه می‌توان به اقتصاد سیاسی رجوع کرد. بر این اساس، در هر جامعه‌ای که در حال توسعه اقتصادی باشد و این توسعه، به-ویژه بر پایه سرمایه‌داری صورت گیرد، امری که در چین در حال وقوع است، طبقه سرمایه‌دار و از آن مهم‌تر متوسط (اقتصادی، فرهنگی، آموزشی و...) گسترش خواهد یافت که خواست اصلی آن‌ها مشارکت در قدرت سیاسی است. حال اگر چنین جامعه‌ای دچار شکاف‌های اجتماعی نظیر توسعه‌نیافتگی شهر در برابر توسعه نیافتگی روستا، چالش‌های قومیتی مثل سرکوب ایغورها، تبتی‌ها و...، سرانه بهداشت پایین و شکاف‌های جنسیتی، چالش‌های اقتصادی مثل نابرابری در تقسیم درآمد و بهره‌کشی از کارگران، چالش‌های سیاسی همچون سرکوب سیاسی، به‌ویژه در مورد ملی‌گرایان چینی که می‌توانند فرهنگ سیاسی مقاومت را سامان دهند و وضعیت وخیم حقوق بشر، چالش جهانی‌شدن مثل افزایش آگاهی‌ها، چالش‌های جهانی یعنی رقابت در خارج مثل رقیب شمرده شدن توسط آمریکا (که البته چین در عرصه نظامی از آن پرهیز دارد اما در عرصه اقتصادی در پی آن است) و... باشد، متسعد آن خواهد بود

که تحولاتی عظیم در آن رخ دهد؛ تحولاتی که می‌تواند از شورش تا انقلاب را در بر گیرد. اما باز بر پایه اقتصاد سیاسی و نظریات انقلاب، رسیدن به آستانه انقلابی محتاج رسیدن درآمد سرانه به حدی مشخص است، کارشناسان بر اساس محاسبات، این مقدار را برابر ده هزار دلار می‌دانند که چین با سرعت در حال نزدیک شدن به آن است و در سال ۲۰۱۸ از آن حد خواهد گذشت. در کنار این افزایش درآمد در اثر توسعه اقتصادی، به شرط آن‌که به ناگهان در روند توسعه اقتصادی خللی به وجود آید که آن را دچار چالش نماید و منجر به ایجاد فقر نسبی (منحنی جی) شود، توسعه یافتگی اقتصادی و توسعه نیافتگی سیاسی به وقوع شورش گسترده در چین منتج خواهد شد و در آن زمان اگر دولت حزب کمونیست چین خواست مقاومت را به دلیل فرسودگی از دست دهد، یک انقلاب اجتماعی بزرگ در راه خواهد بود که نه تنها توسعه اقتصادی چین را، تا حدود توقف کاهش خواهد داد، که با توجه به پیوستگی اقتصادی جهان، منجر به ایجاد بحرانی جهانی خواهد شد. در برابر راه روشنی قرار دارد و آن دست‌کشیدن رهبران چینی از انحصار و تمرکز قدرت است، امری که توسعه نامتوازن را از میان خواهد برد، البته توسعه سیاسی باید روندی آرام و تدریجی را طی کند، امری که رهبران حزب کمونیست آن را تا سال ۲۰۵۰ قابل دسترس نمی‌دانند، البته اگر تا آن زمان هنوز بر سر کار باشند.

یادداشت

این مقاله برگرفته از طرح پژوهشی با عنوان «پیامدهای بحرانی توسعه نامتوازن اقتصادی و سیاسی جمهوری خلق چین: تجربه‌ای کاربردی برای توسعه در جمهوری اسلامی ایران» است که با حمایت مالی معاونت پژوهش و فناوری دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج انجام یافته است و به این وسیله از این معاونت محترم سپاسگذاری می‌گردد.

منابع

الف - فارسی

بادیا لووراس، نوریا ۱۳۸۵، *وضعیت جهان سوم در آستانه عصری نو*، ترجمه سیروس سهامی و دیگران، تهران، انتشارات چاپخش.

بخشایشی اردستانی، احمد ۱۳۷۹ *درآمدی بر نظام‌های سیاسی مقایسه‌ای*، تهران، انتشارات آوای

نور.

بشپریه، حسین ۱۳۷۸، *جامعه مدنی و توسعه سیاسی در ایران: گفتارهایی در جامعه‌شناسی سیاسی*، تهران، موسسه نشر علوم نوین.

حسین‌خانی، الهام ۱۳۸۹، «مدیریت جهانی شدن: مطالعه موردی چین بین سال‌های ۲۰۰۸-۱۹۷۰»، *پایان‌نامه کارشناسی‌ارشد روابط بین‌الملل*، کرج، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج.

دوورژه، موریس ۱۳۷۶، *جامعه‌شناسی سیاسی*، ترجمه ابوالفضل قاضی، تهران، دانشگاه تهران. دهشیار، حسین ۱۳۸۶، «چارچوب‌های نظری واکنش آمریکا به صعود چین»، *فصلنامه مطالعات منطقه‌ای*، سال نهم، شماره ۱ (۲۷)، زمستان، صص ۳۷-۵۵.

ذوالفقاری، وحید ۱۳۹۴، «امنیت، توسعه و انتخاب استراتژیک: تلاش چین برای دستیابی به جایگاه قدرت بزرگ»، *فصلنامه روابط خارجی*، سال هفتم، شماره دوم، تابستان، صص ۱۸۹-۱۶۳.

رستمی، محمدرضا و جواد زراعت‌پیما ۱۳۹۰، «جهت‌گیری توسعه چین و پیامدهای سیاسی آن»، *فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی*، شماره هشتم، پاییز، صص ۱۷۳-۱۴۹. رزاقی، ابراهیم ۱۳۸۱، *اقتصاد سیاسی توسعه*، تهران، نشر نگاه.

زکریا، فرید ۱۳۹۳، *جهان پس-آمریکایی*، ترجمه احمد عزیزی، تهران، هرمس، چاپ دوم. ساعی، احمد ۱۳۹۲، *توسعه در مکاتب متعارض*، تهران، قومس، چاپ ششم. سلطانی، علیرضا و حسن سلیمانی ۱۳۹۳، «جایگاه نظام رهبری چین در تداوم فرایند توسعه اقتصادی در عرصه داخلی و بین‌المللی از سال ۱۹۷۹ تاکنون»، *پژوهشنامه روابط بین‌الملل*، دوره هفتم، شماره ۲۵، بهار، صص ۷۷-۴۳.

سیف، احمد ۱۳۸۹، *اقتصاد سیاسی جهانی کردن*، تهران، آگه. شیرزادی، رضا ۱۳۸۵، «تجربه توسعه در چین: گذار نظام اقتصاد دولتی به نظام اقتصادی مبتنی بر بازار»، *فصلنامه تخصصی علوم سیاسی*، سال سوم، شماره چهارم، زمستان، صص ۷۵-۵۷.

شیرزادی، رضا ۱۳۹۱، *نوسازی، توسعه، جهانی شدن: مفاهیم، مکاتب و نظریه‌ها*، تهران، آگه. ضیغمی، محمدعلی ۱۳۸۷، *راهنمای تجارت با کشور چین*، تهران، شرکت چاپ و نشر بازرگانی.

عالم، عبدالرحمن ۱۳۹۲، *بنیادهای علم سیاست*، تهران، نشر نی، چاپ بیست و پنجم.
 عسگری، محمود ۱۳۸۶، «رویکردهای استراتژیک چین»، *اطلاعات راهبردی*، شماره ۴۷،
 فروردین، صص ۱۲-۵.

فرزین‌نیا، زیبا ۱۳۸۸، *مثلث آسیایی چین، هند و پاکستان*، تهران، مرکز چاپ و انتشارات
 وزارت امور خارجه.

کیلی، ری و فیل مافیلت ۱۳۹۱، *جهانی شدن و جهان سوم*، ترجمه حسن نورایی و بیدخت
 محمدعلی شیخ علیان، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه،
 چاپ چهارم.

گوستا، ولفگانگ و زاکس استوا ۱۳۷۷، *توسعه: نگاهی نو به مفاهیم توسعه*، ترجمه فریده فرهی
 و وحید بزرگی، تهران، نشر مرکز.

ب-انگلیسی

- Bijian, Zheng 2005, "China's Peaceful Rise and New Role of Asia", *China Forum*, Volume 29, Issue 1, 131-144.
- Changjaing, Wang 2014, "Transition from A Revolutionary to Governing Party", in: Kenneth Lieberthal, Chenvg Li and Yu Kepieng, *China's Political Development; Chinese and American Perspectives*, Washington D.C., Brooking Institution Press.
- Coleman, James 1983, *The Development Syndrome*, New York, Hang.
- Deng, Yong 2009, "The New Hard Realities: Soft Power and China in Transition" in: Li Mingjiang, *Soft Power: China's Emerging Strategy in International Politics*, New York: Lexington Books.
- Gorrie, James R. 2013, *The China Crisis; How China's Economic Collapse Will Lead To A Global Depression*, New Jersey, John Wiley and Sons, Inc. Hoboken.
- Hunt, Michael 1994, "Chinese National Identity and The Strong state: The Late Qing Republican Crisis", in *chin's Quest for National Identity*, eds., Lowell Dittmer and Samuel S. Kim, Ithaca, New York: Cornell university press.
- Kahn, Joseph 2005, "Beijing Finds Anti – Japan Propaganda a two-Edged Sword" , *New York Times*.
- Korton, David 1999, *The Post Corporate World life After Capitalism Sunfrancisc*, Berreti, Koehler Publisher.

- Laxman, Komar Behra 2007, "Chain's Defense With Paper: Can India Draw Some Lessons?", *IDSA Strategic Comments*, 3 83-101.
- Liu, Melinda, Jonathan Ansfield and Duncan Hewitt, 2007, "Beijing Reborn", *Newsweek International*, 8/13, P.10.
- Pei, Minxin 2006, *China's Trapped Transition: The Limits of Developmental Autocracy*, Cambridge and Harvard, Harvard University Press.
- World Bank* 2016, 10 Mach, at: <http://www.google.com/publicdata>
- Yongjin, Zhang 2009, "The Discourse of China's Soft Power and Discontents", in: *Soft Power, Chin's Emerging Strategy International Politics*, New York, Lexington Books.
- Zhao, Suisheng 2005, "China's Pragmatic Nationalism: Is It Manageable?", *Washington Quarterly*, 29 1: 131-144.
- Avis, Andrew 2002, "Public Spaces on The Information High Way: The Ride of Community Networks", *The University of Calgary*, at: <http://www.ucalgary.ca>.

دیپلماسی هسته ای جمهوری اسلامی ایران

و نظارت پذیری شورای امنیت

گودرز افتخار جهرمی*^۱ علی حاجیانی^۲

تاریخ پذیرش ۱۳۹۵/۹/۳۰

تاریخ دریافت ۱۳۹۵/۷/۱۶

۱۶۱

چکیده

دیپلماسی، پدیده ای چند وجهی و مشروع در عرصه بین المللی است که در حقوق و روابط بین الملل، در زمینه تکوین اصول و هنجارهای مشترک و تامین منافع دولت ها دارای اهمیت است. از سویی دیگر، عملکرد بعضا ناصواب شورای امنیت سازمان ملل متحد به مثابه کانونی از چانه زنی های دیپلماتیک، مسئله نظارت پذیری شورای امنیت را به یکی از موضوعات مورد مجادله و همواره مطرح در حقوق بین الملل، تبدیل نموده است. در این خصوص، گروهی از اندیشمندان، با تمسک به موازین حقوقی و فرا حقوقی، معتقدند که در یک نظام قانونمند جهانی موسوم به سازمان ملل متحد، هر رکن و مقامی ولو شورای امنیت، بایستی در مقابل عملکردش، پاسخگو باشد. این مقاله بر اساس این دیدگاه ضمن احصاء موازین حقوق بین الملل در خصوص محدود نمودن صلاحیت شورای امنیت، دیپلماسی هسته ای جمهوری اسلامی ایران را بعنوان پدیده ای نوین، بطور مبسوط مورد بررسی قرار داده و نظارت پذیری نهاد بین المللی مذکور را به استناد دیپلماسی با تکیه به دیپلماسی هسته ای ایران، تبیین و توافق هسته ای و برجام را بعنوان شیوه و راهکار مناسب حقوق و روابط بین الملل در عصر حاضر، جهت به چالش کشیدن تصمیمات و عملکرد شورای امنیت، شناسانده و دستاوردهای آن را بیان کرده و نشان داده ایم که دیپلماسی، چگونه ممکن است، عالی ترین مرجع مقتدر سیاسی بین المللی یعنی شورای امنیت را به تجدید نظر اساسی در تصمیماتش، وا دارد.

واژگان کلیدی: شورای امنیت، نظارت پذیری، دیپلماسی هسته ای، توافق جامع هسته-ای

سیاست جهانی

۱- استاد دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی، تهران.

۲- دانشجوی دکتری حقوق بین الملل دانشگاه شهید بهشتی

*نویسنده مسئول: g-eftekhar@Sbu.ac.ir

مقدمه

دیپلماسی چه به مثابه یک نهاد چه به مثابه یک ابزار، از دیر باز نقش غیر قابل انکاری در حل و فصل اختلافات و منازعات بین دولت ها داشته است. بر همین مبنا، در نظام حقوقی ملل متحد و روابط بین الملل برای این پدیده، ارزش و جایگاه ویژه ای قائل می باشند. مطابق منشور سازمان ملل متحد یکی از راه حل ها و روش های حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات، استفاده از شیوه مذاکره و دیپلماسی است. از سوی دیگر، شورای امنیت بعنوان یکی از ارکان ششگانه ملل متحد، دارای یک سلسله وظایف و اختیارات در حفظ صلح و امنیت بین المللی و جهانی و مقابله با تهدیدات بر علیه صلح و امنیت بین المللی و بویژه حفظ صلح و امنیت بین المللی بعنوان وظیفه اولیه و البته نه انحصاری، بوده و دائماً و بصورت مستمر در حال فعالیت می باشد. بر مبنای این اختیارات وسیع، و از ابتدای تأسیس این مرجع بین-المللی تاکنون، این بحث در مجامع سیاسی و علمی مطرح بوده است که آیا عملکرد شورای امنیت قابل نظارت و ارزیابی می باشد یا خیر؟ افزون بر این، با توجه به جایگاه رفیع شورای امنیت، آیا می توان با استفاده از دیپلماسی، تصمیمات این مرجع مقتدر بین المللی را به چالش کشاند و این نهاد سازمان ملل متحد را پاسخگوی عملکردش، نمود؟ برخی از اندیشمندان، معتقدند که با توجه به مسئولیت شورای امنیت در حفظ و تأمین صلح و امنیت بین المللی، بر این باور هستند که لحاظ ناظر و اعمال نظارت بر تصمیمات و اختیارات شورای امنیت، موجب تنزل شأن و برهم خوردن سیستم امنیت جمعی و مآلا نظم و انتظام بین المللی و جامعه جهانی است. اما عده ای دیگر، براین اعتقادند که شورای امنیت بعنوان یکی از تابعان حقوق بین الملل و مانند هر نهاد و ارگان سیاسی و اداری بایستی در اتخاذ تصمیمات و اختیارات الزاما و لابد از یکسری قواعد و نظامات پیروی نماید و نبایستی مطلق العنان و مبسوط الید باشد و الا تصمیماتش، قابل ارزیابی و خدشه و - شاید - محکوم به بطلان باشد (ICJ Rep 1993, 31, 325.1.1, ICJ Rep 1992.61).

با این همه، برای ارزیابی و پاسخگوئی و به عبارت دیگر، نظارت پذیری تصمیمات شورای امنیت ملل متحد، در حقوق بین الملل معیارهائی حقوقی - که جوهره و وجود آنها، ذاتا حقوقی بوده، درحقوق بین الملل عام، دارای جایگاه ویژه و پایگاه حداکثری - هم از نظر کمیت و هم از نظر کیفیت است - و فراحقوقی - که جوهره و وجود آنها ذاتا غیرحقوقی بوده، بیشتر جنبه میان رشته ای دارند و با علومی چون سیاست، روابط بین الملل و جامعه شناسی سیاسی، بیشتر مانوس هستند - وجود دارد . معیارهای فراحقوقی عبارتند از : ۱- نظریه مهار و توزیع قدرت، ۲- وجدان جمعی جامعه بین المللی، ۳- اخلاق بین المللی، ۴- جامعه مدنی جهانی، ۵- سیاست دانش مدار یا دانائی محور، ۶- افکار عمومی، و معیارهای حقوقی عبارتند از : ۱- اهداف و اصول ملل متحد و حقوق بین الملل، ۲- قواعد آمره، ۳- تعهدات عام الشمول، ۴- مبانی عدالت و خیر مشترک جهانی، ۵- موازین و قواعد و کنوانسیون - های حقوق بین الملل بشر دوستانه، ۶- موازین و قواعد و کنوانسیون های حقوق بشر، ۷- طی نمودن فرایند های قانونی و پاسداشت - اصل حاکمیت، ۸- اصل و نظام تفکیک قوا، ۹- نقش تحدید کننده ترویج مسئولیت بین المللی شورای امنیت، ۱۰- ظرفیت قواعد بین المللی غیرالزام آور. در این زمینه در فصل ششم منشور ملل متحد و اختصاصا در ماده ۳۳ آمده است: {طرفین هر اختلاف که ادامه آن محتمل است حفظ صلح و امنیت بین المللی را به خطر اندازد، باید قبل از هر چیز از طریق مذاکره ... یا سایر وسائل مسالمت آمیز بنا به انتخاب خود، راه حل آن را جستجو نمایند .} دراین میان، دیپلماسی، معیار و ترازویی دوسویه است که هم می تواند در عداد موازین حقوقی و هم در عداد موازین فراحقوقی، طبقه بندی گردد. ما دراین نوشتار، با تکیه به معیار دیپلماسی و بویژه دیپلماسی هسته ای جمهوری اسلامی ایران به سه سؤال ذیل می پردازیم. نخست این که جایگاه دیپلماسی، در موازین حقوقی و فراحقوقی حقوق بین الملل، چگونه است؟ دوم این که با توجه به موازین حقوق و روابط بین الملل، رویکرد دولت جمهوری اسلامی ایران در پاسخگو نمودن شورای امنیت در موضوع هسته ای، چگونه تجزیه و تحلیل می شود و سوم این که

دستاوردهای حقوقی و سیاسی توافق هسته ای و برجام کدامند؟ این پرسش‌ها مساله مقاله را روشن نموده و در ادامه به تبیین آن پرداخته می شود.

۱. دیپلماسی مقبول ملل متحد

دیپلماسی چه بعنوان فرایند و چه بعنوان مکانیسم، مفهومی مختلف الابعاد و متکثر است (واتسون، ۱۳۸۵، ۱۸). مهمترین نقش دیپلماسی، پرورش افکار عمومی سایر کشورها، ترویج موضوعات و امور مربوط به روابط خارجی، انتشار فراملی اطلاعات و ایده ها از طریق رسانه ها و مدیریت تصویر به منظور ارائه چهره مثبت از کشور و دولت متبوع و تلاش برای فهمیدن، آگاهی دادن و تحت تاثیر قرار دادن افکار عمومی خارجی، با هدف دنبال کردن منافع ملی هر کشور است (بیات، ۱۳۸۵، ۴۲ - ۴۵) آنچه در بطن دیپلماسی نهفته است، تلاش برای جلوگیری از تخاصم، جنگ و گسترش همکاری و - صلح - است (ظریف و سجادیپور، ۱۳۸۷: ۴۳).

عباراتی همچون ما مردم ملل متحد، به تساهل و مدارا رفتار کردن، زیستن در حال صلح با یکدیگر با روحیه حسن همجواری و متحد ساختن قوای خود برای نگاهداری صلح و امنیت بین المللی که در دیپاچه منشور سازمان ملل متحد آمده است، همگی به نوعی یادآور دیپلماسی و منافع و محاسن کثیره آن است. یقیناً، در عصر و زمانی که تسامح و تساهل و مدارا شاخصه اصلی زیست و همکاری بین المللی است، دیپلماسی بعنوان قدرت نرم که ستون اصلی آن بر ارزش‌های برگرفته از صلح متمرکز است، نقشی پررنگ در رفع محدودیت‌های مقرر از شورای امنیت برای کشورها و دولت ها ناقض یا تهدید کننده صلح و امنیت بین المللی به زعم مرجع بین المللی مذکور، داشته و دارد. صرفنظر از تنوع، کثرت و فراوانی دیپلماسی در ابعاد و اقسام و اشکال، در حقوق بین الملل، به دیپلماسی بعنوان یک فرایند و ابزار کارآمد که مبنای آن بر مذاکره بعنوان یکی از روش‌های مسالمت آمیز حل و فصل و اختلافات بین المللی از طرق غیر حقوقی استوار است، نگریسته می شود.

بر همین مبناست که موضوع دیپلماسی بخصوص دیپلماسی پیش گیرانه / بازدارنده در اندیشه‌های تمامی صاحب نظران حقوق بین الملل بالاخص دبیران کل سازمان

ملل متحد، جهت مقابله با تصمیمات و عملکرد شورای امنیت در بسیاری از مناقشات جهانی، هماره مطرح و مورد تاکید بوده است. داگ هامر شولد که اصطلاح دیپلماسی پیشگیرانه را با فعالیت های او در سازمان ملل مرتبط می دانند، بر این اعتقاد بود که مداخله به موقع سازمان ملل می تواند جلوی ویرانگری های منازعه و جنگ را بگیرد (گریفیتس، ۱۳۹۴: ۵۳۲).

پطروس غالی دبیر کل پیشین سازمان ملل متحد در گزارش خود تحت عنوان دستور کار برای صلح در سال ۱۳۹۲، در تبیین دیپلماسی پیشگیرانه، آنرا اقدام برای جلوگیری از بروز اختلاف میان طرفین، جلوگیری از تشدید اختلافات موجود و تبدیل شدن آنها به درگیری و در صورت بروز درگیری، محدود ساختن دامنه آن، می دانست. دیپلماسی پیشگیرانه جدید، شبیه رویه دیپلماتیک مرسوم است و از مجموعه ای از ابزارهای سیاسی، از جمله مذاکرات رسمی، میانجیگری، جمع آوری اطلاعات و اقدامات اعتماد ساز استفاده می کند (ضیائی بیگدلی، ۱۳۹۴).

از آن جا که بر اساس فصل ششم، منشور ملل متحد، شورای امنیت می تواند درباره اختلاف یا هر موقعیتی که ممکن است به برخورد منجر شود یا باعث اختلاف شود، تحقیق کند، لذا مرجع مذکور نقشی بسیار موثر در دیپلماسی پیشگیرانه دارد. بنابراین، دیپلماسی صرف نظر از اینکه، آن ها را بعنوان تکنیکی حقوقی یا تکنیکی سیاسی قلمداد نمائیم، بر مبنای ساختار و شاکله مسالمت آمیز آن، در حفظ صلح و امنیت بین المللی که غایت و مقصود شورای امنیت سازمان ملل متحد می باشد، نقشی کلیدی داشته و غیر مستقیم، کنترل کننده تصمیمات و عملکرد شورای امنیت بوده و می باشد.

۲. دیپلماسی هسته ای ایران غلبه تعامل بر تقابل

دیپلماسی هسته ای جمهوری اسلامی ایران، دارای سابقه و پیشینه ای چهارده ساله است، که با توجه به نوع تفکر دولت های حاکم اعم از اصلاح طلب، مهرورز و تدبیر و امید، رویکردهای بعضا متفاوت و حتی متضاد در این سیر تاریخی مشاهده و ملاحظه می نمائیم. با این همه، در دولت موسوم به تدبیر و امید، این دیپلماسی با

توافق هسته‌ای، نتیجه داد و به بار نشست که ما ابتدائاً سیر تاریخی و سپس دستاوردهای آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۳. تبیین مساله هسته ای ایران

بلاشک، موضوع هسته ای ایران- که در ادبیات و گفتمان مرسوم از آن تعبیر به بحران می‌شد و از جمله مسائل مهمی بود. که بیش از یک دهه، جامعه جهانی، سازمان ملل متحد، شورای امنیت و دولت جمهوری اسلامی ایران را در گیر خود ساخت. در این مسئله و بحران، آمریکا توانست با اعمال طیفی از فشارها و ارایه مشوق ها، اعضای دائم و عمده اعضای غیر دائم شورای امنیت را با خود همراه سازد به نحویکه این مرجع مهم بین المللی تحت فصل هفتم منشور ملل متحد، رفتار ایران در موضوع هسته ای را، تهدید علیه صلح و امنیت بین المللی تشخیص داد و شدید ترین و شاید بی سابقه ترین قطعنامه های تحریمی (کلیتون، ۱۳۹۴: ۶۳۱ و ۶۵۲ و ۶۶۷) را علیه ایران صادر نمود. به عبارت دیگر، در این بحران حداقل دوازده سال ایران در مظان اتهام و درگیر بزرگترین تحریم های یک جانبه و چند جانبه بود و به همین تعداد سال در سطح جهانی، تنش، بی اعتمادی بین ایران و گروه پنج بعلاوه تشدید شده بود. موضوعاتی که مدعی اصلی یا بازیگر پشت پرده آن، آمریکا - با رویکرد دیپلماسی تنش و سیاست چماق با نگرش تنبیهی و ترغیبی با نگاه تشویقی و راهبرد دوگانه فشار و تعامل بود.

ایالات متحده با بکار گیری منابع خود، قدرت های بزرگ عضو دائمی شورای امنیت را در خصوص اعمال رژیم تحریم های بین المللی بر علیه ایران با خود همراه کرد و فراتر از آن نیز اتحادیه اروپا و متحدین خود را در آسیا در جهت اعمال تحریم هایی بیشتر بر علیه ایران همراه نمود. علاوه آنکه، باتصمیم شورای حکام آژانس بین-المللی انرژی اتمی پرونده ایران به شورای امنیت ارجاع، این مرجع مهم بین المللی رفتار ایران در موضوع هسته ای را تحت فصل هفتم منشور ملل متحد، تهدید علیه صلح و امنیت بین المللی تشخیص داد. در مقابل، جمهوری اسلامی ایران، علی رغم نگرانی ها و دغدغه های به حقی که از صدور قطعنامه های شورای امنیت ذیل فصل

هفتم منشور ملل متحد و آثار خطیر حقوقی آن داشت، قطعنامه های تحریمی مذکور را غیر عادلانه و ناقض اصول بنیادین حقوق بین الملل و ناشی از فشار و زور می- دانست. (البرادعی، ۱۳۹۲: ۲۴ - ۲۲۶).

این دلایل نزد اغیار نیز مقبولیت نسبی داشت به نحوی که محمد البرادعی مدیر کل وقت آژانس بین المللی انرژی اتمی، بعضی از قطعنامه ها را فاقد منطق و مشکوک می دانست و نسبت به مشروعیت آن تردید داشت (کلیتون، ۱۳۹۴: ۶۳۱) و حتی در گامی فراتر، وی به اعتبار یک شخصیت و حقوقدان معتبر بین المللی، قطعنامه ۱۶۹۶ شورای امنیت را استفاده اشتباه از اختیار و قدرت شورا - سوء استفاده از اختیارات - طبق فصل هفتم منشور دانست (روحانی، ۱۳۹۱: ۵۷).

با وجود این، گرچه در دوره استقرار دولت نهم و دهم در کشور ایران تصمیمات شورای امنیت بعنوان قدرتمند ترین مرجع بین المللی نامشروع اعلام شد، لیکن آثار این قطعنامه ها، بر فعالیت های اقتصادی و نیز خدمات بهداشتی و درمانی کشور تاثیر گذار شده بود. برای برون رفت از این بن بست و تنش بین المللی و با روی کار آمدن دولت موسوم به تدبیر و امید - که رئیس آن سابقه ۱۶ ساله هدایت پرونده هسته ای ایران را داشت - این ذهنیت در ایران و جهان پدیدار گردید که با تعامل و از راه دیپلماسی می توان این مساله را حل و فصل کرد. بر این اساس دیپلماسی و مذاکره موثر مبنای کار قرار گرفت. امری که دارای خاستگاه فکری جدی و پیشینه به شرح پیش گفته بود.

بنا به گفته رئیس دولت یازدهم، در داخل کشور، در بحث مساله هسته ای از آغاز در سال ۱۳۸۱، شاهد بروز دو جریان فکری در کشور بودیم. جریان تعامل با جهان با درایت و حوصله و جریان تقابل و سرعت عمل. در جریان تعامل، دیپلماسی و گفتمان، نقش کلیدی و محوری را دارا بود و در داخل و خارج کشور، از دیر باز، پایگاه مستحکم و طرفداران معتبری داشت. محمد البرادعی دبیر کل پیشین آژانس بین المللی انرژی اتمی به جد این اعتقاد را داشت که دیپلماسی و گفتگو می تواند بعنوان راهبرد برای غلبه شدن بر بحران اتمی بکار آید. او می گفت دیپلماسی هسته

ای گرچه یک تجارت ملال آور و فریبنده بوده اما جاده ی پیش رو روشن است. وی ادامه می دهد که ما یک خانواده بشری واحد و بهم پیوسته ایم و چه بخواهیم و چه نخواهیم برای تأمین امنیت گروهی - در جامعه جهانی - تنها جستجو و تلاشی که می تواند برای - حل بحران هسته ای - معنا داشته باشد و ارزش پیگیری دارد، دیپلماسی است. محمد البرادعی در برابر اقدامات تنبیهی که غرب و به خصوص آمریکا و به ویژه دولت بوش تمایل به انجام آن داشت، معتقد بود که اقدامات تنبیهی نمی تواند یک سیاست درست را بنیان نهد و عملاً هیچ نوع استراتژی را بوجود نمی آورد. شاید بتواند بر نامه تسلیحات اتمی را به تاخیر اندازد. به زعم و عقیده او، دیپلماسی هسته ای تنها از راه مذاکره و مداخله مستقیم، خویشتن داری و تعهد بلند مدت امکان پذیر است. او به نیکی معتقد بود که ایالات متحده آمریکا و متحدانش باید بطور فعال در مذاکرات حضور داشته باشند و با ایران مذاکره کرده و نشان دهند که حاضرند برای حل نا امنی های - بی اعتمادی ها - بوجود آمده، تعهداتی را متقبل شوند. تمام طرفین - اعم از ایران و کشور های پنج بعلاوه یک - باید پای میز مذاکره، حاضر شوند (البرادعی، ۱۳۹۲: ۱۳۸، ۳۵۲ و ۳۵۳).

طرفداران داخلی جریان تعامل با جهان در ایران نیز - که نهایتاً موفق به حل بحران هسته ای شدند-، مراحل مختلفی را برای حل بحران مذکور در نظر داشتند. نخست رفع اتهامات و دفع خطر. دوم دیپلماسی برای حل و فصل مسئله. سوم تلاش برای پیشبرد برنامه هسته ای بر مبنای ظرفیت داخلی و چهارم ایجاد فرصت برای تأمین منافع ملی و از جمله ارتقاء روابط با کشور های صنعتی. آنها دیپلماسی آرام و مذاکره به منظور حصول نتیجه را مطمح نظر داشتند و در این راستا دارای سه هدف بودند: ۱ - جلوگیری از به بن بست رسیدن همکاری های ایران و آژانس و جلوگیری از ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت. ۲ - فراهم کردن شرایط مناسب برای تکمیل فن آوری هسته ای. ۳ - جلوگیری از جنجال رسانه های غربی و تغییر و متقاعد کردن افکار عمومی جهان به نفع ایران و تبدیل موضع ایران از متهم به مدعی و حفظ و ارتقای روابط با کشورهای صنعتی. راهبرد و اعتقاد حامیان این نحله، علاوه بر

حرمت و حرام بودن شرعی سلاح اتمی،- مستند به فتوای عالیت‌ترین مقام حکومتی و مذهبی کشور ایران-، بر این نکته کلیدی و اخلاقی استوار بود که برنامه صلح آمیز هسته ای ایران هیچ تهدیدی علیه صلح و امنیت بین المللی محسوب نمی‌شود. (روحانی، ۱۳۹۱: ۵۷ و ۱۴۹). سلاح هسته ای نه تنها برای منطقه - خاورمیانه - خطرناک است، بلکه برای خود ایران نیز پرخطر است. یعنی داشتن سلاح هسته ای برای ایران نه امنیت ایجاد می‌کند، نه باز دارنده است (محمد جواد ظریف ۱۳۸۵) براین اساس و مبانی، دیپلماسی و مذاکره موثر در دستور کار جمهوری اسلامی ایران قرار گرفت. امری که دارای خاستگاه فکری جدی و پیشینه قوی به شرح پیش گفته بود. برای اجرای این منظور دولت ایران اولاً مدیریت دیپلماسی هسته ای را از شورای عالی امنیت ملی به وزارت خارجه سپرد. معنی این کار این بود که پرونده هسته ای از فاز امنیتی خارج و بعنوان موضوعی در سیاست خارجی مطرح می‌گردد و ثانیاً تابو و ممنوعیت مذاکره مستقیم با آمریکا را رفع نمود. این امر نیز بدین معنی بود که ایران و آمریکا بجای انتقال پیام از طریق طرف سوم، مستقیماً دغدغه های خود را با یکدیگر مطرح کنند. ثالثاً رئیس جمهور ورود جدی تری به پرونده هسته ای نمود. وی که از جزئیات پرونده به خوبی آگاه بود، حمایتی همه جانبه برای تسهیل توافق نمود (موسویان، ۱۳۹۴: ۲۳۶). با این نوع نگرش و تغییر روش بازی، این طیف از کارگزاران حکومتی ایران که از ابتدا هدف شان این بود که بار را از دوش نظام بردارند و فضای داخلی و خارجی را آرام کنند و کشور را از بحران دور نمایند و گام به گام پرونده هسته ای را به سمت حل و فصل ببرند (روحانی، ۱۳۹۱: ۶۲۱)، سرانجام توانستند با پنجه تدبیر و با ظرافت و با دیپلماسی موثر و فعال و سازنده و با استفاده از سیاست دانش محور و روش های متعارف و مقبول در روابط بین الملل و با پاسداشت اصل حسن نیت مقبول حقوق بین الملل و با پشتوانه قوی افکار عمومی داخلی و بین المللی و بده و بستان معقول گره و قفل بحران هسته ای را باز کرده، با برجام و متعاقب آن، قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت - که تمامی قطعنامه های تحریمی علیه ایران البته از نوع هسته ای را از نظر آثار معلق و پدیده-

های جدیدی را وارد ادبیات حقوق بین الملل نمود - دنیای جدیدی را بر روی ایرانیان و جهانیان بگشایند و برای اولین بار در تاریخ حقوق و روابط بین الملل، مهم ترین و جدی ترین پرونده متشکله در آژانس بین المللی انرژی اتمی، را به صورت مسالمت آمیز حل نمایند... دیپلماسی اجرای سیاستهای یک بازیگر جهانی در مقابل بازیگر دیگر است که اگر ماهرانه اجرا شود، می تواند بطور بالقوه و بالفعل، قدرت و نفوذ را در صحنه جهانی ارتقاء بخشد و برعکس اگر به خوبی اجراء نشود، قدرت بازیگر را کاهش داده، حتی ایجاد بحران می نماید (سیمبر و قربانی شیخ نشین، ۱۳۹۱: ۹۳) و دیپلماسی مطلوب برای انجام مذاکرات در برگیرنده نوع مهارت ها، زیرکی و فراست، آداب دانی، صبوری و قدرت متقاعد سازی است (بیات، ۱۳۸۵: ۴۲ - ۵۱). تیم مذاکره کننده ایران با تلفیقی از شگردهای دیپلماسی سستی، عمومی، شبکه ای و دیجیتالی (بیات، ۱۳۸۵: ۴۲ - ۴۳) و با درک صحیح مناسبات قدرت بین المللی و شناخت عمیق فلسفه مذاکره و گفتگو در ماراتن مذاکرات ژنو، لوزان و وین، این مهم را که به تعبیری نفس گیرترین مذاکرات بین المللی پس از جنگ سرد بود (سجاد پور، ۱۳۹۴). در پرتو عقلانیت و در سایه خرد با تحمل و سعه صدر و مدارا، محقق و برجام هسته ای با کشورهای پنج بعلاوه یک را با تفهیم این مطلب به آنان که زور ابزار حل و فصل این مساله نیست، بعنوان تاسیسی ویژه و پدیده ای نو در حقوق و روابط بین الملل با نرمش قهرمانانه و رعایت قواعد بازی، پایه گذاری و کاری سترگ را در راستای وظایف و منافع ملی و میهنی و صلح سازی انجام داد و رژیم تحریم های بین المللی بر علیه کشور را فرو ریخت.

۴. دستاورد های حقوقی و سیاسی

تقریباً موافقان و مخالفان داخلی و خارجی برجام، براین باور هستند که سند مذکور دستاوردهای عدیده سیاسی و حقوقی برای ایران داشته است. ما بدون ورود به مجادلات، بحث را با تمسک به اسناد برجام و قطعنامه ۲۲۳۱ و منشور ملل متحد، متمرکز بر موضوعات علمی نموده، دستاورد های سیاسی و حقوقی برجام را اجمالا از منظر حقوق بین الملل، مستدلا تبیین می نمائیم.

الف - ترویج آموزه های جدید دیپلماسی و صلح سازی

برخی از تحلیل گران، معتقدند که کار تیم مذاکره کننده هسته ای هر دو طرف در برجام مخصوصا طرف ایرانی در طول مذاکرات به قدری سترگ، آموزنده، عالمانه و مدبرانه بود که می توان تا سال های متمادی برای دولت مردان و بطور خاص برای دیپلمات های کشورهای مختلف، دانشجویان و حتی اساتیدی که به نوعی با مسائل مربوط به دیپلماسی، مطالعات صلح، مطالعات بین المللی و بطور کلی روابط و حقوق بین الملل سروکار دارند، به عنوان یک مطالعه موردی آموزنده و مفید واثق واقع شود. اینان ادامه می دهند که موفقیت تیم مذاکره کننده در نیل به اهداف مشترک ثابت کرد که دیپلماسی بعنوان هنر، فن و علم می تواند نه تنها مانع تنش و درگیری و حتی جنگ گردد، بلکه قادر است به خدمت صلح درآید و دولت های بسیاری را از ورطه هولناک و هراسان مخاصمه حتی جنگ سرد رهایی بخشد (ضیایی بیگدلی، ۱۳۹۴).

ب - احیاء معاهدات تاثیر گذار بر صلح

گروهی از حقوق دانان با یاد آوری نقش بی بدیل معاهدات صلح در طول تاریخ حقوق و روابط بین الملل، برجام را بسان معاهده صلح وستفالی - که بنیان حقوق بین الملل است - قلمداد نموده، همتراز با معاهدات منعقد شده پس از جنگ جهانی اول و دوم، می دانند، قیاس می کنند و بعنوان نقطه عطفی در روابط بین الملل احصاء می نمایند. علاوه آنکه این توافق را در عصر حاضر از این منظر نیز واجد اهمیت می دانند که یک کشور در حال توسعه توانست در رابطه با یک معضل بین المللی، با جامعه بین المللی آن هم پنج قدرت بزرگ دنیا و اتحادیه اروپا پای میز مذاکره نشسته و در جایگاهی برابر با آنها تعامل داشته باشد، چانه زنی کند و طرف مذاکره کننده هم رویکرد مثبتی در این خصوص داشته باشد که از طریق مذاکرات می توان به نتایج قانع کننده دست یافت (قنبری جهرمی، ۱۳۹۴، ۱۸).

ج - توسل به دیپلماسی در سیاست خارجی

برخی از اندیشمندان حقوق بین الملل با لحاظ و بررسی فروض مختلف با عنایت به اینکه نتیجه حاصل از مذاکرات ژنو و لوزان و وین یعنی برجام در حوزه روابط بین الملل رخ داده، برجام- بدون قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت- را یک پدیده دیپلماتیک می دانند که از این منظر اساساً وارد حوزه حقوق بین الملل نشده است. اینها انجام دهنده کار را دیپلمات ها و مقامات رسمی کشورها می دانند که مذاکرات را هدایت کردند و کار را تمام کردند و نقش حقوقدانان را موثر و تعیین کننده ای نمی دانند. بر همین مبنا، برجام یک توافق سیاسی است که در حوزه روابط بین الملل انجام شده و سازکار حل و فصل اختلافات احتمالی ناشی از آن نیز، یک سازکار دیپلماتیک است (مجبی، ۱۳۹۴: ۵۲)، و از این منظر توافق هسته ای ایران را تجلی دیپلماسی در سیاست خارجی ایران در مواجهه با چالشی بیرونی است.

۲-۴. دستاورد های حقوقی

الف- وصف تجربیدی سند

حقوقدانان گرچه همگی برجام را پدیده ای نو ظهور و جدید می دانند اما در توصیف حقوقی برجام دارای اختلاف نظر هستند. عده ای سندی که در چارچوب برجام تنظیم شده را از نوع حقوق نرم می دانند که قالب الزام آور داشته ولی در محتوا و چگونگی اجرا منعطف و فاقد ضمانت اجرای حقوقی متعارف است و الزام آنرا الزام سیاسی مبتنی بر نحوه ی توزیع قدرت و معادله قدرت در عرصه بین المللی می دانند که گاه از ضمانت اجرای حقوقی بین المللی موثرتر است. لذا مایلند برجام را در حوزه روابط بین الملل و نه حقوق بین الملل دسته بندی کنند.

علاوه آنکه، استناداً به ماده ی ۲ کنوانسیون ۱۹۶۹ وین در تعریف معاهده، با عنایت به اینکه برجام عناصر متشکله یک معاهده در حقوق بین الملل، بخصوص از جهت قصد طرفین مبنی بر ایجاد تعهد را نداشته است، صرفاً یک سند و توافق سیاسی مثل موافقتنامه نزاکتی، (۱۰) موافقت نامه دو فاکتو، غیر رسمی، غیر حقوقی و یادداشت تفاهم بوده و معاهده قلمداد نمی گردد تا تحت حاکمیت حقوق بین الملل قرار گیرد.

بنابراین، ایجاد تعهد حقوقی نمی نماید. (محبی و قنبری جهرمی و محمودی، ۱۳۹۴). گروهی دیگر، با رد عقیده مخالفین - مبنی بر معاهده ندانستن برجام - که دلائلی چون فقد قصد و نیت طرفین در انعقاد معاهده، عدم امضاء و برگشت پذیر بودن نظام ضمانت اجراء در آن، تفاوت ترتیبات حل و فصل اختلافات در برجام باروش های سیاسی و حقوقی معمول و متعارف حقوق بین الملل، افعال و الفاظ بکار رفته در آن، نداشتن امین، عدم طرح و تصویب آن در مراجع تقنینی کشورهای آلمان، انگلیس، فرانسه، روسیه و چین و مهمتر از همه معاهده ندانستن برجام توسط آمریکا بعنوان طرف اصلی مذاکره با ایران، را برای اثبات ادعای خود طرح نموده اند، برجام را واجد اوصاف معاهده موضوع ماده ۲ کنوانسیون ۱۹۶۹ وین در حقوق معاهدات دانسته و آنرا یک معاهده بین المللی تلقی می کنند، توصیف برجام با عناوینی چونان موافقتنامه نزاکتی، دوافکتو، غیر رسمی، غیر حقوقی و یادداشت تفاهم را مبتنی بر اشتباه می دانند (ضیائی بیگدلی، ۱۳۹۴).

ب - وصف عینی سند

اگربرجام را بعنوان ضمیمه قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت تلقی نمائیم - که در عالم واقع و حقیقتا چنین است، - باید بپذیریم با عنایت به اینکه قطعنامه مزبور شورای امنیت، یک قطعنامه الزام آور برای همه اعضاء ملل متحد بوده و نظر به اینکه برجام به قطعنامه یاد شده منضم شده است، بنابر این هر دو لازم الاتباع هستند هر چند که ذیل فصل هفتم منشورآورده نشده و به آن استناد نگردیده باشد. به عقیده این طیف از حقوقدانان، استناد به مادتين ۲۵ و ۴۱ منشور در قطعنامه یاد شده، نشان دیگری از لازم الاجراء بودن اسناد مذکور بوده و دول عضو ملل متحد متعهد به قبول تصمیمات شورای امنیت و اجرای فرامین آن در این خصوص هستند (قنبری جهرمی و عبداللهی، ۱۳۹۴).

ج - ضمانت اجراء و مکانیسم ماشه

نظام ضمانت اجراء در برجام برگشت پذیر بوده و در آن یک سیستم خود بسنده وجود دارد که اقدام به مقابله به مثل از آن مستفاد می گردد (ضیائی بیگدلی، ۱۳۹۴).

البته نباید از این موضوع چنین برداشت شود که هر دولت به سادگی با ادعای نقض فاحش یا نقض مهمی از سوی ایران، می تواند با اقدام متقابل، مبادرت به سرگیری اعمال تحریم بکند. واقعیت این است که با سازکار پیش بینی شده در برجام به نوعی تلاش گردیده که جلوی خود قضاوتی و خودسری دولت ها گرفته شود. این مسئله در چارچوب ساختار شورای امنیت که کاملاً قدرت محور است، واضح و روشن است. مضافاً به اینکه پیش بینی لایه های حقوقی متعدد و وجود قیود حفاظتی مثل آنچه در بند ۱۴ قطعنامه آمده است، بحث بازگشت پذیری قطعنامه های پیشینی علیه ایران را محدود و تا حدودی خنثی می کند. علاوه اینکه به فرض پذیرش خود بخود بازگشت تحریم ها با خود سری و تشخیص یک دولت و بدون ارائه دلایل قابل قبول، همراهی اتحادیه اروپا به این آسانی صورت نخواهد گرفت و یقیناً تحریم های یک جانبه ای که اتحادیه مذکور علیه ایران وضع کرده است، به راحتی اعاده و باز نخواهد گشت (عبداللهی، ۱۳۹۴).

اگر بخواهیم از دریچه دیگر به موضوع ضمانت اجراء بنگریم، به عقیده بعضی از حقوقدانان، پیش بینی شیوه الغاء و بی اثر کردن برجام و قطعنامه نیز از جمله ابتکارات سند هست. به طوریکه اساساً تحت هیچ شرایطی مناسبات میان طرفین منتهی به اختلاف حقوقی نمی گردد و به تبع آن به یک مرجع قضائی نیز ارجاع نمی شود که این اساساً امر نادر و پدیده جدیدی است. به عبارتی، پایبندی و اجرای تعهدات توسط طرفین ضمانت اجرای آن است و در صورت نقض جدی، برجام و قطعنامه ظرف مدت کوتاهی لغو و بلااثر می گردد. براین اساس و استناداً به بند ۱۱ و ۱۲ قطعنامه ۲۲۳۱ چنانچه مراحل پیش بینی شده طی شود و یکی از کشورهای صاحب حق و تو در مرحله راستی آزمائی و اعتبار سنجی و اعتمادسازی به این جمع بندی برسد که پایبندی به تعهدات از سوی ایران صورت نگرفته و تخلفی انجام داده است، همه ی تحریم هایی که از سوی شورای امنیت لغو شده بود، بلافاصله طی ۳۰ روز، لازم الاجراء می شود. - یعنی ماشه وار و خود به خود اعاده می گردد- (قنبری

جهرمی، ۱۳۹۴) ناگفته نماند قسمت اخیر بحث قابل طرح در شق پنجم دستاوردهای حقوقی موضوع این مقاله نیز می باشد.

د - طول عمر و زمان اختتام

در متون اسناد قطعنامه ۲۲۳۱ و برجام، نص صریحی راجع به خاتمه خود برجام دیده نمی شود. گفتمان فانتزیک وزیر انرژی آمریکا مبنی بر اینکه برجام سندی هست که در آن غروب پیش بینی نشده، گرچه مبالغه آمیز می نماید، بیانگر این موضوع و عدم تعیین تاریخ دقیق اختتام در قالب یک ماده قانونی خاص است. در برجام فواصل زمانی سه گانه ۱۵، ۱۰ و ۲۵ سال و در قطعنامه نیز به اعداد ۸ و ۱۰ سال اشاره شده است. با وجود این، هر چند برجام ماده در خصوص خاتمه خودش ندارد ولی عملاً پس از سپری شدن ده سال مهمترین تعهدات طرفینی خاتمه پیدا می کند و بر این اساس شاید با اندکی غمض و مسامحه می توان برجام را سندی ده ساله دانست هر چند که تعهدات مختصری برای ایران به خصوص در حوزه نظارت طی ۱۵ و ۲۵ سال باقی می ماند (عبداللهی، ۱۳۹۴).

ه - پیش بینی سازکار خاص جهت حل و فصل اختلافات

نظام حل و فصل اختلافات برجام به ویژه از لحاظ طول عمر مناقشه برانگیز است. از یک طرف قطعنامه ۲۲۳۱ اعلام می کند که پس از ده سال به شرط اینکه از سازکار بازگشت پذیری در این ده سال استفاده نشود، کلیه تحریم ها و قطعنامه های تحریمی و خود قطعنامه ۲۲۳۱ خاتمه پیدا می کند و وضعیت ایران از شورای امنیت خارج خواهد شد. اما از طرف دیگر به موجب مادتين ۳۶ و ۳۷ برجام طول عمر نظام حل و فصل اختلافات به ۲۵ سال تسری پیدا کرده است. از نظر مراجع رسیدگی کننده به اختلافات نیز ما شاهد بدعتی در حقوق بین الملل هستیم و یک سازکار چند لایه در این خصوص از مذاکرات طرفینی تا رسیدگی کمیسیون خاص و نهایتاً ورود شورای امنیت بعنوان آخرین لایه سازکار، لحاظ گردیده است. با وجود این، سازکار حل اختلاف در برجام را باید قابل قبول بدانیم (عبداللهی، ۱۳۹۴).

و - پذیرش حق غنی سازی هسته ای ایران در قالب یک سند بین المللی

یکی از مسائلی که در بحران هسته ای ایران نمود چشمگیر داشت و در مجامع ملی و بین المللی از آن، بارها سخن گفته و مطرح می گردید، موضوع حق یا عدم حق غنی سازی هسته ای بود. واقعیت آن است که در هیچ سند بین المللی به صراحت به حق غنی سازی بعنوان یکی از حقوق اولیه ی اصل حق فعالیت مسالمت آمیز هسته ای اشاره نشده است. لیکن در برجام هیچکس نمی تواند انکار کند که کمینه بطور ضمنی حق بر غنی سازی برای دولت ایران به رسمیت شناخته شده است. این ابهام درونی شاید به خاطر مسائل سیاسی و نگرانی هایی باشد که دولت های دیگر در حال توسعه بخصوص کشورهای حوزه خلیج فارس در این رابطه داشته اند. احتمال دیگر از عدم پیش بینی صریح حق غنی سازی در برجام، آن است که رفع و دفع بهانه از دولت هائی نماید که شاید بخواهند به استناد سند موصوف به فعالیت های هسته ای مبادرت ورزند و از جامعه جهانی خواستار به رسمیت شناختن و مطالبه چنین حقی شوند. براین مبنا است که به عقیده حقوقدانان، قطعنامه ۲۲۳۱ و برجام احتمالا هیچ رویه ای را درباره اصول یا رویه های بین المللی ایجاد نمی کند (عبداللهی، ۱۳۹۴)

ز - کار آمدی مذاکره بعنوان ابزاری متقن در حل و فصل اختلافات

مذاکره، گفتگو و تعامل در طول تاریخ همیشه رافع بسیاری از منازعات و مشکلات و درگیری ها در سطح ملی و فراملی بوده است. در موضوع بحث، هیأت مذاکره کننده ایرانی و یقینا گروه پنج بعلاوه یک، کاملاً به این موارد و اهمیت ماده ۳۳ منشور ملل متحد موضوع فصل ششم در خصوص حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات از طریق مذاکره واقف بودند و مذاکره و دیپلماسی را یکی از طرق حقوقی و سیاسی حل مناقشات بین المللی و منجمله بحران هسته ای می دانستند. معرفت اینان نسبت به آداب مذاکره و پذیرش این نکته که مذاکره یک نوع داد و ستد و بده بستان برای حصول نتیجه است، راه را برای بازکردن بن بست به وجود آمده و حل بحران، هموار، توافقی مطلوب که مرضی طرفین بود، محقق ساخت.

ح- پذیرش توأمان قطعنامه شورای امنیت و برجام بعنوان سند بین المللی مرجح مرتبت و فضل قطعنامه های سازمان ملل متحد براساس فصل هفتم منشور بر دیگر قطعنامه های توصیه ای بر هیچکس مستور نیست. دراین راستا، توافق ایران با کشورهای پنج بعلاوه یک ویژگی خاص و نودگیری نیز در خصوص نحوه الزام آور کردن برجام در حقوق بین الملل با منضم ساختن آن به یک قطعنامه الزام آور شورای امنیت برای همه اعضای سازمان ملل دارد.

بنابراین، قطعنامه ۲۲۳۱ و برجام که جزء منضمات لاینفک آن می باشد، مطابق ماده ۲۵ منشور که به آن اشاره گردیده، برای همه کشورها چه آن کشوری که مورد خطاب قرار گرفته و چه سایر کشورها، لازم الاتباع و فراگیر بوده و همگی دولت ها موظف به رعایت هر دو سند هستند. (قنبری جهرمی، ۱۳۹۴)

ط- مهار قدرت با قدرت

ایران بعنوان یک راهبرد و با توجه به نقش ممتاز پنج عضو دائم شورای امنیت در تصویب یا لغو قطعنامه های موضوع فصل هفتم منشور ملل متحد، از همه ی ظرفیت ها برای گفتگو با تمامی اعضاء استفاده، بده و بستان های سیاسی و حقوقی را در دستور کار قرار داده، بر همین مبنا نیز عمل نمود (سادات میدانی، ۱۳۹۴)

سوم - دستاورد های خاص منطقه ای

برجام و توافق هسته ای، پیامدهای منطقه ای نیز برای سیاست جمهوری اسلامی ایران داشته است. در این خصوص، اگرچه دو روایت وجود دارد وعده ای، برجام را فرصتی برای جمهوری اسلامی ایران و منطقه دانسته و آنرا مثبت و سازنده ارزیابی می کنند وعده ای دیگر، برجام را غیر سازنده و چالش بر انگیز معرفی می نمایند (نوازانی و دیگران، ۱۳۹۴) با وجود این، به زعم ما، فرصتهای منطقه ای برجام، بر تهدیدات منطقه ای چربش داشته و غالب است. با این نوع دیدگاه، ما فقط فرصت ها را در قالب دستاورد به شرح ذیل شمارش می نمائیم. - با این توضیح که خیلی از اینها جزء دستاوردهای سیاسی به شرح پیش گفته نیز محسوب وشاید با لسانی کامل تر در آنجا، آمده است.

- ۱- ارتقاء وزن دیپلماسی کشور در معادلات منطقه ای
 - ۲- تقویت جایگاه اقتصادی و رشد موقعیت سیاسی و نظامی وژئوپلیتیک ایران
 - ۳- رویارویی با پروژه ایران هراسی و تنش های منطقه ای و فراهم نمودن زمینه برای غیر امنیتی سازی پرونده هسته ای
 - ۴- ایجاد آرامش و تلطیف فضای منطقه و جهان و فراهم نمودن فضای خوش بینی و تشویق کشورهای مختلف دنیا به توسعه روابط با ایران
 - ۵- مهیا نمودن بسته های تشویقی برای همکاری کشورهای اسلامی با ایران جهت مبارزه با تروریسم و افراط گرایی
 - ۶- افزایش ظرفیت همکاری با قدرت های جهانی برای مقابله با گروه تروریستی داعش
 - ۷- ترفیع مشروعیت بین المللی حکومت ایران
 - ۸- ارتقاء اهمیت ژئوپلیتیک و هژمونی منطقه ای ایران
 - ۹- حذف تهدید هسته ای از سپهر امنیتی خاور میانه
- ایجادگفتمان وادبیات جدید در حقوق بین الملل نقش ممتاز این رشته حقوقی را می توان از دیگر دستاوردهای حقوقی برجام دانست. به هرروی، دولت ایران در این مساله پیچیده، با بهره گیری از دیپلماسی هوشمندانه، از شمول تصمیمات شورای امنیت موضوع فصل هفتم منشور ملل متحد، خارج، به خواسته مدنظر خود که همانا مختومه کردن مهمترین پرونده متشکله درطول عمر آژانس بین المللی انرژی اتمی و لغو شش قطعنامه ی تحریمی هسته ای شورای امنیت به موجب یک قطعنامه بود، رسید و برای اولین بار در تاریخ حقوق بین الملل، وقوع چنین تصمیمهای مهم حقوقی- سیاسی در شورای امنیت، بنام ایران، نگاشته، ثبت و ضبط گردید. با این همه، اطلاق صفت اولین و تحسین برانگیز برای این دستاورد، گرچه به خودی خود امتیاز و ارزش نیست. با وجود این و صرف نظر از ارزش شکلی، ظاهری، رسانه ای و تبلیغاتی آن برای دولت ایران، از نظر علمی، موفقیت فوق راهی جدید را فراروی دیپلماسی قرار داده، کارائی پویائی و توانمندی حقوق بین الملل را جهت غلبه

برچالش های بین المللی و مشکلات موجود جامعه جهانی، نشان داده، نوآوری ها و توانائی دیپلماسی دویاچندجانبه را تبیین، از این جهات یقینا ارزشمندودارای ارج و قرب ماهوی و قابل اعتناء است. چنانچه این امر باعث بهترشدن و ترفیع چهره بین المللی ایران وامن ترشدن جهان گردید.

ازسوی دیگر، برجام که ماحصل مذاکرات تاریخی ایران وکشورهای پنج بعلاوه یک است،سندی بین المللی، تعهدآور، پرحجم ومفصل، پیچیده، حساس، چندوجهی، خاص و چه بسا الگوساز و افتخارآفرین از نظر حقوق و روابط بین الملل بوده، باوجود این، شواهد و قرائن نشان میدهدکه سندمزبور، نشانگر معامله ای مرضی الطرفینی، دربرگیرنده خواسته های حداقلی و نه حداکثری ایران وگروه پنج بعلاوه یک است.

نتیجه گیری

دیپلماسی بعنوان معیاری حقوقی و فراحقوقی به شرح پیش گفته، یکی از ابزارهای کارآمدجهت نظارتمند نمودن شورای امنیت تلقی شده و نقش غیر قابل انکاری در محدود نمودن و کنترل اختیارات شورای امنیت دارد. بر همین مبنا بود که دولت جمهوری اسلامی ایران با پشتوانه عالی ترین مقام حکومتی و مذهبی و تمام قوای حکومتی و آحاد ملت ایران و در مقطع خاص زمانی، با کشورهای پنج بعلاوه یک به توافق دست یابد به نحویکه، توافق هسته ای و برجام بعنوان نماد اعلای دیپلماسی در عصر حاضر، توانست موضوع نظارت پذیری شورای امنیت را با تعلیق قطعنامه ای شورای امنیت علیه جمهوری اسلامی ایران، عملا محقق و به منصفی ظهور رساند. علاوه آنکه، دیپلماسی هسته ای دولت جمهوری اسلامی ایران توانست جایگاه حقوق و روابط بین الملل و نظم جامعه جهانی را ترفیع و بهبود بخشد و با دستاوردهای بدیع سیاسی و حقوقی، به خوبی نشان داد و تصدیق نمود که اولاً: سنجه مذکور «دیپلماسی»، یکی از قوی ترین معیارهای پاسخگوئی شورای امنیت در دنیای امروز تلقی می شود و ثانیاً: امر مزبور بعنوان یکی از موازین حقوق و

روابط بین الملل - منظور حقوق بین الملل مبتنی بر همکاری و همدلی است و نه حقوق بین الملل نشأت گرفته از قدرت و متاثر از منافع بازیگران قدرتمندتر است بنابراین دفاع موثر از منافع ملی نیز مستلزم افزایش قدرت ملی است.



منابع

الف - فارسی

احساندوست، نسرین، ۱۳۹۲. رویکرد پیشگیرانه سازمان ملل متحد در جلوگیری از درگیری های مسلحانه، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی.

البرادعی، محمد. ۱۳۹۲، ترجمه درشتی، فیروزه و صفائی، شیما، انتشارات ایران، چاپ اول.

بیات، محمود، ۱۳۸۵. دیپلماسی دیجیتالی، انتشارات مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.

نوازی، بهرام و قاسمی، حاکم وفرسائی، شهرام ۱۳۹۴. «ارزیابی محافل غربی از پیامدهای خاور میانه ای برجام برای سیاست خارجی ایران» فصلنامه سیاست خارجی، سال بیست و نهم، شماره ۴.

راجی، محمد مهدی، ۱۳۹۴. آقای سفیر، گفت گو با محمد جواد ظریف، نشر نی، چاپ هفتم.

روحانی، حسن ۱۳۹۱. امنیت ملی و دیپلماسی هسته ای، انتشارات مرکز تحقیقات استراتژیک، چاپ چهاردهم.

روزنامه ایران، سال بیست و یکم، شماره ۶۰۰۰، پنج شنبه ۲۲ مردادماه ۱۳۹۴. سادات میدانی، سید حسین، ۱۳۸۴. صلاحیت قانونگذاری شورای امنیت، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.

سایت انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد، ۱۲ مردادماه ۱۳۹۴ گزارش نشست ابعاد حقوقی برجام هسته ای.

سیمبر، رضا و قربانی شیخ، ارسلان، ۱۳۹۱. روابط بین الملل و دیپلماسی صلح در نظام متحول جهانی، انتشارات سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه ها، سمت، چاپ سوم.

شایگان، فریده، بهار ۱۳۸۰. شورای امنیت سازمان ملل متحد و مفهوم صلح و امنیت بین المللی، زیر نظر ممتاز جمشید، انتشارات دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

شریف، محمد، ۱۳۷۷. بررسی دکتین نامحدود بودن صلاحیت شورای امنیت، انتشارات اطلاعات.

ظریف، محمد جواد و سجادیپور، سید محمد کاظم، ۱۳۸۷. دپلماتی چند جانبه، جلد اول، انتشارات وزارت امور خارجه، چاپ اول .

فلسفی، هدایت اله ۱۳۹۰. صلح جاویدان و حکومت قانون، تهران، انتشارات فرهنگ نشر نو

کلینتون، هیلاری، ۱۳۹۴. گزینه های دشوار، ترجمه عبدالرشیدی، علی اکبر، انتشارات اطلاعات، تهران.

گریفیتس، مارتین، ۱۳۹۴. دانشنامه روابط بین الملل و سیاست جهان، ترجمه طیب، علیرضا، نشر نی، چاپ سوم .

موسویان، سید حسین، ۱۳۹۴. روایت بحران هسته ای ایران، ناگفته های یک دیپلمات، انتشارات تپسا، تهران.

واتسون، آدام، ۱۳۸۵. دپلماتی ترجمه آقایی، سید داود و گل افشان، لیلی، انتشارات نسل نیکان، تهران.

هفته نامه خبری، تحلیلی صدا، شنبه ۳۱ مردادماه ۱۳۹۴ دوره جدید، شماره ۴۸.

ب - انگلیسی

Anderson Banco , Erin 2016, Brexit Impact :UK Could Drop Sanctions to Trade with Iran, International Business Times , available at : [http:// www.ibtimes.com/brexit-impact-uk-could-drop-sanctions-trade-iran-388271](http://www.ibtimes.com/brexit-impact-uk-could-drop-sanctions-trade-iran-388271).

Chatham house 2016,Iran Politics and Foreign, Policy , Chatham House ,available at :[https://www. Chathamhouse.org/event/ irans-politics-and-foreign-policy](https://www.Chathamhouse.org/event/irans-politics-and-foreign-policy).

European Union 2016,An EU Strategy for Relations with Iran After the Nuclear Deal, available at : <http://www.europarl.europa.eu/RegData/etudes/IDAN/2016/578005/EXPO-IDA2016578005-EN.pdf>

Hsu, Sara2016 ,China,s Relations With Iran :A Threat to the West? The Diplomat ,available at : <http://thediplomat.com/2016/01/chinas-relations-with-iran-a-threat-to-the-west/>.

Phillips, James 2015, The Dangerous Regional Implications of the Iran Nuclear Agreement , Heritage, available at : <http://www.org/research/reports/2016/05/the-dangerous-regional-implications-of-the-iran-nuclear-agreement>.

Pollack,Kenneth M 2015,U.S .Policy toward the Middle East after the Iranian Nuclear Agreement ,Brookings , available at : <http://www.brookings.edu/testimonies/u-s-policy-toward-the-middle-east-after-the-iranian-nuclear-agreement/>.

- Ruff, Abdul2016, Growing Russia-Iran Military Relations: An Illusion? Oreign Policy News, available at : <http://f.org/2016/09/02/growing-russia-iran-military-relations-illusion/>.
- Levit, Matthew 2016 , Irans Support for Terrorism under the JCPOA ,Washington Institute , available at : <http://www.washingtoninstitute.org/policy-analysis/view/irans-support-for-terrorism-undr-the-jcpoa>.
- Shaw , Malcolm N, International law , Cambridge University Press, 6 th Edition , 2008
- Sick, Gary 2016, Regional Implications of the JCPOA, The Daily Journalist , available at : [http:// thedailyjournalist.com/the-strategist/regional-implications-of-the-jcpoa/](http://thedailyjournalist.com/the-strategist/regional-implications-of-the-jcpoa/).
- Tierney , John2016, The Iran Deal :One Year Later ,the Fact Point to Success , Huffington Post , available at : [http://www. Huffington Post.com/john -tierney /the- iran-deal-one-year-la-b-10948878 . html](http://www.HuffingtonPost.com/john-tierney/the-iran-deal-one-year-la-b-10948878.html)
- Torabi , Nima 2016, JCPOA : Rouhanis true Worth and Implications for Businesses in Iran , available at: <http://www.linkedin.com/pulse/jcpoa-ii-rouhanis-true-worth-implications-businesses-iran-nima-torabi>.
- Zarate, Juan2015, The Implications of Sanctions Relief under the Iran Agreement ,Center for strategic and International studies , available at <http://csis-prod.s3.amazonaws.com/s3fs-public/legacy-files/files/attachments/ts150805-Zarate.pdf>.

روابط استراتژیک اسرائیل و آذربایجان:

بنیادها و الزامات

معصومه رادگودرزی *

تاریخ دریافت ۱۳۹۴/۹/۲۱

تاریخ پذیرش ۱۳۹۵/۵/۲۵

چکیده

در سال‌های اخیر روابط اسرائیل- آذربایجان در منطقه خاورمیانه و قفقاز در مرکز توجه سیاسی قرار گرفته است. ماهیت روابط میان آذربایجان و اسرائیل باید فراتر از دشمنی ایدئولوژیک و سیاسی با ایران یا ارمنستان و در جهت درک توازن قوا و موضوع نیازهای متقابل اقتصادی و امنیت انرژی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. اگر چه در ادبیات سیاسی موجود، به نقش فاکتورهای سیاسی و امنیتی پرداخته شده است، اما به صورت چشمگیری نقش فاکتورهای اقتصادی و تکنولوژیک و تاثیر آن در پیشبرد رابطه میان دو کشور مورد غفلت قرار گرفته است. هدف محقق در مقاله حاضر آن است دریابد علاوه بر اهداف، منافع و الزامات سیاسی و امنیتی، عوامل اقتصادی و تکنولوژیک و نیازهای متقابل حیاتی دو طرف در این زمینه چه نقشی را در شکل دهی و تحکیم روابط در سطح کنونی ایفا کرده است. به همین دلیل، در مقاله حاضر توجه خاصی به نقش آذربایجان به عنوان یک تولید کننده عمده نوظهور انرژی و همچنین نیازهای حیاتی اسرائیل در حوزه امنیت انرژی شده است. برای پاسخ به سوال پژوهش ابتدا تاریخچه روابط دو کشور و اهداف، انگیزه ها و اولویت های سیاست خارجی که باعث ترغیب باکو و تل آویو به ایجاد و گسترش روابط گردیده، واکاوی می شود و سپس نقش فاکتورهای اقتصادی، تکنولوژیک و نظامی در پیشبرد این روابط به تفکیک مورد تجزیه و تحلیل قرار می گیرد. یافته های تحقیق نشان می دهد نیازهای متقابل حیاتی اقتصادی دو کشور در حوزه امنیت انرژی و نیز دسترسی به تکنولوژی پیشرفته نظامی و دانش مدرن برای دستیابی به توسعه پایدار تاثیرگذارترین فاکتورها در شکل دهی سطح کنونی رابطه میان آذربایجان و اسرائیل بوده است.

واژگان کلیدی: اسرائیل، آذربایجان، وابستگی متقابل، امنیت انرژی، همگرایی اقتصادی

۱- استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه گیلان

*نویسنده مسئول: fr.raad1@gmail.com

مقدمه

آذربایجان کشوری نفت خیز با جمعیتی عمدتاً شیعه است که در همسایگی دو قدرت ای شامل ایران و روسیه قرار گرفته و از زمان استقلال، سیاستی سکولاریستی بر مبنای کمالیزم ترکیه، نزدیک‌ترین متحد منطقه‌ای خود برگزیده است. در سال‌های اخیر ابعاد و عمق روابط میان اسرائیل و آذربایجان به گونه‌ای گسترش یافته که به موضوعی مهم در منطقه قفقاز و خاورمیانه تبدیل شده و می‌تواند به عنوان یک نمونه استثنایی از روابط میان دو بازیگر تلقی شود، چرا که در زمینه قومیت، دین، فرهنگ و سطوح توسعه اقتصادی نقطه اشتراکی با یکدیگر ندارند. همچنین آذربایجان یکی از اعضای سازمان همکاری اسلامی است که متعهد شده تلاش‌های خود را با سایر کشورهای اسلامی به گونه‌ای هماهنگ کند که به آزادسازی و حفظ اماکن مقدس مسلمین بی‌انجامد و از مبارزات ملت فلسطین جهت تشکیل یک کشور فلسطینی حمایت کند. ابعاد و عمق رابطه سیاسی، امنیتی و اقتصادی آذربایجان با اسرائیل بارها مورد اعتراض همسایه جنوبی این کشور یعنی ایران قرار گرفته است. اگر چه روابط میان دو کشور همسایه از ابتدای استقلال آذربایجان با بحرانهایی همراه بوده اما به صورت مشخصی در سالهای ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳ تنش در روابط ایران و آذربایجان به بالاترین حد خود رسید. تحریمهای بین المللی بر علیه ایران و انتظار حمله اسرائیل به زیرساخت‌های هسته‌ای این کشور که می‌توانست از طریق خاک آذربایجان انجام گردد، روابط تهران - باکو را در سالهای اخیر تیره تر ساخت. این تیرگی به شکل بسته شدن چندین باره مرزها و حضور نیروی دریایی دو کشور در منطقه مورد مناقشه دریایی در دریای خزر خود را نشان داد (Lindenstrauss & Celniker, 2012: 2).

در همین حال از سال ۲۰۱۲ شاهد گسترش بسیار چشمگیر روابط باکو- تل آویو بوده ایم که اوج آن امضای قرارداد یک میلیارد و ششصد میلیون دلاری فروش پهباد و سیستم ماهواره ای بسیار پیشرفته به آذربایجان بود (Lindenstrauss & Celniker, 2012: 2). در همین زمان عنوان شد آذربایجان اجازه استفاده از هشت پایگاه هوایی

خود را به اسرائیل داده است که موجب نگرانی، اعتراض و تهدید تهران گردید. اگر چه این خبر هم از سوی اسرائیل و هم از سوی آذربایجان تکذیب شد ولی ادعا شده که فضای پر تنش ایجاد شده پس از آن از یک سو بر وخامت روابط ایران-آذربایجان افزود و از دیگر سو باعث تقویت بیش از پیش روابط باکو-تل آویو گردید (Greenwood, 2012).

تنش مداوم در روابط ایران و آذربایجان و دشمنی ایدئولوژیک و سیاسی ایران و اسرائیل خصوصاً در سایه مناقشه هسته ای و احتمال حمله اسرائیل به زیرساختهای هسته ای ایران باعث شده بود روابط گسترده دو کشور اسرائیل و آذربایجان عمدتاً از منظر مواجهه با ایران و موضوع الزامات سیاسی و امنیتی مورد توجه محققان قرار گیرد و الزامات و وابستگی های تکنولوژیک و اقتصادی دو جانبه نهفته در پشت این روابط در ادبیات سیاسی موجود به صورت چشمگیری مورد غفلت واقع شود. علیرغم همه تحولات سیاسی و ژئوپلیتیکی منطقه در دو دهه اخیر، همانند تنش در روابط میان ترکیه و اسرائیل، گسترش و تحکیم روزافزون روابط میان آذربایجان و اسرائیل در سالهای اخیر اثبات کرده است که این روابط را باید فراتر از تضادهای سیاسی و ایدئولوژیک با ایران، روسیه یا ارمنستان تحلیل کرد و ریشه های پراگماتیستی قوی آن خصوصاً در موضوعات اقتصادی و تکنولوژیک باید مورد توجه و ارزیابی عمیق قرارگیرد. امروز آذربایجان بزرگترین شریک تجاری اسرائیل در میان کشورهای تازه استقلال یافته است و حجم تجارت پنج میلیارد دلاری دو کشور تا سپتامبر ۲۰۱۵ حتی از حجم روابط تجاری اسرائیل با فرانسه نیز پیشی گرفته است (Jewishpress, 2015/09/17).

در سال ۲۰۱۳ اسرائیل بیشتر یک چهارم نفت مصرفی خود را از آذربایجان خریداری نموده و ششمین شریک تجاری این کشور به حساب می آید (Shiriyev, 2012). یک تلگرام از سفارت امریکا در آذربایجان که توسط ویکی لیکس منتشر شد اظهار می-دارد که الهام علی اف رئیس جمهور آذربایجان روابط میان اسرائیل با کشورش را به کوه یخی تشبیه کرده که تنها بخش اندکی از آن در معرض دید قرار دارد و نه دهم

آن در عمق آب قرار گرفته و قابل رویت نیست (WikiLeaks, 2009). واقعیات فوق نشان می دهد که نیاز ضروری به تحلیل مجددی از بنیادها و الزاماتی که رابطه میان دو کشور را در این زمان کوتاه شکل داده و تا سطح استراتژیک موجود ارتقاء داده اند وجود دارد؛ رابطه ای که نشانگر نیاز متقابل هر دو کشور به یکدیگر بوده و در نهایت می تواند تعادل سیاسی و اقتصادی موجود در منطقه را تحت تاثیر قرار داده و متحول سازد.

همان گونه که اشاره شد به دلیل سایه انداختن موضوع روابط با ایران بر ادبیات سیاسی موجود، پژوهش های عمیقی در ارتباط با بنیادهای اقتصادی و تکنولوژیک رابطه آذربایجان و اسرائیل صورت پذیرفته است و خلا عمیقی در این بخش وجود دارد. آثاری نیز که در آن موضوع روابط و نیازمندیهای اقتصادی و تکنولوژیک دو کشور مورد توجه قرار گرفته تنها به صورت موردی به بخشی از این نیازمندی ها و الزامات متقابل پرداخته اند. به عنوان مثال کوهن و دیکارلو سوزا در پژوهش خود با عنوان منابع انرژی اوراسیا و انتخابهای اسرائیل^۱ به بررسی منابع انرژی موجود در روسیه، آسیای میانه و قفقاز و نیز خطوط انتقال انرژی در منطقه پرداخته و فرصتهای موجود در بخش انرژی منطقه برای صنایع و بازارهای اسرائیلی را مورد ارزیابی قرار می دهد. نویسندگان در عین حال به تحلیل خطرات پیش روی انتقال امن انرژی همچون موضوع تروریسم و مناقشات مرزی و قومی و تأثیر آن بر آینده امنیت انرژی اسرائیل می پردازند. الکساندر مورینسون نیز در پژوهش خود با عنوان روابط آذربایجان، ترکیه و اسرائیل: نقش عامل انرژی^۲ که در سال ۲۰۰۸ منتشر شد موضوع امنیت انرژی را در روابط میان سه کشور فوق مورد توجه قرار داده است. مورینسون در پژوهش خود خطرات موجود در وابستگی ترکیه به گاز وارداتی از روسیه و وابستگی اسرائیل به گاز وارداتی از مصر و وابستگی آذربایجان به مسیرهای انتقال انرژی روسیه را مورد ارزیابی قرار داده و نگرانی های امنیتی - سیاسی ناشی از

^۱ Cohen, Ariel & DeCorla-Souza, Kevin. (2011). Eurasian Energy and Israel's Choices, Mideast Security and Policy Studies, No. 88 (February).

^۲ Murinson, Alexander, (2008), 'Azerbaijan-Turkey-Israel Relations: The Energy Factor', Middle East Review of International Affairs, Vol.12, No. 3, pp. 47-64.

آن را در نزدیک سازی سه کشور به یکدیگر مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد. «جودت بهجت» نیز در پژوهش خود در ارتباط با بحث امنیت انرژی برای اسرائیل^۱ که در سال ۲۰۱۱ منتشر شده به بررسی نیازهای انرژی اسرائیل پرداخته و مشکلات این کشور برای تضمین امنیت انرژی خود را مورد توجه قرار می دهد. وی سپس با توجه به گمانه زنی های موجود در ارتباط با منابع گاز کف دریای مدیترانه، تأثیر آن را بر اقتصاد اسرائیل و روابط این کشور با ترکیه، لبنان، اردن و مصر به عنوان رقبای احتمالی در مسیر اکتشاف و استخراج منابع انرژی موجود مورد ارزیابی قرار می دهد. شمنخال ایلوف در مقاله رابطه آذربایجان با اسرائیل: رابطه ای غیر دیپلماتیک ولی استراتژیک^۲ به بررسی رابطه دو کشور در سه سطح سیاسی، استراتژیک و اقتصادی پرداخته و تأثیر بحرانهای داخلی آذربایجان و نیز بحرانهای منطقه ای را در شکل گیری این رابطه استراتژیک مورد بررسی قرار داده است. نویسنده در بخشی از مقاله خود تأثیر عامل انرژی در نزدیک سازی دو کشور را به مورد توجه قرار داده است.

این پژوهشها اگر چه مشکلات مربوط به بحث امنیت انرژی اسرائیل و آذربایجان را مورد توجه قرار داده اند، اما نقش این فاکتور در کنار سایر الزامات اقتصادی و تکنولوژیک در ایجاد رابطه استراتژیک دو کشور مغفول واقع شده است. در مجموع می توان بیان نمود که یک خلاء مطالعاتی جدی در ارتباط با بررسی بنیادها و الزامات اقتصادی و تکنولوژیک رابطه میان باکو و تل آویو وجود دارد و ضرورت انجام پژوهشی که به صورت جامع این بنیادها و الزامات را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد کاملاً به چشم می خورد.

در مقاله حاضر، پس از بررسی الزامات و بنیادهای سیاسی و امنیتی رابطه میان دو طرف، توجه ویژه ای به نقش مباحث اقتصادی، تکنولوژیک و معاملات نظامی و خصوصاً موضوع انرژی و جایگاه آذربایجان به عنوان یک تولید کننده عمده نوظهور

^۱ Bahgat, Gawdat. (2011). 'Israel's Energy Security: Regional Implications', Middle East Policy, Vol. 18, No. 3, pp. 25-34.

^۲ Abilov, Shamkhal. (2009). The Azerbaijan-Israel Relations: A Non-Diplomatic, but Strategic Partnership, OAKA, Vol.4, No.8.

انرژی که قابلیت‌های آن می‌تواند تاثیر عمیقی در تغییر موقعیت اقتصادی منطقه قفقاز و حوزه خزر داشته باشد می‌گردد. مقاله همچنین به ارزیابی نقش خط لوله باکو-تفلیس - جیهان به عنوان یک هاب انرژی و توانایی آن در انتقال نفت و گاز آذربایجان به اسرائیل و سایر نقاط جهان از یک سو و از دیگر سو اهمیت موضوع امنیت انرژی برای اسرائیل و ایجاد تنوع در مسیرهای تهیه نفت و گاز برای این کشور می‌پردازد تا تاثیر امر امنیت انرژی را در گسترش رابطه میان اسرائیل و آذربایجان مورد تحلیل قرار دهد.

۱. چارچوب نظری

همگرایی^۱ و واگرایی^۲ دو رفتار متضاد در روابط دولتها و بازیگران سیاسی می‌باشند. شکل‌گیری، بقا و یا سقوط فرآیند همگرایی و واگرایی تابعی از تلقی دولتها و بازیگران نسبت به منافع ملی جمعی یا فردی خود است؛ به عبارتی دیگر بازیگری که تن به شرکت در فرآیند همگرایی یا واگرایی با سایر بازیگران را می‌دهد به این می‌اندیشد که این عمل تا چه اندازه منافع او را تامین و تهدیدات را از او دور می‌کند (حافظ نیا، ۱۳۸۵: ۳۷۳). بر این اساس همگرایی ناظر بر رفتار جمع‌گرایی کشورها و دولتها نسبت به یکدیگر است و به فرایند هم پیوستگی و همبستگی دولتهای ملی همگرایی گفته می‌شود. در این چارچوب، واحدهای سیاسی مستقل و جدا از هم به طور داوطلبانه و آگاهانه در جهت مشارکت در تصمیم‌گیری و اقدام مشترک حرکت می‌کنند.

در بین جوامع انسانی چهار نوع همگرایی مد نظر می‌باشد که شامل همگرایی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و ایستاری می‌باشد. در همگرایی سیاسی کشورهای همگرا سعی بر آن دارند که در مسائل جهانی و منطقه‌ای سیاست‌های واحدی را از خود ارائه دهند. همگرایی اجتماعی از توسعه روابط اجتماعی و گسترش مبادلات در میان اعضاء کشورهای یک منطقه که می‌تواند به ایجاد یک حس اشتراک منافع و جامع بودن در آنها منجر شود ناشی می‌شود. در همگرایی اقتصادی، میزان حمایت

^۱ Convergence

^۲ Divergence

دولت ها از اقتصاد ملی و نحوه ارتباطات اقتصادی آنها مورد بررسی قرار می گیرد. برخی این نوع همگرایی را در سطح مناطق به عنوان یک استراتژی رشد برای کشورهای درحال توسعه مطرح می کنند. در همگرایی ایستاری از یک نوع حس مشترک در بین اعضا که باعث ایجاد یک نوع تعهد متقابل بین اعضا می شود بهره می گیرند (کولایی، ۱۳۷۹: ۶-۱۰).

مقوله همگرایی گاه به عنوان یک فرآیند^۱ در نظر گرفته می شود که شامل فعل و انفعالات و اقداماتی است که برای نیل به مرحله وحدت صورت می گیرد و گاه به عنوان یک وضعیت یا محصول نهایی^۲ وحدت سیاسی است. عده ای از اندیشمندان مانند آنزیلوتی^۳ و دویچ^۴ بیش از آنکه همگرایی را یک فرآیند فعل و انفعالات برای نیل به مرحله وحدت بدانند، آنرا یک وضعیت نهایی قلمداد می کنند (فرانکل، ۱۳۷۱: ۸۴). از طرفی عده ای دیگر نظیر فیلیپ ژاکوب^۵ و هنری تیون^۶ هستند که از این پدیده به عنوان یک فرآیند یاد می کنند و آنرا بیشتر یک امر نسبی می دانند تا یک امر مطلق که ضمن در بر گرفتن همکاری دولت ها در زمینه های محدود ممکن است به وضعیت نهایی آن یعنی ادغام واحدهای سیاسی منجر نشود (Etzioni, 1965: 23). اما آن چیزی که صرف نظر از نوع همگرایی مد نظر است کاهش تضاد و تقابل میان واحدهای سیاسی است که می توان گفت مهمترین جنبه مثبت همگرایی است. از منظر تنورسین های همگرایی، واحدهای جداگانه سیاسی قادر به تامین خواستها و نیازهای انسانی در چارچوب بسته خود نیستند؛ زیرا احتیاجات جوامع بشری را باید در ورای مرزهای ملی جستجو کرد و همین امر همکاری های گسترده ای را میان دولتهای ملی ایجاب می کند. آنها همچنین معتقدند توسعه و گسترش همکاری-ها در زمینه های مختلف به یک حوزه خاص جغرافیایی محدود نمی شود (قوام، ۱۳۸۱: ۲۴۸). انگیزه اصلی دولتها برای چنین همکاری های نزدیکی، دسترسی آنها به

1 Process

2 State end product

3 Anzilotti

4 Deutsch

5 Philip Jacob

6 Henry Tune

منافع و امکاناتی است که قبل از ورود به فرایند همگرایی دست یافتن به آن برایشان غیر ممکن بود. در فرایند همگرایی بازیگران (دولتها) تصمیم می گیرند با یکدیگر در سطح بین المللی اشتراک مساعی کنند تا بتوانند براساس یک سلسله کارکردهای تکنیکی، منافع فردی و جمعی خود را تامین کنند. رسیدن به این هدفها با همکاری نزدیکتر میان بازیگران سیاسی امکان پذیر است. از دیدگاه همگرایان، هر اندازه میزان و حجم مبادلات میان واحدهای سیاسی افزایش یابد به همان نسبت بر درجه همگرایی میان واحدهای سیاسی افزوده می شود (قوام، ۱۳۸۱: ۲۵۳).

همچنین یکی از مسایلی که در ارتباط با همگرایی واحدهای سیاسی باید مورد توجه قرار گیرد سطح یکپارچگی است. این مقوله را باید از ابعاد یکپارچگی اقتصادی، امنیتی، فرهنگی و سیاسی میان واحدها، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. به این معنا که باید دید اعضای اتحاد در چه زمینه های اقتصادی، تجاری، تکنولوژیک و مالی می-توانند به یکدیگر کمک کنند. با مطالعه شاخص های مورد نظر محققان نظریه همگرایی می توان به این نتیجه رسید که همگرایی مفهومی چند بعدی است که میتوان در آن به عامل اقتصاد و وابستگی متقابل اقتصادی و نیز همکاری های سیاسی و حتی همگرایی های فرهنگی توجه کرد. در تحقیق حاضر محقق ضمن مد نظر قرار دادن فاکتورهای موثر در ایجاد همگرایی در روابط میان آذربایجان و اسرائیل، انگیزه ها و الزامات سیاسی، امنیتی و اقتصادی که هر دو کشور را بر آن داشت تا روابط خود را به سطح فعلی ارتقاء دهند مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و تاثیر نیازهای متقابل حیاتی اقتصادی، تکنولوژیک و نظامی را بر شکل دهی همگرایی موجود مورد ارزیابی قرار می گیرد.

۲. تاریخچه شکل گیری روابط میان اسرائیل - آذربایجان

بعد از بدست آوردن استقلال در سال ۱۹۹۱، از اولین اولویت های رهبران جدید کشور آذربایجان، تدوین راهبرد لازم برای شکل دادن به اصول بنیادین سیاست خارجی این کشور و یافتن متحدین استراتژیک قدرتمند سیاسی و اقتصادی برای حفاظت از استقلال و تمامیت ارضی کشور بود. از آنجایی که انجام این امر بسیار

پیچیده بود باکو تلاش کرد تا در کوتاهترین زمان ممکن با کشورهای قدرتمند منطقه و جهان روابط دیپلماتیک برقرار نماید. آذربایجان ابتدا روابط دیپلماتیک خود را با ترکیه و ایران و سپس ایالات متحده به عنوان یک ابرقدرت که می توانست ابزار لازم را برای کمک به آذربایجان برای فاصله گرفتن از میراث تزاری، کمونیستی - روسی در اختیار این کشور قرار دهد برقرار ساخت. رابطه میان اسرائیل و آذربایجان نیز در همین راستا توسعه یافت. به صورت تاریخی آذربایجان برای دوهزار سال، خانه گروه های مختلفی از یهودیان، شامل یهودیان کوهستان، یهودیان اشکنازی و یهودیان بخارایی و گرجی بوده و از محدود مناطقی در روسیه تزاری و شوروی بود که یهودیان در آن همواره در فضایی صلح آمیز با همسایگان خود زندگی کردند. به همین دلیل باکو یکی از مناطق اصلی استقرار یهودیان در عصر امپراطوری روسیه و همچنین حکومت کمونیستی بوده است. در سال ۱۹۷۰ حدود چهل هزار یهودی در آذربایجان زندگی می کردند. علیرغم اینکه بعد از فروپاشی شوروی بخش بزرگی از یهودیان به اسرائیل کوچ کردند اما هنوز بیش از شش هزار یهودی در آذربایجان زندگی می کنند (Dashefsky, 2010, 55).

اسرائیل موجودیت آذربایجان را در ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱ به رسمیت شناخت. در ۶ آوریل ۱۹۹۲ دو کشور روابط دیپلماتیک خود را آغاز و در سال ۱۹۹۳ سفارت اسرائیل در باکو افتتاح شد، ولی علیرغم وعده های داده شده آذربایجان هنوز سفارت خود در تل آویو را ایجاد نکرده است. عدم افتتاح سفارت آذربایجان در تل آویو می تواند از یک سو نشانه عدم علاقه مقامات باکو به برانگیختن خشم ایران و از دیگر سو به خطر انداختن عضویت این کشور در سازمان همکاری اسلامی باشد. شرکت هواپیمایی ملی آذربایجان (AZAL) و نیز دفتر کانال تلویزیونی آذری لایدر (lider) به عنوان نمایندگان غیر رسمی دولت آذربایجان در اسرائیل عمل می - کنند (Abilov, 2009: 151).

از زمان ایجاد روابط دیپلماتیک، ملاقات هایی در سطح مقامات عالی رتبه دو طرف در باکو و تلاویو برگزار شده است؛ با این وجود در بیشتر موارد این مقامات عالی رتبه

اسرائیلی بوده اند که به باکو سفر نموده اند. در سال ۱۹۹۷ «نتانیاهو» به عنوان نخست وزیر وقت اسرائیل در اولین دور نخست وزیری خود با حیدر علی اف رئیس جمهور وقت آذربایجان در باکو دیدار کرد. در سال ۲۰۰۹، شیمون پرز رئیس جمهور وقت اسرائیل به همراهی سه وزیر و ۵۰ نفر از صاحبان صنایع اسرائیل به باکو سفر کرده و با الهام علی اف رئیس جمهور جدید ملاقات کردند. سپس در ۲۰۱۰ ایهود اولمرت نخست وزیر جدید اسرائیل به باکو سفر کرد. وزیر خارجه اسرائیل اوئگدور لیبرمن سه بار در سالهای ۲۰۱۰، ۲۰۱۲ و ۲۰۱۴ از باکو دیدن کرد.

در سپتامبر ۲۰۱۴ موشه یالون وزیر دفاع اسرائیل عالیرتبه ترین مقام نظامی اسرائیل بود که عازم باکو شد. همچنین مقامات آذری نیز به تناوب از اسرائیل دیدن کردند که از آن میان می توان به دیدار وزیر محیط زیست و منابع طبیعی در سالهای ۲۰۰۲ و ۲۰۰۶، وزیر ارتباطات و تکنولوژی در سال ۲۰۰۳، وزیر حوادث غیر مترقبه و شرایط اضطراری و نیز وزیر حمل و نقل در سال ۲۰۰۷ اشاره کرد. در سال ۲۰۱۳ نیز وزیر خارجه آذربایجان، المار محمدیاریف در رأس یک هیئت عالی رتبه به تل آویو سفر کرد. اسرائیل اکنون در میان پنج شریک عمده تجاری آذربایجان قرار گرفته است. در مقابل باکو نیز عمده ترین تامین کننده نفت اسرائیل است و چهل درصد از نفت مصرفی اسرائیل را تامین می کند (Shaffer, 2013). همچنین یکی از شرکتهای زیر مجموعه صنایع نفت آذربایجان در عملیات اکتشاف نفت و گاز در سواحل اسرائیل مشارکت دارد (Shaffer, 2013). بعد از دو دهه روابط میان اسرائیل و آذربایجان و پس از سفر وزیر دفاع اسرائیل به آذربایجان روابط نظامی این کشورها نیز اکنون در بالاترین سطح خود قرار گرفته است.

۳. انگیزه ها و الزامات سیاسی - امنیتی اسرائیل و آذربایجان برای گسترش روابط

۳-۱. انگیزه ها و الزامات سیاسی - امنیتی اسرائیل

در ادبیات سیاسی موجود تأثیر مسائل و انگیزه های سیاسی امنیتی در شکل گیری و گسترش روابط دو کشور، به عنوان یکی از تاثیرگذارترین فاکتورها پرداخته شده است. آنچه در این میان مورد بحث و توجه قرار گرفته، بحران امنیت ملی است که

مسئله اساسی هر دو کشور آذربایجان و اسرائیل از ابتدای تشکیل خود بوده است: بحران اسرائیل محاصره شده با همسایگان متخاصم عرب خود از سال ۱۹۴۸ و درگیری بر سر منطقه قره باغ با ارمنستان که بلافاصله پس از استقلال در سال ۱۹۹۱ اتفاق افتاد. هر دو بحران که تا امروز به شکل حل نشده‌ای باقی مانده به صورت مداومی بر شکل دهی سیاست خارجی و سیاستهای ملی امنیتی این کشورها موثر واقع شده است. گستره تأثیر اجتماعی موضوعات امنیتی برای هر دو کشور به گونه ای بوده که بعضی از محققان، سیاست خارجی اسرائیل و آذربایجان را تابعی از سیاستهای ملی امنیتی آنها می دانند (Bourtman, 2006: 50). بورتمن در این باره اظهار داشته هر دو کشور احساس می کنند به گونه ای توسط همسایگان خود محاصره شده اند که به صورت بالقوه ای می تواند موجودیت این کشورها را به خطر بیندازد (Bourtman, 2006: 50).

سیاست خارجی فعال اسرائیل در منطقه قفقاز پس از فروپاشی شوروی و به صورت ویژه‌ای علاقه‌مندی تل آویو به باکو در امتداد سیاستی است که اسرائیل در دهه های ۵۰ و ۶۰ میلادی آن را دنبال می کرد. رابطه اسرائیل با آذربایجان می تواند به عنوان بخشی از تلاش این کشور برای شکستن ایزوله ای که در جهان اسلام با آن روبروست تفسیر شود. از آغاز تشکیل اسرائیل موجودیت این رژیم مورد حمله کشورهای عرب قرار گرفت و مجموعه ای از دشمنان این کشور را احاطه کردند. به مرور زمان، یکی از اهداف اصلی سیاست خارجی این کشور بر گسترش رابطه با کشورهای مسلمان غیر عرب قرار گرفت تا به این کشور کمک کند از طریق یافتن متحدانی جدید چهره ضد اسلامی که از این کشور ترسیم شده است را بهبود بخشد و در سطح بین المللی مشروعیت خود را ارتقاء دهد. به همین دلیل یافتن متحدان خاصی فراتر از جهان عرب در میان کشورهای مسلمان از جمله اهداف استراتژیک اسرائیل برای مدت زمانی طولانی بوده است (Bourtman, 2006: 53).

در دهه پنجاه میلادی و پس از اولین جنگ اعراب و اسرائیل، بن گورین رهبر وقت اسرائیل استراتژی جستجوی متحدان غیر عرب که در حاشیه منطقه ژئوپلیتیکی

خاورمیانه قرار گرفته اند را اعلام کرد. این کشورها شامل ایران، ترکیه و اتیوپی می شد. این استراتژی که به "اتحاد پیرامونی یا دکترین پیرامونی"^۱ معروف شد اساس سیاست خارجی اسرائیل در منطقه خاورمیانه بزرگ و حاشیه آن را شکل داد. با شکل دادن روابط گسترده با کشورهای غیرعرب خاورمیانه، اسرائیل توانست از حمایت‌های ضروری منطقه ای برخوردار شده و به نوعی حلقه محاصره کشورهای عربی بر علیه خود را دچار ضعف نماید. به همین دلیل اسرائیل روابط گسترده ای را با ایران در زمان شاه و با ترکیه در دهه ۹۰ میلادی شکل داد. با این وجود ایران بعد از انقلاب اسلامی تبدیل به یکی از دشمنان اصلی اسرائیل شد و در عمل استراتژی اتحاد پیرامونی با شکست روبرو شد.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی این فرصت طلایی را در اختیار اسرائیل قرار داد تا گزینه های موجود در سیاست خارجی خود را گسترش دهد و در میان کشورهای تازه استقلال یافته متحدین جدیدتری برای خود جستجو کند. تلاش برای ایجاد رابطه نزدیک و مستحکم با آذربایجان و کشورهای مسلمان آسیای میانه که بلافاصله پس از استقلال شکل گرفت نتیجه سیاستی است که سالها پیش از استقلال این جمهوری ها طراحی شده و در دستور کار دستگاه سیاست خارجی اسرائیل قرار داشت (Aras, 1998: 68). تاکنون اسرائیل با نه کشور مسلمان غیرعرب روابط دیپلماتیک ایجاد کرده است که در نوع خود موفقیت بزرگی برای دستگاه سیاست خارجی این رژیم محسوب می گردد. اسرائیل امیدوار است تا رابطه قوی و صلح آمیز با کشورهای اسلامی اثبات نماید که یک مناقشه دایمی میان اسرائیل با جهان اسلام و میان یهودیان با مسلمانان وجود ندارد. این امر در حمایت قاطع از آذربایجان در مناقشه قره باغ و پشتیبانی تسلیحاتی این کشور از آغاز مناقشه و دقیقا در زمانی که باکو به این حمایت سیاسی و نظامی نیاز داشت خود را نشان می دهد.

علاقمندی وافر اسرائیل به گسترش رابطه با آذربایجان در اوایل دهه ۹۰ میلادی از سوی بعضی از کارشناسان منطقه به تلاش پیش دستانه برای محدود کردن تاثیرات

1 Alliance of the periphery or the Periphery doctrine

احتمالی ایران بر کشوری که پیوندهای تاریخی، مذهبی و قومی مشترکی با بخش قابل توجهی از جمعیت ایران دارد تعبیر شده است (Ehteshami & Murphy, 1994: 99). اسرائیل روابط خود با سایر کشورهای مسلمان جدا شده از شوروی سابق در آسیای میانه چون ترکمنستان و قزاقستان را نیز بلافاصله پس از استقلال این کشورها شکل داد. اما رابطه تل آویو با هیچ کدام این کشورها تبدیل به یک رابطه قوی و مستحکم همه جانبه نشد. این امر می تواند نشانه ای درخور از اهمیت فاکتورهای امنیتی و اقتصادی باشد که به صورت نیاز متقابل در هر دو کشور وجود دارد. موقعیت ویژه جغرافیایی آذربایجان در شمال ایران می تواند به عنوان یک عنصر تاثیرگذار در شکل دهی و استحکام رابطه میان دو کشور انگاشته شود. موقعیت مناسب آذربایجان در شمال مرزهای ایران در هر نوع مناقشه احتمالی میان تهران و تل آویو می توانست برگ برنده ای را در اختیار اسرائیل قرار دهد. بنابراین ایجاد رابطه با آذربایجان هم شمار کشورهای اسلامی که روابط دیپلماتیک با اسرائیل دارند را افزایش داد و هم به این کشور فرصت حضور مستقیم در کنار مرزهای ایران را به آن بخشید.

از دیدگاه اسرائیل ایران مهمترین تهدید برای امنیت این کشور است. به همین دلیل اسرائیل استراتژی دیپلماسی فعال برای محاصره ایران را در دستور کار سیاست خارجی خود قرار داد (Khalifa Zadeh, 2013: 63). بنابراین موقعیت استراتژیک آذربایجان در شمال مرزهای ایران انگیزه خوبی برای اسرائیل برای اجرای دستورالعمل محاصره دیپلماتیک فعال ایران را فراهم می سازد. زمانی که نتیناهو در سال ۱۹۹۷ از باکو دیدن کرد ادعا کرد محور اسرائیل، ترکیه و آذربایجان برای ایستادن در برابر بنیادگرایی اسلامی که ایران از مروجان آن است تشکیل شده است. با توجه به نارضایتی باکو از تهران در ارتباط با بحران قره باغ، مسئولان اسرائیلی از این ناخرسندی نهایت بهره برداری را انجام دادند. انگونه که وزیر بهداشت اسرائیل افریم سن^۱ بیان کرده است اسرائیل و آذربایجان منافع استراتژیک متقابلی در توسعه

1 Efraim Sene

رابطه با یکدیگر دارند، چرا که این رابطه به آنها امکان می دهد تا با بنیادگرایی اسلامی که ایران آن را گسترش می دهد مقابله کنند (BSWS, 1995). بخش بزرگی از تلاش های اسرائیل برای اجرایی سازی محاصره دیپلماتیک فعال ایران در گسترش همکاری های نظامی و امنیتی دو کشور مشهود است. به عنوان بخشی از همکاری های نظامی و امنیتی، مراکز الکترونیکی جمع اوری اطلاعات توسط اسرائیل در طول مرزهای ایران و آذربایجان در دهه ۹۰ میلادی ایجاد شد و در سال ۲۰۱۱ اسرائیل فروش پهادهای پیشرفته را به آذربایجان آغاز کرد. ایران در طول سالهای گذشته به کرات نسبت به فعالیتهای مشترک جاسوسی و خرابکاری های هدایت شده توسط عوامل موساد که با استفاده از خاک آذربایجان بر علیه ایران انجام می پذیرد هشدار داده است.

۲-۳. انگیزه ها و الزامات سیاسی - امنیتی آذربایجان

بررسی سیاست خارجی آذربایجان آشکار می سازد که اصول مشخصی هسته - اصلی سیاست منطقه ای و بین المللی این کشور را شکل داده و سایر اصول در امتداد آن قرار گرفته اند. در این میان بلاتردید زمینه سازی موثر برای حل منازعه قره باغ و بازپسگیری سرزمینهای اشغالی که حدود بیست درصد از کل خاک آذربایجان را تشکیل می دهد، اولویت اصلی سیاست خارجی این کشور است و پس از آن می - توان اصل تبدیل تهدیدات منطقه ای به فرصت ها و شرکای استراتژیک را برشمرد. روابط آذربایجان با روسیه و ایران و تلاش برای ارتقا روابط با اسرائیل و ایالات متحده مثال خوبی از کاربرد این سیاست است.

سابقه منازعه آذربایجان و ارمنستان در قره باغ به سالهای اولیه شکل گیری اتحاد جماهیر شوروی باز می گردد که کمیسیون ترسیم خطوط مرزی میان جمهوری های سوسیالیستی تصمیم گرفت تا منطقه قره باغ که بیشتر جمعیت آن ارمنی بودند به عنوان یک منطقه خودمختار در درون مرزهای آذربایجان قرار گیرد. در اواخر دهه هشتاد میلادی و در واپسین سالهای عمر اتحاد جماهیر شوروی، ارامنه قره باغ درخواست الحاق مجدد به خاک ارمنستان را نموده و پس از فروپاشی به سرعت با

انجام یک همه پرسی اعلام استقلال نمودند. در خشونت‌هایی که به واسطه اعلام استقلال قره باغ میان آذری‌ها و ارامنه صورت گرفت تعداد زیادی کشته و حدود چهارصد هزار نفر از دو طرف آواره شدند (Herzig: 1999: 66).

از آنجایی که از مهمترین اولویت‌های سیاست خارجی آذربایجان از زمان استقلال این کشور، حفظ استقلال و صیانت از تمامیت ارضی کشور بوده است، بنابراین یکی از انگیزه‌های اساسی و انتظارات آذربایجان در گسترش رابطه با اسرائیل، بهره‌گیری از نفوذ لابی یهود در امریکا است. از ابتدای استقلال آذربایجان، این کشور اهمیت و قدرت لابی یهود در امریکا را به عنوان یک اهرم پیش برنده سیاسی مد نظر قرار داده و از آن بهره برده است. از طریق گسترش رابطه با اسرائیل و نزدیکی به لابی یهودی - امریکایی آذربایجان کوشیده است هم باعث ارتقا وجهه و سیاست‌های مورد نظر آذربایجان در واشنگتن شود و هم سمپاتی ایجاد شده در میان اکثریت کشورهای غربی به نفع ارمنستان را کمرنگ سازد. در سال ۱۹۹۷، حیدر علی اف در جریان سفر به نیویورک و در دیدار با نمایندگان سازمان‌های یهودیان امریکا برای مقابله با سیاست‌های لابی ارمنی درخواست کمک کرد (Khalifa Zadeh, 2013: 61).

این کشور علاقمند است تا از یکسو دولتمردان امریکایی را تشویق به اتخاذ موضعی نماید که در نهایت نقش یک قدرت تعادل دهنده در منطقه ای که روسیه و ایران در آن نفوذ زیادی دارند را ایفا نماید و از دیگر سو نفوذ لابی‌های ارمنی - امریکایی را که تاثیر زیادی در روند تصمیم سازی در واشنگتن دارند را محدود سازد و بتواند متحدان قدرتمندی برای حمایت از موضع خود در ارتباط با بحران قره باغ بیابد.

یکی از نمونه‌های قدرت تاثیر گذاری لابی‌های ارمنی در امریکا به تصویب قانون حمایت از آزادی و تجارت آزاد^۱ در کشورهای تازه استقلال یافته باز می‌گردد که در اکتبر ۱۹۹۲ به امضای رئیس جمهور وقت ایالات متحده رسید و بر اساس آن دولت ایالات متحده متعهد شد تا کمک‌های مالی و تکنیکی برای جمهوری‌های جدید

^۱ Freedom for Russia and Emerging Eurasian Democracies and Open Markets Support Act of 1992

التاسیس فراهم کند. با این وجود بر اساس تلاش های لابی های ارمنی در معرفی آذربایجان به عنوان یک نیروی متجاوز در مناقشه قره باغ، این کشور نمی تواند از این کمکها بهره گیرد. تنها با حمایت اسرائیل و لابی یهود از متحدان آذری خود بود که آذربایجان موفق شد تا دولت ایالات متحده را متقاعد سازد تا محدودیت های ایجاد شده را مورد تجدید نظر قرار داده و ملغی سازد؛ امری که در آن مقطع برای پرستیژ جمهوری آذربایجان در جامعه جهانی از اهمیت بسیاری برخوردار بود (Abilov, 2009: 154). همچنین در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ لابی های نزدیک به اسرائیل در واشنگتن، فعالانه در جهت پیشبرد اهداف و منافع آذربایجان در زمینه سرمایه گذاری و حمایت از ساخت خطوط جدید انتقال انرژی در این کشور و حل سریعتر بحران قره باغ با مقامات امریکایی وارد رایزنی شدند (Ismayilov, 2013: 70). باکو انتظار دارد نزدیکی هر چه بیشتر به اسرائیل باعث جلب نظر روزافزون مقامات امریکایی به این کشور شده و امکان توسعه هرچه بیشتر روابط با واشنگتن را فراهم آورد.

مسئله سطح روابط ایران و ارمنستان نیز همواره موجب برانگیخته شدن حساسیت آذربایجان بوده است. ایران تنها سه ماه پس از استقلال جمهوری ارمنستان این کشور را به رسمیت شناخت. در سال ۱۹۹۲ به دلیل داشتن مرز مشترک و منافع سیاسی و امنیتی در منطقه و در راستای توسعه روابط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ایران با این کشور روابط دیپلماتیک برقرار کرد. به دلیل اهمیت موقعیت جغرافیایی ارمنستان برای ایران و همچنین ایفای نقش بازیگر مؤثر در منطقه قفقاز جنوبی این کشور همواره سعی در گسترش روابط خود با ارمنستان داشته است. از طرف دیگر ارمنستان نیز به دلیل عدم برخورداری از منابع طبیعی انرژی و نیز عدم دسترسی به آب های آزاد و البته اختلافات عمیق تاریخی - نژادی با دو همسایه دیگر خود در شرق و غرب یعنی جمهوری آذربایجان و ترکیه به سمت ایران سوق داده شد. جمهوری آذربایجان گسترش روابط ایران با ارمنستان را به نوعی همپیمانی با دشمن از سوی ایران دانسته و این امر همواره بر روابط دو کشور سایه انداخته است.

تلاش‌های انجام یافته از سوی ایران برای کاهش تنش در روابط در سال‌های اخیر که در شکل مسافرت مقامات عالیرتبه کشوری و مذاکرات دیپلماتیک نمایان شد نتوانست از سردی روابط میان دو کشور بکاهد. به همین دلیل باکو با نزدیک شدن به اسرائیل در تلاش است تا از یک سو متحد قدرتمندی برای خود یافته و از سوی دیگر ایران را مجبور سازد برای جلوگیری از تیره شدن بیشتر روابط، در سیاستهای اتخاذ شده در قبال آذربایجان تجدید نظر کند.

البته گسترش رابطه میان اسرائیل و آذربایجان را تنها به واسطه احساس تهدید مشترک از جانب ایران نمی‌توان تحلیل نمود. آذربایجان به‌عنوان کشوری که در حیات خلوت روسیه قرار گرفته، از ابتدا در تلاش بود تا تعادل مطلوبی در روابط خود با روسیه ایجاد کند. اگر چه آذربایجان آرزومند آن است که کشوری وابسته و تابع روسیه نباشد، اما در عین حال به خوبی آگاه است که تقابل با روسیه و سیاستهای منطقه‌ای آن تا چه اندازه می‌تواند برای این کشور زیانبار باشد. آذربایجان معتقد است بدون حمایت و کمک‌های مسکو به ایروان، ارمنستان قادر نیست تا تسلط خود را بر قره باغ حفظ کند. این کشور وجود پایگاه‌های نظامی روسیه در ارمنستان را مانعی اساسی برای مقابله با این کشور می‌پندارد. به همین دلیل باکو از ابتدا رابطه با غرب و اسرائیل را ضرورتی اجتناب‌ناپذیر برای یک سیاست خارجی مستقل به حساب می‌آورد. این در شرایطی بود که غرب نیز به رهبری امریکا برای تضعیف موقعیت روسیه به دنبال نفوذ و تسلط در حوزه کشورهای جدا شده از شوروی بوده و قفقاز به دلیل اهمیت ژئوپلیتیک و منابع غنی آن یک اولویت به حساب می‌آمد.

۴. انگیزه‌ها و الزامات اقتصادی و تکنولوژیک اسرائیل و آذربایجان در گسترش

روابط

۴-۱. انگیزه‌ها و الزامات اقتصادی و تکنولوژیک اسرائیل

تأکید محققان بر عنصر مهار و مقابله با ایران به عنوان یک اولویت اساسی در رابطه اسرائیل با آذربایجان باعث شده است در ادبیات سیاسی موجود، علاقه اسرائیل به

مشارکت در پروژه های انرژی آذربایجان و مشارکت در طراحی و اجرای خطوط لوله نفت و گاز این کشور تا حدود زیادی مورد غفلت قرار گیرد؛ خطوط لوله ای که تولیدات نفت و گاز آذربایجان را از طریق گرجستان و ترکیه به ساحل مدیترانه در مجاورت مرزهای اسرائیل می رساند. به علت فقدان منابع نفت و گاز در خاک اسرائیل، این بازیگر کاملاً به واردات انرژی وابسته است (Decorla-Souza: 2011: 1). به همین دلیل از ابتدای تاسیس این بازیگر، مسئله امنیت انرژی همپای امنیت نظامی یک اولویت مهم برای دولتمردان آن بوده است. برای اسرائیل همانند هر بازیگر صنعتی دیگری مساله امنیت دسترسی به منابع انرژی مورد لزوم یک چالش اقتصادی و امنیتی و یک اولویت اساسی محسوب می گردد. امنیت دسترسی به منابع انرژی به معنای توانایی یک کشور برای دسترسی مداوم به منابع امن و کافی انرژی چه در داخل خاک کشور خود و چه از طریق منابعی در بیرون مرزها است. امروزه رقابت برای دسترسی به منابع قابل اتکای انرژی و امنیت انرژی در راس اولویتهای جامعه جهانی قرار گرفته است.

با تشکیل کشور مستقل آذربایجان، منابع نفتی گسترده این کشور و موقعیت جغرافیایی آن که به نوعی کریدور طبیعی شرقی - غربی برای انتقال منابع انرژی موجود در دریای خزر و آسیای میانه می باشد تبدیل به یکی از انگیزه های اساسی اسرائیل برای شکل دادن و گسترش رابطه اش با آذربایجان شد. از زمان تشکیل کشور اسرائیل در سال ۱۹۴۸، دسترسی به منابع نفت و گاز از موضوعات چالش برانگیز برای این کشور بوده است. چرا که اصلی ترین تولید کنندگان نفت منطقه کشورهای عربی بودند که موجودیت این کشور را به رسمیت نمی شناختند. به همین دلیل منطقه سرشار از انرژی خزر برای اسرائیل و اروپا درست در زمانی که سطح تولید در دریای شمال کاهش یافته بود اهمیت اساسی یافت. در دوران جنگ سرد، اسرائیل نفت مورد نیاز خود را از مصر، غرب آفریقا و مکزیک تامین می کرد. اما از زمان فروپاشی شوروی، اسرائیل اولویت های مربوط به خرید منابع انرژی خود را تغییر داده و به سوی روسیه و کشورهای تازه استقلال یافته متمایل شده است که این

امر به واسطه ارزان تر بودن قیمت تمام شده واردات نفتی می باشد (Murinson, 2008: 50). اکنون اسرائیل بیشتر انرژی مورد نیاز خود را از جمهوری های مستقل شده از شوروی سابق تأمین می کند که عمده ترین این کشورها عبارتند از روسیه، ترکمنستان، قزاقستان و آذربایجان که در میان این کشورها آذربایجان بیشترین میزان صادرات انرژی به اسرائیل را به خود اختصاص داده است. اسرائیل در سال ۱۹۹۱ واردات نفت از آذربایجان را آغاز کرد و پس از ده سال، در سال ۲۰۰۲ تبدیل به دومین وارد کننده بزرگ نفت از آذربایجان گردید (Bourtman, 2006: 53). در این میان خط لوله باکو - تفلیس - جیهان که نفت آذربایجان را به گرجستان، ترکیه و حاشیه دریای مدیترانه منتقل می کند به عنوان یک مسیر قابل اتکا برای تضمین امنیت انرژی رژیم صهیونیستی انگاشته شده است؛ مخصوصا اگر پروژه امتداد این خط از درون دریای مدیترانه تا داخل خاک اسرائیل اجرایی گردد.

بلافاصله پس از استقلال آذربایجان در سال ۱۹۹۱، دولت ترکیه و کمپانی دولتی نفت ترکیه، پروژه خط لوله باکو - تفلیس - جیهان را طراحی و به دولت آذربایجان پیشنهاد دادند؛ طرحی که به صورت مستقیم توسط کابینه اسرائیل مورد حمایت قرار گرفت و حتی لابی های یهودیان در واشنگتن از نفوذ خود برای متقاعد ساختن دولت آمریکا برای اجرایی ساختن طرح استفاده کردند (Murinson, 2008: 50). در مراسم رسمی افتتاح خط لوله در سال ۲۰۰۶ نیز وزیر زیرساخت های اسرائیل، بنیامین بن الیزر^۱ به نمایندگی از رژیم غاصب حضور یافت. بلافاصله بعد از افتتاح خط لوله، آذربایجان شروع به فروش نفت از طریق این خط به اسرائیل نمود و نفتکش های اسرائیلی نفت خریداری شده را از جیهان به اسرائیل منتقل کردند. خط لوله باکو جیهان نقشی اساسی در استحکام بخشیدن به رابطه میان دو بازیگر در سالهای گذشته ایفا کرده است. از زمان افتتاح خط لوله در سال ۲۰۰۶، روزانه یک میلیون و دویست هزار بشکه نفت به سواحل مدیترانه ارسال می شود که بخش بزرگی از آن به اسرائیل منتقل می گردد (Hafner, Tagliapietra & El Elandalousi,

1 Binyamin Ben-Eliezer

(50: 2012). طرح دیگر بلند پروازانه اسرائیل در این رابطه ساخت یک خط لوله چند منظوره در زیر دریای مدیترانه از جیهان تا خاک اسرائیل است که می تواند نفت، گاز طبیعی، آب و الکتریسیته را به این کشور منتقل کند. این طرح اگر چه به واسطه اختلافات پیش آمده میان ترکیه و اسرائیل بر سر کشتی ناوی مرمهره هنوز اجرایی نشده، اما بهبود های اخیر در روابط دو کشور بعد از سرگیری روابط میان آنکارا- تل آویو در سال ۲۰۱۶ می تواند زمینه اجرایی شدن طرح را فراهم سازد. آذربایجان و اسرائیل مشارکت کنندگان اصلی طرح اعلام شده اند (Murinson, 2008: 56). در صورت اجرایی شدن طرح، آذربایجان می تواند سهم بزرگتری در بازاری انرژی اسرائیل پیدا کند. بر اساس این طرح خط لوله باکو - جیهان تا بندر اسرائیلی ایلات^۱ در حاشیه دریای سرخ امتداد یافته و نفت آذربایجان را از طریق خاک اسرائیل به بازارهای هند، کره جنوبی و ژاپن می رساند.

در سال ۲۰۰۹ ذخایر اثبات شده نفت دریای خزر در حدود ۳۸ میلیارد بشکه بود، در حالی که آخرین گمانه زنی ها منابع احتمالی نفت خزر را حدود ۲۰۲ میلیارد بشکه تخمین می زند (Cohen & Decorla-Souza: 2011: 5). در سال ۲۰۰۹ ذخایر اثبات شده گاز آذربایجان ۸۵۰ میلیارد متر مربع و نفت آن ۷ میلیارد بشکه بود-Decorla-Souza (2011: 6). تخمین های جدید حتی ارقام بزرگتری را برای آذربایجان پیش بینی می کنند: بیست و پنج درصد از کل ذخایر نفت دریای خزر که این رقم ذخایر آذربایجان را تا ۶۰ میلیارد بشکه افزایش می دهد: Decorla-Souza (2011: 1). باید توجه کرد که اهمیت آذربایجان برای اسرائیل تنها بر اساس میزان ذخایر نفت و گاز این کشور نیست، چرا که کشورهایی همانند روسیه و قزاقستان در همین منطقه میزان ذخایر بالاتری در اختیار دارند. بلکه تجارت با آذربایجان به اسرائیل امکان تنوع بخشیدن به مسیرهای واردات انرژی را می دهد و این امر ریسک امنیت انرژی را برای اسرائیل به شدت کاهش می دهد.

1 Eilat

اگر چه بعضی از کارشناسان ادعا کرده اند که منابع گاز طبیعی که اخیراً در اسرائیل کشف شده می تواند وابستگی این کشور به واردات گاز را کاهش دهد (Bahgat, 2011: 26) اما سیاست اعلام شده اخیر تل آویو مشهور به "انقلاب انرژی ۲۰۲۰"^۱ این امر را مورد تردید قرار می دهد. بر اساس این طرح، زیر ساختهای انرژی مبتنی بر نفت و ذغال سنگ به گاز طبیعی و انرژی خورشیدی تغییر سوخت خواهند داد. در شرایطی که ۶۳ درصد از سوخت مورد استفاده در اسرائیل از نفت و تنها ۶ درصد از گاز تامین می شد (Bahgat, 2011: 26)، منابع اکتشافی گاز در اسرائیل توان تامین گاز مورد نیاز تا سال ۲۰۲۰ را برای زیر ساختهای این کشور نخواهند داشت؛ چرا که بر اساس این طرح تا سال ۲۰۲۰ چهل درصد از انرژی مورد نیاز این کشور از طریق گاز تامین خواهد شد (Marcus, 2009: 67). این به این معنا است که نیاز اسرائیل به گاز طبیعی به صورت فزاینده ای در دهه آینده افزایش می یابد و تجارت انرژی این کشور با آذربایجان بر همین اساس گسترده تر نیز خواهد شد. در حالی که در سال ۲۰۱۱ آذربایجان ۳۰ درصد از کل انرژی مورد نیاز اسرائیل را تامین می کرد، انتظار می رود نقش باکو در تامین انرژی اسرائیل افزایش یافته و این امر وابستگی اقتصادی دو کشور به یکدیگر را عمیق تر سازد.

باید توجه نمود که اهمیت انرژی آذربایجان برای استراتژی امنیت انرژی اسرائیل تنها به منابع انرژی تولید شده در این کشور محدود نیست. آذربایجان توانایی قرار گرفتن در مسیر انتقال نفت و گاز ترکمنستان و قزاقستان و تبدیل شدن به یک هاب انرژی همانند ترکیه را دارد. طراحی ها و سرمایه گذاری های اولیه در این رابطه نیز توسط شرکت اسرائیل مرخاو^۲ انجام یافته است که به همین علت به معامله مرخاو^۳ معروف شده است. در سال ۱۹۹۸ مرخاو طرحی سه میلیارد دلاری را با دولت ترکمنستان برای دریافت اجازه احداث خط لوله در دریای خزر برای انتقال نفت و گاز این کشور و سایر کشورهای منطقه شامل قزاقستان و ازبکستان به مذاکره گذاشت که به

1 Israel's Energy Revolution 2020

2 Merhav

3 Merhav Deal

علت فشارهای وارده از سوی مسکو به عشق آباد قابلیت اجرایی نیافت. چرا که مسکو علاقمند است منابع انرژی کشورهای فوق از طریق خط لوله ای صادر شود که از خاک روسیه به ساحل دریای سیاه و سپس ترکیه و کشورهای اروپایی می‌گذرد. با این وجود آذربایجان و اسرائیل همچنان اشتیاق و پی‌گیری خود را برای این خط لوله نشان می‌دهند.

علاوه بر خرید نفت از آذربایجان، اسرائیل چندین پروژه را نیز برای احداث خط لوله ای که می‌توانست به موازات خط لوله باکو جیهان ایجاد شود و گاز آذربایجان را به این کشور منتقل کند پیشنهاد کرد. این خط که بعداً به خط لوله قفقاز جنوبی یا خط لوله باکو-تفلیس-ارزروم معروف شده و در سال ۲۰۰۷ عملیات ساخت آن اجرایی شد، ۷ میلیارد متر مکعب گاز طبیعی از شاه‌دیز آذربایجان در دریای خزر را به بازارهای جهانی منتقل می‌کند (Hafner, Tagliapietra & El Elandalousi, 2012: 50). از سال ۲۰۰۹ که خط لوله فوق به بالاترین ظرفیت خود دست یافت سهم آذربایجان نیز در بازار نفت اسرائیل به صورت تصاعدی افزایش یافت. در سال ۲۰۱۱ آذربایجان هجده و نیم میلیون بشکه نفت به ارزش دو و نیم میلیارد دلار به اسرائیل صادر کرد (Khalifa Zadeh, 2013: 64). همانگونه که کارشناسان اسرائیلی تصریح نموده‌اند اسرائیل می‌تواند از پروژه‌های انتقال نفت و گاز خزر و آسیای میانه که برای رساندن نفت و گاز به بازارهای غربی طراحی شده است منتفع شود (Cohen & Decorla-Souza: 2011). این مسیرها به اسرائیل اجازه می‌دهد انرژی مورد نیاز خود را از مسیرهای متنوع‌تر و با قیمت مقرون به صرفه تری فراهم سازد. همچنین اسرائیل این فرصت را می‌یابد تا از تجارب شرکت‌های نفتی آذربایجان در حفاری و استخراج نفت و گاز در ساحل و عمق آب بهره‌مند شود. در راستای این همکاری علمی-تکنولوژیک اکنون شرکت حفاری آذربایجان^۱ که از شرکت‌های تابعه شرکت نفت دولتی^۲ این کشور است پنج درصد از سهام تنها میدان نفتی

1 Caspian Drilling Company (CDC)

2 Oil Company of Azerbaijan (SOCAR)

اسرائیل، مید اشدود^۱ را به دست آورده و همچنین در حال تبدیل شدن به بزرگترین پیمانکار عملیات حفاری نفت و گاز در آبهای مدیترانه ای اسرائیل است (Ismayilov, 2013: 72).

نیازهای انرژی و ملاحظات استراتژیک، ضرورت ایجاد یک رابطه مستحکم و مداوم با آذربایجان را که خود نیز برای خارج شدن از زیر سلطه روسیه، بدنبال متحدانی در غرب می گشت، برای ایالات متحده، اروپا و اسرائیل فراهم ساخت. در طول بیست و پنج سال گذشته مسیرهای انتقال منابع انرژی منطقه خزر و آسیای میانه با حمایت های مالی و تکنولوژیک غرب و اسرائیل گسترش یافتند. این خطوط از یک سو به عنوان تضمینی برای حفظ گرایشات غرب گرایانه آذربایجان و کشورهای آسیای میانه عمل می کنند و از سوی دیگر به تنوع و تکثر منابع دسترسی به انرژی که به صورت خاص تری مورد توجه و نیاز مبرم اسرائیل محصور در خاورمیانه است می انجامد. شایان توجه است که یک دیپلمات اسرائیلی در همین رابطه اظهار داشته: زمانی که ما درباره آذربایجان صحبت می کنیم، ما در باره نفت صحبت می کنیم. انرژی یک عنصر اساسی در این رابطه است (Murinson: 2008).

۲-۴. انگیزه ها و الزامات اقتصادی و تکنولوژیک آذربایجان

سیاست خارجی آذربایجان در ارتباط با اسرائیل یک نمونه عالی از عمل گرایی در تصمیم سازی توصیف شده است (Marcus, 2009: 7). زمانی که پس از فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ آذربایجان به استقلال رسید، با حمله ارمنستان به قره باغ به سرعت با خطری اساسی در حفظ موجودیت و حاکمیت خویش روبرو شد. علاوه بر آن این کشور از ضعف اقتصادی شدیدی رنج برده و حجم تجارت معدودی با کشورهای خارج از حوزه شوروی سابق داشت. اقتصاد ملی کشور محصول دهه ها برنامه ریزی اقتصادی مسکو بود و بر این اساس تمام فعالیتهای اقتصادی و بازارهای داخلی جمهوری های عضو در جهت تأمین نیازهای مسکو طراحی شده بود و این امر باعث تداوم تاثیر مسکو بر کشورهای عضو حتی پس از فروپاشی بود. در این

1 Med Ashdod

شرایط همانگونه که مارکوس اظهار می دارد اسرائیل تمام ابزارهای لازم برای حذف یا تضعیف تسلط مسکو بر باکو را به آذربایجان ارائه داد: مهارتهای اقتصادی و اینکه چگونه آذربایجان بتواند در جهت استقلال اقتصادی مبتنی بر توسعه پایدار حرکت کند (8: 2009, Marcus). توانایی های تکنولوژیک اسرائیل و توانایی آن برای تضمین شکل دهی و گسترش رابطه پایدار با جهان غرب و خصوصا ایالات متحده و نیز کمکهای مالی اسرائیل به آذربایجان در تمام طول دهه ۱۹۹۰ از میان فاکتورهایی هستند که می توان بر اساس آن اهمیت رابطه دو جانبه با اسرائیل را از منظر آذربایجان توضیح داد.

جنگ قره باغ و پیروزی سریع ایروان نشان داد که ارمنستان از برتری نظامی قابل توجهی نسبت به آذربایجان برخوردار است. در این شرایط نیروهای نظامی آذربایجان به شدت به آموزش و تجهیز نظامی و تکنولوژیک نیاز داشتند. در پی شکست نظامی در جنگ، باکو در شرایط شکننده ای در همسایگی دو همسایه قدرتمند خود، ایران و روسیه قرار داشت که هر دو در جنگ از ارمنستان پشتیبانی کردند. ایران این پشتیبانی را با فروش نفت و گاز نشان داد که بنا بر ادعای مقامات آذری در تهیه سوخت جنگ افزارهای نظامی ارمنستان به کار رفت. روسیه نیز حمایت خود را با فراهم کردن یک میلیارد دلار تجهیزات نظامی برای نیروهای ارمنی نشان داد. حمایت ایران و روسیه از ارمنستان، آذربایجان را به سمت یک همکاری استراتژیک با اسرائیل سوق داد. از ابتدای دهه ۹۰ میلادی اسرائیل حمایت خود را از آذربایجان اعلام کرده و ادعا شده در طول بحران قره باغ و پس از آن، تل آویو به دفعات تجهیزات نظامی متنوعی را برای باکو ارسال کرده است (Cagaptay & Murinson, 2005). حمایت اقتصادی و نظامی اسرائیل از آذربایجان به این کشور کمک کرد تا از بحران روانی و سیاسی ناشی از جنگ عبور کند. از همان ابتدای دهه ۹۰، شرکتهای اسرائیلی نقشی اساسی در مدرن سازی صنایع و تجهیزات نظامی آذربایجان ایفا کردند. تاثیر این معاملات نظامی در روابط میان دو کشور بسیار اساسی بوده است. از زمان استقلال آذربایجان، تنها راه دسترسی باکو به تکنولوژی

مدرن نظامی از طریق شرکتهای اسرائیلی بوده است. چرا که وزارت خارجه آمریکا تحت فشار لابی ارمنی در این کشور هرگونه فروش اسلحه به باکو را ممنوع اعلام کرد. در این حال کشورهای اروپایی نیز از فروش سلاح به این کشور خودداری می کنند، زیرا نگرانند در صورت تغییر تعادل نظامی موجود میان آذربایجان و ارمنستان، باکو دست به حملات انتقام جویانه ای برای باز پس گیری قره باغ بزند. در این شرایط نیاز شدید باکو به تهیه تجهیزات نظامی مدرن و تکنولوژی پیشرفته موجود در سلاح های اسرائیل تصمیم گیرندگان سیاسی در باکو را متقاعد به شکل دهی یک رابطه استراتژیک با اسرائیل نمود. حمایت اسرائیل از آذربایجان در بخش تکنولوژی نظامی خصوصا در ارتباط با تهیه تجهیزات مدرن نظامی و آموزش، پایه های این رابطه را از منظر باکو تشکیل داده است.

در ارتباط با اصل زمینه سازی مؤثر برای بازپس گیری سرزمین های اشغالی در جنگ قره باغ، آذربایجان همواره تهدید نموده است که اگر در مذاکرات برای حل مسئله قره باغ به نتیجه لازم دست نیابد این کشور جنگ را به عنوان گزینه نهایی مد نظر قرار خواهد داد. روابط گسترده نظامی آذربایجان با اسرائیل بخشی از تلاش دولت جهت ایجاد آمادگی نظامی برای چنین برخوردی است. علیرغم تلاش های بین المللی برای حل بحران، هنوز یک راه حل نهایی برای منطقه قره باغ که مورد توافق هر دو دولت باشد یافته نشده و این منطقه در کنترل دولت ارمنستان باقی مانده است. به همین دلیل دولت آذربایجان با خریدهای گسترده نظامی و دریافت آموزش های لازم برای تربیت کادر نظامی ماهر در تلاش است تا خود را برای سناریوی نهایی این بحران که برخورد نظامی است آماده سازد. اسرائیل در این شرایط برای آذربایجان یک متحد حیاتی محسوب می شود چرا که تنها کشوری است که حاضر شده تا سلاح های نظامی پیشرفته را به آذربایجان بفروشد. در جریان منازعه قره باغ، اسرائیل از همان ابتدا به حمایت از آذربایجان پرداخت و همراه با ترکیه تعدادی موشک استیگر را به نیروهای آذری رساندند (Cagaptay & Murinson, 2005). حمایتی که آذربایجان آن را برای حل این بحران طولانی در منطقه قفقاز جنوبی



بسیار حیاتی می‌پندارد. در جریان دیدار شیمون پرز در سال ۲۰۰۹ و لیبرمن به عنوان وزیر خارجه اسرائیل در سال ۲۰۱۲ از باکو، هر دو مقام اسرائیلی تاکید نمودند که هرگونه راه حل سیاسی برای بحران قره باغ باید متضمن حفظ تمامیت ارضی آذربایجان باشد.

در همین رابطه صادرات نظامی یکی از کلیدی ترین جنبه های روابط دو بازیگر اسرائیل و آذربایجان است. پس از بازدید نتانیاهو از آذربایجان در سال ۱۹۹۷، همکاری های دفاعی آذربایجان و اسرائیل گسترش یافت. اسرائیل از آن زمان تبدیل به عمده ترین فروشنده تجهیزات نیمه سنگین توپخانه، ضد تانک و ضد نفر شده است و نقش اساسی را در مدرن سازی تجهیزات نظامی آذربایجان ایفا کرده است (Cagaptay & Murinson, 2005).

صنایع مربوط به تکنولوژی هوا فضای اسرائیل که یکی از پیشرفته ترین ها در نوع خود است نیز مورد توجه شدید آذربایجان قرار داشته است. همچنین اسرائیل تکنولوژی لازم برای گسترش و نوسازی صنایع نظامی آذربایجان را در اختیار این کشور قرار داده است. برای آذربایجان درگیر در بحران قره باغ که بیش از ۲۰ سال تلاش نافرجام برای بازپس گیری سرزمین های اشغالی خود را بدون کوچکترین نتیجه ای پشت سر گذاشته، احتمالاً جنگ تنها گزینه ای خواهد بود که می تواند سرنوشت نهایی این منطقه را روشن سازد. به همین دلیل متنوع سازی مقاصد خرید و نیز تنوع و کارایی تجهیزات نظامی اهمیت بسیاری برای آذربایجان دارد. در شرایطی که بیشتر کشورهای اروپایی، فروش تجهیزات نظامی به آذربایجان و ارمنستان را به علت بحران قره باغ متوقف کرده اند، اسرائیل شریکی است که هم از تجهیزات دفاع هوایی مدرن و هواپیماهای بدون سرنشین پیشرفته برخوردار است و هم علاقمند به فروش آن به آذربایجان می باشد. خرید تجهیزات نظامی از اسرائیل درعین حال به معنای کاستن از وابستگی به بازار سلاحهای روسی به عنوان تنها گزینه موجود برای آذربایجان نیز می باشد. متعاقب بازدید شیمون پرز از آذربایجان در سال ۲۰۰۹، تجارت نظامی دو کشور افزایش محسوسی یافت. آذربایجان نه تنها

از خریداران عمده صنایع نظامی اسرائیل است بلکه بخش بزرگی از آموزشهای نیروهای ویژه ارتش آذربایجان، محافظین مقامات ارشد و نیز ایجاد سیستم امنیتی فرودگاه باکو نیز توسط شرکتهای اسرائیلی انجام می گردد (Murinson, 2014: 22).

(24). در سال ۲۰۱۲ میزان خریدهای نظامی آذربایجان از اسرائیل به یک و شش دهم میلیارد دلار رسید و تا سال ۲۰۱۵ حجم این معاملات به بیش از ۴ میلیارد دلار رسیده است (Opall-Rome, 2014). این در حالی است که حجم و ابعاد خریدهای نظامی آذربایجان از اسرائیل، نگرانی های عمیقی را در میان بعضی از صاحب نظران در ارتباط با شکل گیری انگیزه کافی در آذربایجان برای انجام یک تحرک نظامی خشونت بار بر علیه ارمنستان و باز پس گیری قره باغ ایجاد کرده است (Lindenstrauss, 2015: 71).

دلیل دیگری که در تصمیم آذربایجان در ارتقا روابط خود تا سطح استراتژیک فعلی موثر بوده است، خواست این کشور برای مدرن سازی اقتصاد کشور به صورت عام و صنعت نفت و گاز آن به صورت خاص بوده است. صنعتی که توسعه آن می تواند منجر به افزایش تولید ناخالص ملی و ایجاد اشتغال شود (Marcus, 2009).

(42). همکاری با شرکتهای اسرائیلی برای آذربایجان امکان دسترسی به دانش تولید و ادغام در بازارهای جهانی را می داد. بیشتر همکاری اقتصادی دو کشور در دو دهه گذشته در بخشهای ارتباطات، کشاورزی، صنعت ساختمان، توریسم، ماشین آلات سنگین و علوم کامپیوتری بوده است. بعد از صنعت نفت، کشاورزی دومین بخش بزرگ در اقتصاد آذربایجان است و برنامه های آموزشی اسرائیل در این بخش و فراهم کردن تجهیزات و ماشین آلات مورد نیاز آن، برای تضمین رشد اقتصادی آذربایجان ضروری بوده است.

در بحث روابط اقتصادی همانگونه که پیش از این به آن اشاره شده، مسئله انرژی یکی از مهمترین عناصر تاثیرگذار در رابطه آذربایجان و اسرائیل است. سیاست انرژی آذربایجان مبتنی بر متنوع سازی مسیرهای صادرات به جای مسیرهای سنتی است که از طریق خاک روسیه می گذشت و می تواند به اهرم فشاری برای کنترل

باکو تبدیل شود. بعد از استقلال آذربایجان، اسرائیل واردات نفت از این کشور را آغاز کرد و در سال ۲۰۰۲ تبدیل به دومین خریدار عمده نفت آذربایجان پس از ایتالیا شد (Bourtman, 2006: 53). با ایجاد خط لوله باکو-تفلیس - جیهان در سال ۲۰۰۵، میزان مبادله نفت میان دو کشور به صورت قابل ملاحظه ای افزایش یافت. در همین زمان اسرائیل نیز علاقمندی خود را برای گسترش خط لوله تا حاشیه دریای سرخ اعلام نمود تا بتواند نفت آذربایجان را به هند، ژاپن و کره جنوبی از طریق خاک خود صادر کند. فرصتی که اسرائیل با گسترش خطوط لوله نفتی در اختیار آذربایجان قرار می دهد از یک سو تضمین کننده ایجاد تنوع در مسیرهای صادراتی نفت و گاز است و از دیگر سو امکان انتقال مقدار بیشتری از تولیدات نفت و گاز این کشور را به مشتریان متنوع تری در اقصا نقاط جهان به آذربایجان می بخشد.

یکی از مهم ترین نگرانی های آذربایجان پس از استقلال، وابستگی این کشور به خطوط انتقال انرژی بود که از خاک روسیه می گذشت و باعث وابستگی این کشور به روسیه می گردید. نزدیکی به ایالات متحده می توانست تعادلی در رابطه این کشور با روسیه ایجاد کند و هم با توجه به نیاز متحدین امریکا در غرب و نیاز اسرائیل به منابع انرژی حوزه خزر، امکان ایجاد و توسعه خطوط ارتباطی جدیدی را برای این کشور فراهم سازد. ایالات متحده از زمان اعلام استقلال جمهوری آذربایجان اهمیت ژئوپلیتیکی این کشور را مدنظر قرار داده بود. اما ذخایر هیدروکربن دریای خزر و مسیرهای بالقوه انتقال نفت و گاز، اهمیت آذربایجان را برای ایالات متحده مضاعف ساخت. برای آذربایجان علاقمندی مضاعف ایالات متحده به منطقه به این معنا بود که این کشور می توانست با استفاده از چتر امنیتی که ایالات متحده در منطقه برای حفاظت و بهره برداری از منافع خود ایجاد می کند خطر تسلط مجدد روسیه را بر خود کاهش داده و در عین حال از فرصت سرمایه گذاری های ایالات متحده در بخش انرژی نیز برای پیشرفت اقتصادی خود بهره مند شود (Cohen, 2012: 28-29). در این ارتباط، باکو نزدیکی و همکاری هر چه بیشتر با اسرائیل و بهره-

مندی از قدرت لابی های یهودی در ایالات متحده را راهی مؤثر برای نزدیکتر شدن به واشنگتن به حساب می آورد.

اگرچه جمهوری آذربایجان اهمیت زیادی برای رابطه خود با کشور ترکیه برخوردار است اما اختلافاتی نیز میان دو کشور در سالهای اخیر ایجاد شده است. زمانی که در سال ۲۰۰۹ ترکیه دکتترین به صفر رساندن مشکلات با همسایگان را به عنوان دستور العمل سیاست خارجی خویش برگزید و بر مبنای آن شروع به تغییر سیاست خود در قبال ارمنستان نمود، آذربایجان نشانه های تغییر در اتحاد استراتژیکش با ترکیه را به وضوح مشاهده کرد. از دیدگاه آذربایجان انجام مذاکرات میان ایروان-انکارا و تلاش برای عادی سازی روابط دو کشور نشان داد که در یک جنگ احتمالی در قره باغ، باکو نمی تواند به حمایت نظامی و سیاسی آنکارا تکیه و اعتماد کند. این در شرایطی است که ارمنستان به عنوان عضوی از پیمان امنیت دسته جمعی^۱، تضمین های امنیتی لازم را از روسیه دریافت می کند. آذربایجان تلاش ترکیه برای آب کردن یخ های موجود در روابطش با ارمنستان و امضای تفاهم نامه گسترش روابط در سال ۲۰۰۹ را بدون آن که تغییری در شرایط منطقه اشغالی قره باغ روی داده باشد را نوعی خیانت محسوب کرده است (De Waal, 2010: 130).

بعد از امضای توافق نامه میان ترکیه و ارمنستان، آذربایجان بودجه دفاعی خود را به طرز قابل توجهی افزایش داد. از سال ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۱، هزینه های نظامی آذربایجان از یک میلیارد و پانصد و نود میلیون دلار (۳,۹۵٪ از تولید ناخالص داخلی) به سه میلیارد و یکصد میلیون دلار (۶,۲٪ تولید ناخالص داخلی) افزایش یافت. علاوه بر هزینه های مستقیم نظامی، در سال ۲۰۱۱، یک میلیارد و سیصد و شصت میلیون دلار نیز در بخش صنایع نظامی هزینه شد که کل بودجه دفاعی آذربایجان را به ۸,۹٪ از تولید ناخالص داخلی رساند (Az.News. February 22, 2011). در ۲۰۱۲، هزینه های نظامی آذربایجان به رقم یک میلیارد و هفتصد و هفتاد میلیون دلار و در سال ۲۰۱۳ به رقم یک میلیارد و نهصد میلیون دلار رسید (Az.News. October 12, 2011). این

1 Collective Security Treaty Organization

حجم افزایش بودجه نظامی نه تنها در میان کشورهای مستقل مشترک المنافع بی نظیر است، بلکه بر اساس گزارش موسسه مطالعات بین المللی صلح از بسیاری از کشورهای جهان در این زمینه پیشی گرفته و از سال ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۴ چهارصد و نود و سه درصد رشد نشان می دهد (Asia Defense News, April 19, 2014). بیشتر خریدهای نظامی باکو از سال ۲۰۱۱ تاکنون از شرکت‌های اسرائیلی انجام شده است که شامل موشک‌های زمین به هوا، موشک انداز، تجهیزات مخابراتی نظامی، هواپیماهای بدون سرنشین و ماهواره های نظامی و نیز ارتقاء تانک‌های قدیمی T-72 ساخت روسیه بوده است (Shiriyev, 2012). در فوریه ۲۰۱۲ قراردادهای نظامی جدید میان اسرائیل و آذربایجان به ارزش ۶/۱ میلیارد دلار مورد تایید نهایی مقامات اسرائیل قرار گرفت که شامل موشک‌های ضد هوایی، سیستم دفاع موشکی و هواپیماهای بدون سرنشین بود (Shiriyev, 2012). اکونومیست در همان سال اعلام کرد یک سرمایه گذاری انتفاعی مشترک میان دو بازیگر برای تولید پهبادهای نظامی در خاک آذربایجان مورد تایید مقامات هر دو بازیگر قرار گرفت (Economist, 21 January 2012). باکو با اطلاع از علاقه مندی اسرائیل به گسترش روابط با باکو از این فرصت بهره برده و با برپایی یک نمایشگاه بین المللی تجهیزات نظامی در سال ۲۰۱۴ که شرکت‌های اسرائیلی به صورت چشمگیری از آن استقبال کردند، اقدام به خرید گسترده تجهیزات نظامی از این شرکت‌ها نمود.

نتیجه گیری

بر اساس آنچه در صفحات قبل مورد بررسی قرار گرفت نشان داده شد که مجموعه‌ای از ضعف‌ها، نیازها و الزامات سیاسی، اقتصادی و تکنولوژیک باعث شده دو کشور آذربایجان و اسرائیل برای یکدیگر به عنوان گزینه‌های غیرقابل جای‌گزین در سطح بین المللی ظهور کنند. این موقعیت خاص و امکانی که هر کدام از این دو کشور برای یکدیگر برای وصول به اولویت‌های اساسی سیاست خارجی یکدیگر فراهم می کنند باعث شکل گیری یک رابطه عمیق و چند جانبه در مدت زمانی

کوتاه گردیده است. همان‌گونه که به آن پرداخته شد، اگرچه انگیزه‌های سیاسی به-عنوان عنصری مؤثر در شکل‌گیری و گسترش روابط بوده است، اما مزایای اقتصادی و تکنولوژیک نهفته در روابط میان باکو و تل‌آویو که ریشه در نیازهای متقابل حیاتی دو کشور دارد به صورت آشکاری مهم‌ترین نقش را در استحکام بخشیدن به روابط ایفاء کرده است. از طریق رابطه راهبردی که میان آذربایجان و اسرائیل در دو دهه گذشته شکل گرفته آذربایجان توانسته یک متحد قدرتمند سیاسی، اقتصادی، تکنولوژیک و نظامی بیابد تا سطح تهدیدات سیاسی، نظامی اعمال شده توسط همسایگان این کشور تازه استقلال یافته و درگیر در یک بحران ارضی تا حد قابل ملاحظه‌ای کاهش یابد. آذربایجان از طریق ایجاد یک رابطه مستحکم با اسرائیل خود را زیر چتر امنیتی ایالات متحده قرار داد و مهمتر از همه آن‌که از طریق حمایت تل‌آویو و لابی یهود توانست با گسترش خطوط انتقال انرژی روابط اقتصادی گسترده‌ای را با غرب شکل داده و از طریق فرصت بدست آمده به بازسازی اقتصادی خود بپردازد. همچنین این کشور موفق شد در سایه روابط موجود از وابستگی اقتصادی و نظامی خود به روسیه بکاهد. برای اسرائیل نیز اگرچه انگیزه‌های مربوط به حضور در مرزهای شمالی ایران و نیز اجرایی‌سازی دکترین اتحاد پیرامونی از مهم‌ترین انگیزه‌ها و الزامات سیاسی اولیه گسترش روابط به شمار می‌آمد، اما دسترسی به منابع انرژی حوزه خزر و به تبع آن متنوع‌سازی مسیرهای دسترسی به انرژی برای کشوری که توسط دشمنانش احاطه شده و از نبود امنیت در بخش انرژی رنج می‌برد اولویت اساسی گسترش رابطه استراتژیک میان دو کشور بوده است. بنابراین رابطه شکل گرفته مبتنی بر نیاز متقابل حیاتی مستقیم هر دو کشور به یکدیگر بوده و راهی برای کاهش تهدیدات خارجی و اطمینان یافتن از ارتقاء امنیت منطقه‌ای و به تبع آن ارتقاء جایگاه بین‌المللی برای هر دو بازیگر می‌باشد.

منابع

الف - فارسی

حافظ نیا، محمد رضا. ۱۳۸۵. اصول و مفاهیم ژئوپلیتیک، مشهد: نشر پاپلی.
فرانکل، ژوزف، ۱۳۷۱. نظریه معاصر روابط بین الملل، ترجمه وحید بزرگی، تهران: انتشارات اطلاعات.

قوام، عبدالعلی. ۱۳۸۱. اصول سیاست خارجی و سیاست بین الملل، تهران: انتشارات سمت.
کولایی، الهه. ۱۳۷۹. اکو و همگرایی منطقه ای، تهران: مرکز پژوهش های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه.

ب - انگلیسی

- Abilov, S. 2009. The Azerbaijan-Israel Relations: A Non-Diplomatic, but Strategic Partnership, OAKA, Vol.4, No.8.
Aras, B. 1998. Post-Cold War Realities: Israel's strategy in Azerbaijan and Central Asia, Middle East Policy. Vol. 5, No. 4.
Asia Defense News, April 19, 2014:
<http://www.asiandefencenews.com/2014/04/azerbaijansmilitary-spending-surged.html>.
Az.News. April 23, 2012, <http://en.trend.az/news/politics/2017969.html>.
Az.News. February 22, 2011,
<http://news.az/articles/politics/31785>.
Az.News. October 12, 2011, <http://news.az/articles/46508>.
Bahgat, Gawdat. 2011. 'Israel's Energy Security: Regional Implications', Middle East Policy, Vol. 18, No. 3, pp. 25-34.
Bloomberg Business: <http://www.bloomberg.com/news/articles/2014-09-28/israel-s-top-oil-supplier-endures-gaza-as-azeri-ties-grow>.
Bourtman, I. 2006. 'Israel and Azerbaijan's Furtive Embrace', Middle East Quarterly, Vol. 13, No. 3, pp. 47-57.
BSWS BBC Summery of world Broadcast, August 24, 1996, SU/ 2699, p. F/6
BSWB BBC Summery of world Broadcast, August 31, 1995, SU/2396, p. F/7.
Cagaptay, Soner & Murinson, Alexander 2005. Good Relations between Azerbaijan and Israel: A Model for Other Muslim States in Eurasia?, The Washington Institute for Near East

- Policy, March 30. <http://www.washingtoninstitute.org/policy-analysis/view/good-relations-betweenazerbaijan-and-israel-a-model-for-other-muslim-state>
- Cohen, A & DeCorla-Souza, K. 2011. Eurasian Energy and Israel's Choices, Mideast Security and Policy Studies, No. 88 February.
- Cohen, A. 2012. Azerbaijan and U.S. interests in the South Caucasus twenty years after independence", in Caucasus International, Vol. 2, No. 1.
- Cornell, S. 2011. Azerbaijan since Independence, London: M. E. Sharpe.
- Dashefsky, A. 2010. World Jewish Population, North American Jewish Data Bank. [http://www..org/Reports/World Jewish_Population_2010.pdf](http://www..org/Reports/World_Jewish_Population_2010.pdf).
- De W. 2010. The Caucasus: An Introduction, New York: Oxford University Press.
- Ehteshami, Anoushiravan& Murphy, Emma C. 1994. 'The Non-Arab Middle East States and the Caucasian/Central Asian Republic: Iran and Israel', International Relations, Vol. 12, No 81.
- Etzioni, A. 1965. Political unification: A Comparative Study of Leaders and Forces. New York: Holt. Rinehart and Winston.
- Gallia Lindenstrauss and Ifrah Celniker, 'Azerbaijan and Iran: Mutual Hostility but Limited Rivalry', INSS Insight, 366 26 August 2012.
- Hafner, Manfred & Tagliapietra, Simone & El Elandalousi, El Habib. 2012. 'Outlook for Oil and Gas in Southern and Eastern Mediterranean Countries', MEDPRO Technical Report, No. 18.
- Herzig, E. 1999. The New Caucasus: Armenia, Azerbaijan and Georgia, London: Royal Institute for International Affairs.
- Ismayilov, E 2013. Israel and Azerbaijan: The Evolution of a Strategic Partnership, Israel Journal of foreign Affairs, Vol. 7, No. 1.
- Israel and Azerbaijan, Odd but Useful Allies', The Economist, 21 January 2012, <http://www.economist.com/node/21543201>
- Jewish press: <http://www.jewishpress.com/indepth/analysis/azerbaijan-israel-a-covert-but-strategic-relationship/2015/09/17/>
- Khalifa-zadeh, M. 2013. Israeli-Azerbaijani Alliance and Iran, Middle East Review of International Affairs, Vol. 17, No. 1.
- Lindenstrauss, G. 2015. Israel-Azerbaijan: Despite the Constraints, a Special Relationship, Strategic Assessment, vol. 17, No. 4.

- Marcus, R. 2009. Azerbaijan and Israel: Oil, Islam and Strawberries, Unpublished Master Thesis, The Fletcher School, Tufts University, Medford.
- Murinon, A. 2008. 'Azerbaijani-Jewish Relations: Realpolitik Embedded in History', Journal of the Caucasus & Globalization, vol. 2, no. 2. pp. 157-168.
- Murinon, A. 2008. Azerbaijan Turkey Israel Relation: The Energy Factor, MERIA Journal, Vol. 12 No. 3.
- Murinon, A. 2012. Opportunities and Challenges in Israeli-Azerbaijani Relations, Caucasus International, No. 2.
- Murinon, A. 2014. The Ties between Israel and Azerbaijan, Mideast Security and Policy Studies, No. 110 October.
- Opall-Rome, B. 2014. Israel Bolsters Strategic Ties with Azerbaijan, Defense News, September 10.
<http://archive.defensenews.com/article/20140910/DEFREG04/309100036/Israel-Bolsters-Strategic-Ties-Azerbaijan>
- Perry, M. 2012. Israel's Secret Staging Ground, Journal of Foreign Policy, March 28.
<http://foreignpolicy.com/2012/03/28/israels-secret-staging-ground/>
- Phoebe Greenwood, 'Israel and Azerbaijan: Unlikely Allies?', The Guardian, 29 March 2012,
<http://www.guardian.co.uk/world/blog/2012/mar/29/israel-azerbaijan-unlikely-allies> accessed 14 March 2016.
- Robins, P. 1994. 'The Middle East and Central Asia', in Peter Ferdinand ed., New Central Asia and Its Neighbors. London: Royal Institute of International affairs, pp. 55-74.
- Shaffer, B. 2013. Azerbaijan's Cooperation with Israel Goes Beyond Iran Tensions, Policy Watch 2067, April 16, 2013 The Washington Institute for Near East Policy
<http://www.washingtoninstitute.org/policyanalysis/view/azerbaijans-cooperation-with-israel-goes-beyond-iran-tensions> .
- Shiriyev, Z. 2012. 'Azerbaijan-Israel: Firm Alliance 2', Today's Zaman.
http://www.todayszaman.com/columnist/zaur_shiriyev/azerbaijan-israel-firm-alliance-2_277829.html, 18 April 2012.
 WikiLeaks,
<https://wikileaks.org/cable/2009/01/09BAKU20.html>

پساساختارگرایی و تحول

در دانش روابط بین‌الملل

حیدرعلی مسعودی *

تاریخ دریافت ۱۳۹۵/۷/۲۰

تاریخ پذیرش ۱۳۹۵/۹/۱۴

چکیده

پساساختارگرایی در ادبیات روابط بین‌الملل رهیافتی کاملاً شناخته‌شده همراه با ادبیاتی غنی محسوب می‌شود. با توجه به قلت منابع تألیفی در زبان فارسی، هدف این مقاله این است که اندیشه‌های پاساساختارگرایانه و پژوهش‌های ملهم از این اندیشه‌ها را بررسی کرده و ابعاد چالش برانگیز یا فرصت ساز آن برای تحول دانش روابط بین‌الملل در قرن بیست و یکم را مورد بررسی قرار دهد. به طور دقیق سؤال مقاله این است که پاساساختارگرایی که بنا به تعریف می‌خواهد از سازه‌های متعارف خرد بشری فراتر رود و رویه‌های دلبخواهانه سازنده این خردمندی ظاهراً جاودان بشری را برملا کند، چه بصیرت‌هایی را در حوزه هستی‌شناسی و روش‌شناسی روابط بین‌الملل و مسائل محتوایی آن از جمله قدرت، سیاست خارجی و تحول خود رشته روابط بین‌الملل برای انسان پرمسئله قرن بیست و یکمی فراهم می‌کند و چه نقدی بر این رویکردها می‌توان وارد کرد. این مقاله با بررسی هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، موضوع‌شناسی و نقدشناسی پاساساختارگرایی در روابط بین‌الملل، نتیجه می‌گیرد که توجه به مفاهیمی مانند زبان، روابط قدرت، مقاومت، تاریخت، مرزبندی خود/دیگری، اهمیت صداها، حاشیه‌ای، امکان گریز از رویه‌های دولت‌محور و باز کردن فضا برای مفصل‌بندی مجدد رشته روابط بین‌الملل به عنوان مؤلفه‌های هسته سخت پاساساختارگرایی، امکان عاملیت‌های جدید در عرصه زیست جهانی را برای انسان فروبسته امروز فراهم می‌کند.

واژگان کلیدی: پاساساختارگرایی، روابط بین‌الملل، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، نقادی

بری بوزان در مقاله تأثیرگذار و خواندنی خود با عنوان «خرد جاودان واقع گرایی؟»^۱ (Buzan 2008) نشان می‌دهد که اگرچه سنت فکری واقع گرایی آن‌گونه که نوواقع‌گرایان فرض می‌کنند، نمی‌تواند واجد خردی جاودان و همیشگی برای تحلیل ساختارهای بنیادین زندگی بین‌المللی بشر در سراسر تاریخ باشد، اما مقولاتی را مانند سیاست قدرت، منطق بقا و معمای امنیت پیش می‌کشد که می‌توانند عناصر نوعی خرد و حکمت جاودان غیرزمان‌مند و غیرمکان‌مند را تشکیل دهند. به همین قیاس، می‌توان پرسید که آیا پساساختارگرایی که بنا به تعریف می‌خواهد از سازه‌های متعارف خرد بشری فراتر رود و رویه‌های دلخواهانه سازنده این خردمندی‌ها را جاودان بشری را برملا کند، چه بهره و مساهمتی در مسیر بصیرت‌آفرینی برای بیرون آمدن انسان خردمند از پوسته خودتئیده جهالت مدرن فراهم می‌کند؟ این نوشتار تلاش می‌کند به این سؤال پاسخ دهد که سنت حالا جاافتاده و بالغ پساساختارگرایی، واجد چه چشم‌اندازهای نظری برای انسان پرمسئله قرن بیست و یکمی در عرصه روابط بین‌الملل است.

پساساختارگرایی را می‌توان مجموعه‌ای از اندیشه‌ها و ایده‌های رادیکال در فلسفه علوم اجتماعی دانست که بر خلاف جریان متعارف اثبات گرایی که به دنبال ارائه شواهد تجربی برای اثبات درستی فرضیه‌های علمی درباره واقعیت است، اساساً وجود ذاتی حقیقت/واقعیت را انکار می‌کند، دعاوی حقیقت/واقعیت را به مقوله‌هایی مانند زبان و قدرت تحویل می‌برد. به تعبیر دقیق هولیس و اسمیت اثبات‌گرایان به دنبال «تبیین علی» یا «از بالا به پایین»^۲ واقعیت اند اما پساساختارگرایان یا طرفداران هرمنوتیک به دنبال «فهم غیرعلی» یا «از پایین به بالا»^۳ واقعیت (Hollis and Smith 1991, 7). این دو سنت فکری را می‌توان مکمل یکدیگر برای تحلیل دقیق و جامع رویدادهای بین‌المللی دانست، چراکه به نظر الکساندر ونت هر کدام

1 Timeless Wisdom of Realism?

2 Top-down

3 Bottom-up

از آنها به سؤالات متفاوتی پاسخ می دهند و هیچ کدام مهم تر از دیگری نیستند (Cited in Chernoff 2005, 20). سنت پساساختارگرایی در روابط بین الملل که زمانی به تعبیر کورکی از «نظریات حاشیه ای» (kurki 2008, 15) محسوب می شد، امروزه به رهیافتی کاملاً شناخته شده همراه با ادبیاتی غنی تبدیل شده است. با توجه به قلت منابع در زبان فارسی، هدف این نوشتار این است که اندیشه های پساساختارگرایانه و پژوهش های ملهم از این اندیشه ها را بررسی کند.

پساساختارگرایی به مجموعه ای از دیدگاه ها و تأملات نظری و پژوهش های تجربی اطلاق می شود که اصولاً نسبت به تحقق شناخت عینی از پدیده های بین المللی با استفاده از روش های متعارف علوم اجتماعی بدبین اند. پساساختارگرایان معتقدند که چیزی به نام سوژه شناسای مستقل از زمینه شناخت وجود ندارد. تحقق شناخت منوط به بررسی زمینه های تکوین بخش موضوع مورد مطالعه و واکاوی زبان مسلط بر شناخت است. هم پدیده های مورد مطالعه و هم مجموعه شناخت های تحقق یافته، و حتی ابزارهای شناخت انسانی در بسترهای تاریخی تکوین می یابند و نمی توان به آنها به مثابه چیزهایی تعین یافته و قطعی در بیرون نگرست بلکه آنها را باید همواره در حال تکوین و تگون دانست. اگر شناخت حقیقی ناظر بر فهم ما از پدیده ها وجود ندارد، طبعاً ما با مجموعه متکثری از گفتمان ها مواجه هستیم که در نسبت با عوامل شارحان و ماهیت زبانی گفتمان ها شکل می گیرند.

پساساختارگرایی دیدگاه انتقادی نسبت به ساختارگرایی و تجدیدگرایی دارد. ژاک دریدا در مقاله «ساختار، نشانه و بازی در گفتمان علوم انسانی» به نقد ساختارگرایی در اندیشه مدرن می پردازد. به نظر او مفهوم ساختار همواره با نوعی مرکزیت، اصل و شالوده سرو کار دارد که نام های مختلفی بر آن نهاده شده است مانند غایت، ماهیت، حقیقت، استعلا و آگاهی. او با تکیه بر آثار نیچه و هایدگر و فروید نشان می دهد که هیچ مرکز و شالوده ای وجود ندارد و بنابراین همه چیز به گفتمان تبدیل شده است (طیب ۱۳۸۲). بنابراین پساساختارگرایی به تحلیل ساختارهای تولید معنا متناسب با تحولاتی می پردازد که به تعبیر ژیل دلوز نشانگر پیدایش «سوبژکتیویته جدید» در

اواخر قرن بیستم است (David Campbell 2013, 231-32). پساختارگرایی غالباً به ماهیت، نقش و کارکرد/کژکارکردی زبان می‌پردازد و نشان می‌دهد که معانی اجتماعی چگونه از طریق زبان برساخته می‌شوند (Steans 2010, 130). به عبارت دیگر، پساختارگرایی، یکی از ابزارهای تحلیل نقادانه وضعیت پساتجدد است (David Campbell 2013, 231). اگر بخواهیم معنای پساختارگرایی در روابط بین الملل را در قالب چند گزاره بیان کنیم می‌توانیم از تحلیل ریچارد دیویتاک کمک بگیریم که چهار اصل را برای آن بر می‌شمارد: ۱. توجه به روابط قدرت و دانش؛ ۲. به کارگیری روش‌هایی مانند شالوده‌شکنی و تبارشناسی؛ ۳. نقد دولت، مرزبندی، خشونت و هویت و ۴. بازنگری بنیادین رابطه بین سیاست و اخلاق (Burchill et al. 2005, Chapter 7). در این نوشتار به ترتیب به بررسی رابطه پساختارگرایی و روابط بین الملل و سپس هستی‌شناسی، روش‌شناسی، موضوع‌شناسی و نقدشناسی پساختارگرایی در روابط بین الملل می‌پردازیم.

۱. پساختارگرایی در رشته روابط بین الملل

ورود مباحث پساختارگرایانه به روابط بین الملل با مناظره نظری چهارم کلید خورد. در مناظره چهارم، برخلاف سه مناظره پیشین که عمدتاً موضوعات نظری و محتوایی روابط بین الملل مانند آنارشیک بودن نظام بین الملل، منطق سیاست بین الملل، چستی نظم بین الملل و امکان همکاری در نظم آنارشیک مورد بحث قرار می‌گرفت، مباحث فرانظری مانند هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی موضوع مناظره بود. به عبارت دیگر، آنچه در مناظره چهارم بیش از همه به چالش کشیده می‌شد، خود رشته روابط بین الملل و مبانی فرانظری آن بود تا تولیدات معرفتی در این دانش. در مناظره چهارم که با نام‌هایی مانند نیکلاس اونیف، فردریش کراتوچویل، مایکل شاپیرو و جیمز دردریان به عنوان پیشروان نظریه پساختارگرایی روابط بین الملل شناخته می‌شود، هویت خود رشته روابط بین الملل با اتکاء به دستاوردهای پساختارگرایی مانند تأکید بر نقش زبان در ساختن واقعیت (Onuf 2013; Friedrich V. Kratochwil 1991)، نگاه به سیاست بین الملل

به مثابه متن، نقش گفتمان در ساختن سازه های معرفتی (Neal 2009, 166) و پیوند وثیق آن با ساختارهای قدرت (Neal 2009, 162-63)، مورد سؤال قرار می گیرد. کراتوچویل تا جایی پیش می رود که زبان را نه بازتاب کنش انسانی بلکه خود کنش می داند (F. Kratochwil 1993, 76). زبان به مثابه متن زمانی که در فرامتن یا زمینه قرار می گیرد، گفتمان را پدید می آورد. نگاه به دانش روابط بین الملل به مثابه گفتمان، این امکان را پدید می آورد که نه تنها به رویه های گفتمانی بازیگران بین المللی مختلف بلکه به خود گفتمان های دانش روابط بین الملل که سوژه های بین المللی و حوزه نظریه روابط بین الملل را پدید می آورند نیز توجه کنیم؛ یعنی نه تنها رویه های کنشگران بین المللی بلکه رویه هایی را بررسی کنیم که پدیده ها را به عنوان کنشگران قادر به بازنمایی قوام می بخشند. بنابراین باید هم رویه های فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مولد کنشگران و هم نقش نظریه پردازان و نظریات روابط بین الملل در ارائه بازنمایی های خاص از کنشگران خاص را بررسی کرد. یعنی نظریات روابط بین الملل به جای ابزار تحلیل به عنوان موضوع تحلیل مورد بررسی قرار گیرند. از این طریق می توان نشان داد که چگونه رهیافت های تحلیلی، برخی ادراکات از سیاست بین الملل را مرجح می دارند و برخی دیگر را به حاشیه می رانند (David Campbell 2013, 236-37).

به نظر واکر دانش روابط بین الملل نه درباره «چگونگی جهان» بلکه درباره «شرایط آگاهی از چگونگی جهان» است (گریفیتس ۱۳۸۸). در بررسی های پساساختارگرایانه این شرایط آگاهی از جهان در قالب دانش روابط بین الملل، سه گرایش عمده را می توان تفکیک کرد: بازخوانی متون نظری، تحلیل گفتمان انتقادی بیرونی و تحلیل گفتمان انتقادی درونی.

هدف بازخوانی متون نظری روابط بین الملل، نشان دادن تناقضات و ارائه تفاسیر جدید از آنهاست. در واقع، هدف نشان دادن این است که یک متن، چگونه سر هم می شود و روایت مسلط سعی می کند با وجود تنش های درونی، نوعی ثبات ظاهری را به آن تحمیل کند. (دیویتاک ۱۳۹۱، ۲۴۶-۴۷). اشلی و واکر به بازخوانی آثار

کلاسیک روابط بین‌الملل از جمله آثار والتز و ماکیاولی می‌پردازند و ضمن نشان دادن تناقضات درونی آنها، به ارائه تفاسیر جدیدی از آنها می‌پردازند که لزوماً با گفتمان‌های جریان اصلی سازگار نیست. از جمله واکر با بررسی آثار ماکیاولی نشان می‌دهد که اولاً می‌توان به کتاب‌های دیگر ماکیاولی به جز شهریار هم رجوع کرد؛ ثانیاً کلام ماکیاولی خاص و محدود به زمان و مکان است نه عام و تعمیم‌پذیر و ثالثاً ماکیاولی اساس بر ضد عام‌گرایی‌های عصر خود شوریده است و سنت فکری او بیشتر با انسان‌گرایی جمهوری‌خواهی و فضایل مدنی سازگار است تا با سیاست قدرت. از نظر واکر تعهد ماکیاولی به ساختن اجتماعات سیاسی مبتنی بر اشتراک ارزشی، هیچ قرابتی با تفسیر واقع‌گرایان از آثار او ندارد. اشلی نیز معتقد است که مورگنتا به یک اجتماع بین‌المللی قائل بوده است و با تأکید بر تأویل‌گرایی، نسبی‌گرایی در شناخت و پرهیز از عام‌گرایی‌های فراتاریخی، رگه‌هایی از اندیشه پست مدرن را در درون خود داشته است (مشیرزاده ۱۳۸۶، ۲۷۳-۷۶).

هدف تحلیل انتقادی بیرونی، نشان‌دادن پیوند رویه‌های معرفتی تثبیت‌شده در دانش روابط بین‌الملل و رویه‌های عملی سیاست بین‌المللی و به عبارت دیگر، روابط قدرت/دانش در عرصه روابط بین‌الملل است. از جمله توماس بیرستکر با بررسی سیلاب‌های درسی در دانشکده‌های مهم و پیشرو علوم سیاسی در امریکا نشان می‌دهد که انگیزه مباحث عمده نظری در روابط بین‌الملل دغدغه‌های سیاست خارجی امریکا بوده است نه کارکرد جهانی سیستم بین‌المللی. به نظر او بسیاری از سازه‌ها، چارچوب‌ها و مباحث نظری روابط بین‌الملل اساساً با محرک دغدغه‌های سیاست خارجی امریکا شکل گرفته است.

موضوعات پژوهشی، مفاهیم به کار گرفته، گستره جهانی مسائل و حتی واژگان مورد استفاده اساتید روابط بین‌الملل، بازتاب دهنده بسیاری از دغدغه‌های سیاست‌گذاران خارجی امریکا و مشکلات پیش‌روی آنها در بعد جهانی است. بیرستکر این دیدگاه خود را با بررسی زمینه‌های عملی تکوین نظریه ثبات هژمونیک در دهه ۱۹۷۰، نظم نوین جهانی دهه ۱۹۹۰ و جنگ بر ضد تروریسم دهه ۲۰۰۰

نشان می‌دهد. به نظر بیرستکر مباحث نظم جهانی پس از جنگ سرد مانند پایان تاریخ فوکویاما، برخورد تمدن‌های هانتینگتون، هشدار مرشایمر درباره نابودی نظم جنگ سرد (۱۹۹۰)، تحلیل جوزف نای از اجتناب‌ناپذیری رهبری امریکا (۱۹۹۰) و هشدار رابرت کاپلان درباره آنارشی پیش‌روی جهان (۱۹۹۴) از دیگر نشانه‌های تأثیرگذاری سیاست خارجی آمریکا بر نظریه روابط بین‌الملل است. این پیوند نظریه و رویه بعد از ۱۱ سپتامبر نیز ادامه یافت و مطالعه تروریسم را از حاشیه مطالعات امنیتی به متن آورد (Biersteker 2009).

در مقابل این دیدگاه که در قالب رویکردی پساساختارگرایانه می‌خواهد تحول رشته روابط بین‌الملل را بر اساس پیوند آن با رویه‌های عملی سیاست خارجی کشورهای بزرگ به خصوص آمریکا توضیح دهد، برایان اشمیت در قالب تحلیل گفتمان انتقادی درونی روابط بین‌الملل، به بررسی شالوده‌های دانش روابط بین‌الملل بر اساس گفتمان‌های اصلی جاری در درون این حوزه از معرفت بشری می‌پردازد. به نظر او گفتمان آنارشی، گفتگوی محوری رشته روابط بین‌الملل بوده است و این گفتمان، به چارچوب اصلی برای تحلیل طیف وسیعی از موضوعات از جمله امنیت، سیاست خارجی، و سازمان‌های بین‌المللی تبدیل شده است. در واقع مطالعه تاریخ گفتمانی روابط بین‌الملل می‌خواهد مراحل مختلف تغییر مفهومی آنارشی و استلزامات خاص آن را نشان دهد (Schmidt 1998). اما پساساختارگرایی نه تنها هویت مبنایی روابط بین‌الملل بلکه اساساً موضوعات مطالعاتی و سوژه‌های معرفتی آن را مورد سؤال قرار می‌دهد؛ مسئله‌ای که در ادامه در قالب هستی‌شناسی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۲. هستی‌شناسی پساساختارگرایی

در این بخش به بررسی محورهای اصلی پساساختارگرایی در روابط بین‌الملل یعنی گفتمان، روابط قدرت/ دانش، بازنمایی و سیاست هویت می‌پردازیم. چرا که به تعبیر دیوید کمبل بازنمایی، روابط قدرت و دانش و سیاست هویت، نقش مهمی در تولید و

فهم روابط بین الملل دارند و پساساختارگرایی مستقیماً به این موضوعات می‌پردازد .
(David Campbell 2013, 223)

۲-۱ گفتمان

گفتمان رویه زبانی است که مجموعه‌ای از قواعد و رویه‌های را برای شکل دادن به ابژه‌ها، سخن‌گویان و موضوعات به کار می‌اندازد (Shapiro 1990). فوکو گفتمان را گروهی از عبارات متعلق به یک صورت بندی گفتمانی (مشیرزاده ۱۳۸۶، ۲۶۰) یا نوعی «دارایی»^۱ مشتمل بر رویه‌های زبانی ارزشمند (Shapiro 1990) تعریف می‌کند. او گفتمان را یک رویداد یا رخداد می‌داند که فاقد وحدت و تداوم است. مسئله او این است که چگونه گروهی از گزاره‌ها با یکدیگر وحدت می‌یابند و یک گفتمان را شکل می‌دهند. شکل‌گیری گزاره‌های یک گفتمان تحت تأثیر سه مولفه مراجع برخوردار از صلاحیت (مثلاً پزشکان)، نهادهای مشروعیت بخش (مثل بیمارستان) و موقعیت فاعل شناسایی (مثل پزشکان) شکل می‌گیرد (طیب ۱۳۸۲).

دریدا نیز گفتمان را نظامی از تمایزها می‌داند که بر اساس بازی بی‌پایان دال‌ها و بدون وجود یک مرکز و مبنا، موقتاً معنا را تثبیت می‌کند (طیب ۱۳۸۲، ۱۴۶-۵۱). توجه به گفتمان به معنای نفی عالم واقع و اهمیت ماده نیست. بلکه نفی این دیدگاه است که عالم خارج را می‌توان بیرون از گفتمان درک کرد. آنچه مهم است اینکه همین پدیده‌های غیرزبانی و فراگفتمانی را هم باید از طریق رویه‌های گفتمانی درک کرد (David Campbell 2013, 235-36). یکی از مهمترین رویه‌های گفتمانی روابط بین الملل، پیوند قدرت/دانش است که در ادامه بررسی می‌شود.

۲-۲ روابط قدرت/دانش

در این بخش ابتدا قدرت و سپس روابط قدرت/دانش بررسی می‌شوند. فوکو قدرت را در قالب «روابط قدرت»^۲ بررسی می‌کند نه کنشگران دارای قدرت. به این معنا که قدرت در اختیار یک مرکز صاحب قدرت نیست بلکه به شکلی پراکنده در قالب روابط یا مناسبات قدرت تولید می‌شود. به همین دلیل است که فوکو از فیزیک خرد

1 Asset

2 Power Relations

روابط قدرت ۱ سخن می‌گوید. (ادکینز ۱۳۹۱، ۲۲۴-۲۵). از نظر فوکو قدرت و شناخت دو روی یک سکه‌اند که از طریق مکانیزم‌های تحدید، حذف، نظارت و عینیت‌بخشی به وجود می‌آیند (مشیرزاده ۱۳۸۶، ۲۶۱). او در واقع نشان می‌دهد که دانش همواره ناشی از خواست قدرت برای دانش است و بنابراین همراه با نوعی خشونت است (طیب ۱۳۸۲، ۱۶۲-۶۴). دفاع جیمز دردریان از رهیافت بینامتنی در روابط بین‌الملل نیز ناظر بر این هدف است که جایگیری و عدم جایگیری^۲ نظریه‌ها را بفهمد و نشان دهد که یک نظریه چگونه مرجح بر دیگران و منفک از رویدادها قرار می‌گیرد (Der derian 1989, 6). بازنمایی نقش محوری در رهیافت بینامتنی دارد که در ادامه مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۲-۳ بازنمایی

استوارت هال بازنمایی را به معنای استفاده از زبان برای گفتن چیزهای معنادار یا به نمایش درآوردن جهان معنادار به افراد دیگر می‌داند که شامل استفاده از زبان، نشانه‌ها و ایماژهایی می‌شود که به بازنمایی می‌پردازد. بنابراین بازنمایی، تولید معنا از طریق چارچوب‌های مفهومی و گفتمانی است. از دیدگاه هال، ما جهان را از طریق بازنمایی می‌سازیم و بازنمایی می‌کنیم. واقعیت معنای ثابتی ندارد بلکه از طریق بازنمایی‌ها معنادار می‌شود (ربیعی و احمدزاده نامور ۱۳۸۷، ۴۱-۴۴). سیاست بازنمایی یا سیاست گفتمانی، به بررسی نقش نمادها، متون و تصویرهای ساخته شده از طریق رسانه‌های مختلف در برساختن معانی و دست‌کاری برداشت‌های ذهنی گفته می‌شود (مشیرزاده ۱۳۸۶، ۲۷۷-۸۰). در ادامه به نمونه‌هایی از تحلیل‌های بازنمایانه در قالب پساساختارگرایی اشاره می‌شود.

مایکل شاپیرو به بررسی نظام‌های بازنمایی رقیب در سیاست خارجی آمریکا یعنی گفتمان‌های استراتژیک، تجاری، مارکسیستی و لیبرال را می‌پردازد. این گفتمان‌ها درصددند روایت‌های متفاوتی از سیاست خارجی آمریکا و اقدامات مشروع و ممکن در این حوزه ارائه کنند. البته گفتمان استراتژیک، پر قدرت‌ترین گفتمان است اما این

1 Microphysics of Power Relations

2 Placement and Displacement

دخالت رسانه‌ها از طریق ارائه تصاویر، اقتصاد گفتمانی رسمی و غیر رسمی آمریکا را تغییر می‌دهد. چرا که عوام را در موقعیت قضاوت مستقلانه در مورد سیاست‌ها قرار می‌دهد. این اقتصاد تغییر یافته، استراتژی‌های گفتمانی به خصوص توازن بین جنبه‌های آشکار و پنهان آنها را به شدت تغییر می‌دهد. (Shapiro 1990) حرف شاپیرو این است که رسانه‌های تصویری فقط روایتگر صرف نیستند؛ چرا که تصاویر آنها می‌توانند روایت حاکم را زیر سؤال ببرند. یعنی بازنمایی بصری مثل فیلم و عکس می‌تواند با فراهم کردن امکان قضاوت به مخاطب، راه را برای به چالش کشیدن روایت‌های غالب باز کند (Shapiro 1990). برادلی کلاین نیز در بررسی خود نشان می‌دهد که ناتو چگونه می‌تواند با استفاده از سیاست بازنمایی، به یک انسجام فرهنگی، هویتی و سیاسی دست یابد (مشیرزاده ۱۳۸۶، ۲۷۷-۸۰). سیاست بازنمایی در عرصه هویت، یا همان سیاست هویت یا سیاست هویتی در ادامه مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۴-۲ سیاست هویت

بر اساس اندیشه پساساختارگرایی، هویت ماهیتی خاص و حادث دارد و اشاره به هیچ حقیقت یا ذاتی ندارد (Connolly 1989). هویت سوژه‌های اجتماعی از طریق تمایزگذاری دائمی با محیط بیرونی تکوین می‌یابد. این فرایند تکوین هویت، در مورد همه سوژه‌های اجتماعی از جمله دولت صادق است. بر این اساس، دولت‌ها دارای هویت‌های پیشا اجتماعی و پیشا گفتمانی فرض نمی‌شوند بلکه در تعامل مستمر و پویا با محیط بیرونی است که هویت پویا به دست می‌آورند. هویت محصول رویه‌های انضباط بخشی جمعیت در داخل، و رویه‌های برون‌گذارانه‌ای است که هویت داخلی را از طریق تمایز مکانی و رویه‌های دیپلماتیک، نظامی و دفاعی شکل می‌دهند. بنابراین همه «دیگران» داخلی و خارجی باید مهار شوند تا هویت سیاسی تکوین یابد. این فرایند دائمی کسب هویت و بازتولید امنیت دولت را سیاست هویت می‌نامند (Campbell 1998).

در رابطه با سازه‌های کلان فرهنگی و تمدنی مانند شرق و غرب نیز می‌توان ظهورات این سیاست هویتی را در سطحی بزرگ‌تر مشاهده کرد که نمود عینی آن شرق‌شناسی در غرب و غرب‌شناسی در شرق است که موجودیت دیگری را برای هر کدام معناپذیر می‌کنند (Duncombe 2011). در همین سطح تحلیل، بدرالدین آرفی به بررسی دو سازه کلان «اروپا/اسلام» می‌پردازند. او بر این نظر است که نحوه تفکر/عدم تفکر، سخن گفتن/سکوت کردن، بیان/فراموش کردن درباره جنبه‌های مختلف از اسلام در اروپای غربی، بسیار تحت تأثیر مفاهیمی مانند «هویت» و «دیگری» است. بنابراین ضروری است که این مفاهیم «شالوده‌شکنی» شوند تا بتوان افق تفکر در باب امکان‌پذیری «اروپا - اسلام»^۱ را باز کرد. آرفی استدلال می‌کند که تفکر درباره اروپا - اسلام، مستلزم سیاست آپوریاتیک «دیگرسازی»^۲ است و با کاربرد رهیافتی جدید درباره اسلام در اروپا می‌توان از این آپوریا فراتر رفت (Arfi 2010a). طبعاً پژوهش‌های تجربی پساساختارگرایانه از این دست، زمانی انجام می‌شود که بتوان روش‌های پژوهش مبتنی بر پساساختارگرایی را مشخص کرد. در ادامه به بررسی این روش‌ها در پرتو معرفت‌شناسی پساساختارگرایی می‌پردازیم.

۳. معرفت‌شناسی و روش‌شناسی پساساختارگرایی

در این بخش ابتدا معرفت‌شناسی پساساختارگرایی را توضیح داده و سپس ابزارهای روش‌شناختی برگرفته از این معرفت‌شناسی مورد بررسی قرار می‌گیرد. سخن گفتن از «معرفت‌شناسی»، بلافاصله یادآور اثبات‌گرایی و روش‌های پژوهش عمدتاً کمی‌گرایانه برگرفته از آنهاست که برای مطالعه تجربی سوژه‌های عینی در علوم اجتماعی متعارف به کار می‌روند. نقد اصلی رابرت کوهن از آنچه او دیدگاه‌های «بازتابی» در روابط بین‌الملل می‌نامد همین است که نمی‌توانند روش‌های پژوهش مشخصی را برای بررسی موضوعات بین‌المللی ارائه کنند.

1 Euro-Islam

2 Aporiatic Politics of Othering

۳-۱. معرفت شناسی

معرفت شناسی به تعبیر اولی ویور پاسخ به این سؤال است که «چگونه می دانیم چیزی را که می دانیم، می دانیم». ویور معرفت شناسی را در معنای وسیع تر آن شامل برخی مباحث روش شناختی به کار می برد. به نظر او مباحث معرفت شناختی می تواند شامل طیف بزرگی از سؤالات درباره «فلسفه علم» و نحله های مختلف آن مانند استقراگرایان، ابطال گرایان، واقع گرایان و ابزارگرایان تا مباحث روش شناختی یعنی ابزارهای عملی کسب شناخت باشد. به نظر ویور معرفت شناسی در روابط بین الملل به این معناست که چه نوع دانشی می توان درباره روابط بین الملل به دست آورد، با چه ابزارهایی و با چه درجه ای از قطعیت (Waever 1997, 16). به تعبیری دیگر، معرفت شناسی نشان می دهد که دانشی که به دست می آید، دانشی مبتنی بر واقعیت عینی است یا صرفاً بر تفسیر ذهنی سوژه شناسا استوار است (Bieler and Morton 2010, 163). در این مقاله همین تلقی از معرفت شناسی، مبنا قرار می گیرد و به همین دلیل، معرفت شناسی و روش شناسی در کنار یکدیگر مورد بحث قرار می گیرد.

سابقه مباحث معرفت شناختی در ادبیات روابط بین الملل به مناظره بینا پارادایمی در دهه ۱۹۸۰ باز می گردد. موضوع اصلی این مناظره، به چالش کشیدن پیش فرض های معرفت شناسی شالوده انگار جریان غالب روابط بین الملل یعنی مکاتب خردگرای واقع گرایی و لیبرالیسم بود. شالوده انگاری به این معنا است که دعاوی معرفتی محکم و متقنی را می توان درباره عالم واقع عرضه کرد (Smith 2013, 5). اما معرفت شناسی پساختارگرایانه سه پیش فرض اساسی علم شالوده انگاران یعنی واقع گرایی معرفتی^۱ وجود زبان علمی جهان شمول^۲ و نظریه تناظری صدق^۳ را رد و به جای آنها سه مولفه پسااثبات گرایانه یعنی اعتقاد به تکوین اجتماعی معنا، برساخته بودن زبانی واقعیت و تاریخی بودن دانش (David Campbell 2013, 227-28) را قرار

1 Epistemic Realism

2 Universal Scientific language

3 Correspondence Theory of Truth

می‌دهد. اگرچه پساساختارگرایان وجود مشاهده‌گر جدا و مستقل از سیاست جهان را رد می‌کنند (ادکینز ۱۳۹۱، ۲۱۶-۱۷) و به ذهن‌بنیادی،^۱ زبان، گفتمان، مناسبات قدرت و سیاست زیستگانی (ادکینز ۱۳۹۱، ۲۱۹-۲۶) به عنوان موضوعات اصلی مورد نظر در تحلیل‌های اجتماعی باور دارند، اما این به معنای نفی امکان بررسی روشمند مولفه‌های بازنمایی، روابط قدرت / دانش و سیاست هویت برای درک امور جهانی (David Campbell 2013, 225) نیست. پساساختارگرایی با گریز از ذهنیت علم اثبات‌گرایانه، از تعامل دیالکتیکی تاریخ و ساختار و پیوند روش‌های تاریخی و علمی برای تحلیل حوادث و پیشامدهای متکثر زندگی بشر (Walker 1989) و ضرورت راه‌حل‌های تاریخی / همدلانه در مقابل راه‌حل‌های جهان‌شمول / شناختی و نیز «بازیابی تاریخی» (Friedrich Kratochwil 2007, 504-9) دفاع می‌کند. بر این اساس، دو روش تحلیل پساساختارگرایانه که در ادامه مورد بررسی قرار می‌گیرند، تبارشناسی و شالوده‌شکنی هستند.

۲-۳ تبارشناسی

تبارشناسی یک سبک فکری تاریخی است که اهمیت روابط قدرت - شناخت را نشان می‌دهد و ثبت می‌کند. تبارشناسی‌ها «بر فرایندهایی تمرکز دارند که ما از طریق آنها سرچشمه‌ها را بر ساخته‌ایم و به بازنمایی‌هایی خاص از گذشته معنا داده‌ایم، بازنمایی‌هایی که پیوسته زندگی روزمره ما را هدایت می‌کنند» (دیویتاک ۱۳۹۱، ۲۳۷-۳۸). به نظر فوکو، وظیفه تبارشناس رد هرگونه اصل و منشأ و هویت و غایت و نشان دادن کثرت، گسستگی و پراکندگی رویدادها و پدیده‌هاست. تبارشناس تلاش می‌کند خواست قدرت و بازی بی‌پایان سلطه را در پس این رویدادها نشان دهد (طیب ۱۳۸۲، ۱۶۲-۶۴). تبارشناسی به معنای «تحلیل تبار و چگونگی ظهور پدیده‌ها» تلاش می‌کند «دریابد که چگونه از دل عوامل متعدد رویدادی خاص سر بر می‌آورد که ضروری به نظر می‌رسد» (مشیرزاده ۱۳۸۶، ۲۶۱). تبارشناسی به معنای نگارش پادتاریخ‌ها^۲ مبتنی بر این فرض است که به تعبیر فوکو تاریخ به معنای

1 Subjectivity

2 Counter-history

افشای تدریجی حقیقت نیست بلکه «بازی مکرر و بی پایان سلطه‌ها» است. بنابراین، تبارشناسی تلاش می‌کند صورت‌بندی‌های هویتی غالب و طبیعی فرض شده را مورد چالش و پرسش قرار دهد (دیویتاک ۱۳۹۱، ۲۳۸-۴۲). بنابراین به تعبیر فوکو، تبارشناسی به معنی «نوشتن تاریخ حال یا اکنون» است؛ یعنی چه چیزی باعث شده است وضعیت کنونی را هنجارمند و طبیعی ببینیم؟ و چه چیزی از تاریخ کنار گذاشته شده است تا جریان کنونی امور مشروع جلوه کند؟ (دیویتاک ۱۳۹۱، ۲۴۲-۴۴).

یکی از نمونه‌های عملی تبارشناسی در دوران اخیر، تبارشناسی حوادث ۱۱ سپتامبر است. تبارشناسی به جای تحلیل‌های مبتنی بر عاملیت واحد و رابطه یک‌سویه بین علت و معلول، در صدد است تحلیل ارائه کند که بر اساس آن بتوان نقش غرب در تولید فناوری‌های مولود خشونت و نیز ایجاد نارضایتی‌های منجر به این رویدادهای خشن را بررسی کند. تبارشناس در این نوع تحلیل، تلاش می‌کند به تعبیر دریدا از واژگان و تفاسیر تحمیلی صاحبان قدرت فراتر رود (دیویتاک ۱۳۹۱، ۲۴۲-۴۴). کمبل بر اساس ایده چشم‌اندازگرایی^۱ بر این نظر است که رویداد ۱۱ سپتامبر را می‌توان از مناظر مختلف بررسی و فهم کرد (دیویتاک ۱۳۹۱، ۲۳۸-۳۹).

۳-۳ شالوده شکنی

پساساختارگرایان به رابطه تکوینی متقابل بین امر واقع و متن قائل اند؛ ژاک دریدا جهان را متن می‌داند و معتقد است که جهان «واقعی» همچون یک متن قوام می‌یابد و لاجرم تفسیر این متن از اهمیت فوق‌العاده برخوردار است. «بازی متقابل متنی» به همین رابطه قوام‌بخشی متقابل میان تفاسیر مختلف و تکوین جهان اشاره دارد. یکی از مهمترین روش‌های پساختارگرایان برای شکستن این رابطه متقابل متنی، شالوده شکنی^۲ است (دیویتاک ۱۳۹۱، ۲۴۴-۴۵).

یکی از سازوکارهای متنی که به تکوین سوژه منجر می‌شود، روابط معنایی بین جفت‌های دوگانه است. هدف شالوده‌شکنی نشان دادن روابط معنایی دوگانه و سلسله‌مراتبی‌ای است که سوژه «خود» را به عنوان سوژه‌ای مرجح، اصیل، ناب و

1 Perspectivism

2 Deconstruction

خوب و «دیگری» را به عنوان سوژه‌ای خطرناک، غیراصیل و دست دوم تولید می‌کنند. ژاک دریدا با واسازی یا شالوده‌شکنی درصدد است این نظم ظاهراً طبیعی بین جفت‌های دوگانه را فروپاشکند و نشان دهد که برون‌گذاری و حذف «دیگری» چه نقش اساسی در تکوین «خود» دارد (David Campbell 2013).

نمونه بارز شالوده‌شکنی در روابط بین‌الملل، اختلاف نظر درباره بنیان‌های دانش روابط بین‌الملل است؛ به این معنا که دانش روابط بین‌الملل که مدعی دستیابی به حقایق جهانشمول درباره زندگی کلی بشر است، دستخوش تفاسیر و دگرگونی‌های مفهومی مختلفی بوده است که یکپارچگی ظاهری آن را از بین می‌برد. مثلاً تحلیل ساختارگرایانه که مدعی دانش عام در روابط بین‌الملل است از تنوع درونی برخوردار است. مثلاً الگوهای رفتاری مورد نظر مارکس یا والرش‌تاین در مورد تقسیم کار جهانی و یا تحلیل‌های ساختاری زبان‌شناسانی مانند سوسور و دریدا، به کلی متفاوت از تحلیل‌های ساختاری والتز هستند (Walker 1989). بعد از بررسی دو روش پس‌اساختارگرایانه تبارشناسی و شالوده‌شکنی باید دید که موضوعات محوری دانش روابط بین‌الملل تحت تأثیر این رویکرد و روش‌ها چه سامانی پیدا می‌کنند.

۴. موضوع شناسی پس‌اساختارگرایی

در این بخش، از منظر پس‌اساختارگرایی به بررسی مفاهیم محوری روابط بین‌الملل یعنی آنارشی، دولت دارای حاکمیت، قدرت و سیاست خارجی می‌پردازیم. در اینجا نشان داده می‌شود که این مفاهیم چگونه تحت تأثیر پس‌اساختارگرایی، تصویر متفاوتی از دانش روابط بین‌الملل ارائه می‌کنند.

۴-۱ آنارشی

ریچارد اشلی مشکله آنارشی از «لحظه تعریف‌کننده» اکثر تحقیقات روابط بین‌الملل می‌داند. هدف اشلی این است که استنتاج سیاست قدرت از فقدان حکومت مرکزی را زیر سؤال ببرد. او این کار را از طریق تحلیل جفت دوگانه حاکمیت در داخل/آنارشی در خارج انجام می‌دهد (دیویتاک ۱۳۹۱، ۲۴۷-۴۹). به نظر ریچارد اشلی آنارشی حاصل قیاس داخلی مورد اشاره هدلی بول است که تجربه فرهنگی مدرن را

به عنوان اصل و مبنا می‌پذیرد و خارج از آن را سراسر مخاطره، بی‌نظمی و بی‌معنایی افسارگسیخته تلقی می‌کند. گفتمان آنارشی از طریق رویه‌های شناختی به مرزبندی جانبدارانه تاریخ و ابهام‌زدایی از فرصت‌ها و تهدیدهای پیش‌روی انسان مدرن می‌پردازد و عرصه‌های متمرّد و نافرمان زندگی انسان در محیط بین‌المللی را اهلی یا رام می‌کند. به طور کل اشلی با رویکردی پساساختارگرایانه، در صدد شالوده‌شکنی گفتمان‌های آنارشی و حاکمیت، با هدف نشان دادن تعارض‌های درونی، ماهیت سیاسی و تاریخی بودن ادعاهای جهان‌شمولی تفکر غرب در عرصه روابط بین‌الملل و در نتیجه بازشدن عرصه برای تکرر، ابهام و چندگانگی معنایی به عنوان ابزارهای جدید قدرت در عرصه جهانی است (Ashley 1995). اشلی در این فاز حماسی از اندیشه خود، مفاهیم محوری رویکردهای هژمونیک روابط بین‌الملل را مورد نقد قرار می‌دهد. چراکه هدف اشلی رها کردن نظریه از کنترل‌های تکنیکی و جهت دادن آن به سمت رهایی است (Jarvis 1999, 93-119). هدف اصلی اشلی، زیر سؤال بردن سلطه دولت دارای حاکمیت است که در ادامه به آن پرداخته می‌شود.

۲-۴ دولت دارای حاکمیت

یکی از موضوعات مورد تأکید پساساختارگرایی، توجه به رویه‌های دولت‌مداری است؛ یعنی اینکه چگونه دولت‌ها به لحاظ تاریخی و مفهومی به وجود می‌آیند و صورت‌بندی سیاسی، تکوین اقتصادی و برون‌گذاری اجتماعی آنها چگونه شکل می‌گیرد (Campbell 2013, 226). پساساختارگرایان دو سؤال درباره دولت مطرح می‌کنند: دولت برخوردار از حاکمیت چگونه طبیعی جلوه می‌کند و چگونه دولت چنان به نظر رسانده می‌شود که گویی ذاتی دارد؟ در واقع سؤال اصلی پساساختارگرایان درباره دولت این است که شرایط و نتایج تکوین دولت برخوردار از حاکمیت چیست. اشلی با استفاده از مفهوم هژمونی نشان می‌دهد که چگونه معنای خاصی از سوژگی سیاسی در قامت دولت دارای حاکمیت مدرن، مسلط می‌شود و سوژگی سیاسی بدیل نفی می‌شود. اما سؤال این است که دولت چگونه می‌تواند به این سلطه سوژگی دست یابد. اشلی این سلطه دولت را به رویه‌های

سیاسی مربوط می‌داند که دولت‌ها همواره اجرا می‌کنند؛ مانند اعمال سیاست‌های داخلی و خارجی، راهبردهای امنیتی و دفاعی، پروتکل‌های معاهده‌سازی و رویه‌های بازنمایی در سازمان ملل متحد به دست می‌آورد. سینتیا وبر نیز دولت را محصول هستی‌شناختی رویه‌های اجرایی می‌داند. به بیان او «دولت‌ملت‌های واجد حاکمیت سوژه‌هایی از قبل داده شده نیستند، بلکه سوژه‌هایی در حال شدن‌اند». به تعبیر دوتی دولت «هرگز متحقق نمی‌شود اما در فرایند متداوم انضمامی شدن است» (دیویتاک ۱۳۹۱، ۲۵۹-۶۳).

هدف نظریه پساساختارگرا از به چالش کشیدن مفهوم حاکمیت، نفی امکان وجود سوژه حاکم برتر از دیگران یعنی دولت به عنوان اساس همبستگی یا داوری اخلاقی در جامعه بشری است. از این نظر، ترسیم مرزهای جغرافیایی را نمی‌توان عملی معصومانه، بیطرفانه و ناشی از ملاحظات جغرافیایی خنثی دانست. بلکه به تعبیر جرال د توتای^۱ آنها «محصول تاریخ مبارزه میان مراجع اقتدار رقیب بر سر قدرت سازمان‌دهی، تصرف، و اداره فضا است». البته امروزه اهمیت تسلط فیزیکی بر مرزهای سرزمینی، جای خود را به اهمیت کنترل بر شبکه‌های مالی، اطلاعاتی و مواد خام داده است. امروزه ابزار هژمونی بیشتر تسلط بر شبکه‌هاست نه سرزمین‌ها. ضمن اینکه عامل توسعه کشورها شفافیت مرزهاست نه تصلب مرزها (Biersteker 2002, 70-161). در این صورت می‌توان فهمید که پساساختارگرایی به دنبال سیاستی عاری از حاکمیت است چرا که حاکمیت را به لحاظ هستی‌شناسی گمراه‌کننده و به لحاظ اخلاقی زیان‌بار می‌داند (دیویتاک ۱۳۸۶، ۴۲۲-۲۵) و دیگر نمی‌تواند راه حلی تاریخی برای مشکل تکثرگرایی/جهانشمولی فرهنگی به حساب آید (Guzzini 2000, 154).

بدرالدین آرفی نیز با رویکرد پساساختارگرایانه تلاش می‌کند تلقی از دولت در نظریه سازه‌انگاری ونت را با استفاده از مفهوم «فانتزی» به چالش بکشد. بدرالدین آرفی نظریه سازه‌انگاری اجتماعی ونت را یک گفتمان می‌داند. به این معنا که این نظریه

1 Tuthail

مبتنی بر شرایط امکان پذیری گفتمانی^۱ معینی بنا شده است. آرفی با بهره گیری از نظریه گفتمان لاکان این شرایط امکان پذیری را بررسی می کند و استدلال می کند که تمایل به بست گفتمانی^۲ در نظریه ونت از طریق فانتزی^۳ پدید می آید (Arfi 2010b). نظریه ذات انگارانه دولت به عنوان شخص، فانتزی نظریه ونت است و در واقع توجیهی برای دولت ذات انگارانه فراهم می کند، چرا که دولت دارای دو جنبه پیشاجتماعی فراگفتمانی و نقش - هویت به عنوان موضوع گفتمان سیستمیک نظریه روابط بین الملل فرض می شود و ونت سعی می کند با برداشت حداقلی از دولت، توسل به واقع گرایی علمی و فرض کردن دولت به عنوان شخص، نشان دهد که هسته پیشاجتماعی دولت در درون گفتمان نظری او قرار ندارد و وابسته به بیرون نظریه است (Arfi 2010b, 442-43). یکی از مهمترین ویژگی های دولت دارای حاکمیت، بعد قدرت است که در بخش بعدی به آن پرداخته می شود.

۳-۴ قدرت

پساساختارگرایی بر مفهوم قدرت نیز تأثیر گذارده است. امروزه قدرت به عنوان یک «رابطه» تعریف شده است نه صرفاً یک «خصوصیت». رابرت دال قدرت را «توانایی بازیگر الف در واداشتن بازیگر ب به انجام کاری که در غیر این صورت انجام نمی داد» و بارنت و دووال «تأثیرگذاری بر توانمندی بازیگران در تعیین شرایط و سرنوشت خود» تعریف کرده اند. بارنت و دووال در برداشت پیچیده خود از قدرت آن را به قدرت تعاملی یا «قدرت بر»^۴ و قدرت تکوینی یا «قدرت به»^۵ تقسیم می کنند. در قدرت تکوینی تأثیرگذاری بر دیگران از طریق تکوین هویت اجتماعی کنشگران میسر می شود. در واقع قدرت تکوینی کیستی و چیستی بازیگران اجتماعی را مشخص کرده و گزینه های ممکن را برای آنها مشخص می کند. بنابراین قدرت تکوینی، قدرت بر ساختن هویت های دیگران مطابق با اهداف مورد نظر است.

1 Discursive conditions of possibility

2 Discursive closure

3 Fantasy

4 Power over

5 Power to

(Barnett and Duvall 2005, 42-49). بارنت و دووال قدرت را به قدرت ساختاری، نهادی، اجباری و مولد تقسیم می‌کنند. قدرت مولد به معنای تکوین سوژه‌های اجتماعی از طریق «نظام‌های شناخت»^۱ و «رویه‌های گفتمانی»^۲ است. ایور نیومن نیز قدرت مفهومی^۳ را قدرتی تعریف می‌کند که زمینه‌های گفتمانی خود را به وسیله خلق رویه‌های جدید یا حفظ رویه‌های قبلی به دست می‌آورد و زمینه بسط اقتدار را فراهم می‌کند (Neumann 2002, 636). تلقی پسا ساختارگرایانه از قدرت، می‌تواند به پیشبرد سیاست خارجی کشورها کمک کند چراکه سیاست خارجی در معنای پسا ساختارگرایانه آن، لزوماً بر اساس میزان قدرت کشورها شکل نمی‌گیرد بلکه تلقی و تفسیر از قدرت خود و دیگری نقش پر رنگی در صورت بندی سیاست خارجی کشورها دارد. این موضوع را در ادامه مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۴-۴ سیاست خارجی

سیاست خارجی در اندیشه پسا ساختارگرا به معنای روابط رسمی کنشگران دولتی برای دستیابی حداکثری به منافع ملی عیناً تعریف شده نیست. بلکه به تعبیر دیوید کمبل سیاست خارجی رویه مرزسازی بین داخلی و خارجی و به تعبیر کلی‌تر، خود و دیگری است که در درون گفتمان مدرن و جفت‌های دوگانه آن مانند عین/ ذهن، عقلانی/ غیرعقلانی، نظم/ آشفتگی، عمومی/ خصوصی و غیره شکل می‌گیرد (D. Campbell 1998). به تعبیر مایکل شاپیرو سیاست خارجی فرایندی است که طی آن موضوع مورد بررسی، «بیگانه»^۴ می‌شود تا از «ما» متمایز گردد و به عنوان خطر بازنمایی شود. بنابراین می‌توان سیاست خارجی را رویه‌های سیاسی دانست که خطر را در عرصه بین‌المللی تعریف می‌کند و از این طریق هویت آن کشور را تکوین می‌بخشد (جورج و کمبل ۱۳۷۵، ۱۶۰). بررسی کلاسیک کمبل درباره سیاست خارجی و هویتی آمریکا در قبال «دیگران» نشان می‌دهد که خطر و تهدید پدیده‌ای معلول تفسیر ما از مرزبندی داخلی/ خارجی و خود/ دیگری است که در درون گفتمان‌های

1 Systems of knowledge

2 Discursive practices

3 Conceptual power

4 Strange

سیاسی شکل می‌گیرند و بنابراین درک چگونگی برساخته شدن خطر، باید به شالوده شکنی این گفتمان‌های سیاسی پردازیم (D. Campbell 1998). طبعاً رویکرد پساساختارگرایی که بی‌محابا به موضوعات و مفاهیم محوری روابط بین‌الملل و بنیان این رشته علمی می‌تازد، باید انتظار داشته باشد که منتقدان، همین جنس انتقادات رادیکال را درباره آن مطرح کنند. این انتقادات را در ادامه بررسی می‌کنیم.

۵. نقدشناسی پساساختارگرایی

انتقادات وارد به پساساختارگرایی را می‌توان در قالب چهار نقد نقصان هستی شناسانه، نسبی‌گرایی معرفت شناسانه، خلأ روش شناسانه و برج عاج نشینی بررسی کرد.

۱-۵ نقصان هستی شناسانه

برخی منتقدان، پساساختارگرایی را واجد تناقض درونی می‌دانند. چرا که پساساختارگرایی از یک طرف به دنبال نفی عام‌گرایی و تلاش برای تحلیل پدیده‌ها بر اساس ماهیت خاص، اقتضایی و حادث بودن آنها و ارجاع به گفتمان برای شناخت پدیده‌های بین‌المللی است، ولی از طرف دیگر، درک آنها از سیاست بین‌المللی به عنوان جهان امور خاص و این ایده که امور بین‌المللی از طریق توالی تغییرپذیر دیدگاه‌ها و گفتمان‌های خاص تکوین می‌یابد به این معناست که «همه» سیاست بین‌المللی را می‌توان با ارجاع به امور خاص توضیح داد (Lizée 2011, 64). ریچارد اشلی نیز این تناقض را به نوعی مورد اشاره قرار می‌دهد و از آن به «بن‌بست» تعبیر می‌کند. به نظر او رهیافت پساساختارگرایی، به معنای تأیید کفایت و درستی مدل فعالیت انتقادی است که خودش محصول یک منبع، اصل و سوژکتیویته است. به عبارت دیگر، پیش‌فرض این رهیافت، وجود یک سوژکتیویته پارادایمیک در قالب نوع ایده‌آلیزه‌شده‌ای از مدل فعالیت انتقادی است (Ashley 2008, 246-47). در این مدل ایده‌آلیزه شده، برخی مفاهیم بدون توجه کافی به بسترها و پیوسته‌های نظری همراه با آنها وارد روابط بین‌الملل شده‌اند و در عین حال برخی از مؤلفه‌های

مفیدتر و کاربردی تر دیگر مثلاً درباره اقتصاد سیاسی مورد غفلت قرار گرفته اند. حتی جارویس تا جایی پیش می رود که پساساختارگرایی را «ابزاری استثمارشده» در خدمت جاه طلبی های سیاسی و نظری پساساختارگرایان توصیف می کند (Jarvis 1999, 108).

۲-۵ انتقاد معرفت شناسانه از نسبی گرایی

یکی از نقدهای مهم معرفت شناسانه به پساساختارگرایی این است که راهی برای تمایز میان دانش خوب و بد باقی نمی گذارد؛ چرا که اگر قدرت همه جا هست، پس نمی توانیم درباره اعتبار گفتمان های مختلف قضاوت کنیم. در واقع بدبینی به روایت های کلان باعث شده است که پساساختارگرایان به این متهم شوند که به مطالعات تجربی بی سرانجامی می پردازند که چیزی جز تفسیر یا بیان داستان ها درباره موضوع مورد بررسی در بر ندارد (Steans 2010, 152-53).

اگر پساساختارگرایی به این معناست که هیچ چیز معنای ذاتی ندارد؛ هیچ چیزی از جمله دولت واقعا وجود ندارد، بر هیچ چیزی نمی توان نام نهاد؛ سوژه ها ساختمان های سرهم بندی شده ای هستند که هویت تهی آنها در طول تاریخ حک شده است و تاریخ نیز صرفا تفسیری مبتنی بر رویه سلطه است، پس می توان از «شکاف پوچ گرایانه»^۱ «ذهن گرایی فلسفی»^۲ و «آنارشسیسم خالص» خودمخرب در رویکرد پساساختارگرایانه انتقاد کرد. چرا که پساساختارگرایی هیچ نظریه و دانشی برای تصمیم گیری، قضاوت، تجویز و اقدام ارائه نمی کند (Jarvis 1999, 199-202).

اما پاسخ پساساختارگرایان این است که انکار شالوده نهایی و حقانیت یک جهان بینی یا ارزش یا متن خاص به این معنا نیست که نمی توان با برخی مواضع مخالفت کرد. چرا که نقد و شالوده شکنی، ابزارهای سیاسی خوبی برای بر ملا کردن تعصب ایده ها یا مواضع خاص هستند. این انتقاد، مبتنی بر سوء برداشت از مفهوم «مسئولیت» است. عدم وجود «حقیقت جهانشمول» و «کارگزار جهانشمول» به این معنا نیست که

¹ Nihilistic chasm

² Philosophical mentalism

پساساختارگرایان نمی‌توانند مسئولیت اقدامات خود را بر عهده گیرند. آنها حقایق تمامیت‌خواه را رد و از تنوع استقبال می‌کنند (Steans 2010, 152-53).

۳-۵ انتقاد روش شناسانه جریان خردگرا از فقدان برنامه پژوهشی

مشهورترین نقد وارد بر دیدگاه‌های پاساساختارگرایانه، نقدی معرفت‌شناختی رابرت کوهن در سخنرانی خود در انجمن مطالعات بین‌المللی آمریکا در سال ۱۹۸۸ است. از نظر کوهن تا زمانی که طرفداران پاساساختارگرایی نتوانند برنامه‌ای پژوهشی یا مطالعات موردی مبتنی بر پیش‌فرض‌های پاساساختارگرایانه عرضه کنند، به گونه‌ای که منجر به ارائه «نظریه‌های قابل‌آزمون»^۱ شود، به ناچار منزوی شده و در حاشیه قرار خواهند گرفت (Cited in Smith 2013, 6). استفن والت نیز بر این نظر است که نظریات پاساساختارگرا، فقط به تخریب جریان اصلی روابط بین‌الملل می‌پردازند ولی نظریات جایگزینی عرضه نمی‌کنند (Walt 1998, 32). استدلال جریان اصلی روابط بین‌الملل این است که نظریات خردگرا، علی‌رغم برخی نقاط ضعف‌شان، برنامه‌مدونی برای تولید و آزمون فرضیه‌های علمی منتج به شناخت پدیده‌های جهان خارج عرضه می‌کنند؛ حال آنکه پاساساختارگرایی صرفاً جنبه تخریبی دارند و اصولاً با امکان شناخت منطبق با واقع مشکل دارند. بنابراین رهیافت پاساساختارگرایی نمی‌تواند در درون رشته روابط بین‌الملل که بنا به تعریف، به دنبال شناخت پدیده‌های بین‌المللی است، جایگاهی داشته باشد. ضمن اینکه نفی مرجع بیرون از متن برای تحقق شناخت، روابط بین‌الملل را از بررسی زندگی واقعی بین‌المللی دور می‌کند و محققان را سرگرم موضوعات خیالی و بدون کاربرد می‌کند (مشیرزاده ۱۳۸۶، ۲۸۴)؛ موضوعی که مفصل‌تر در بخش بعدی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۴-۵ برج عاج نشینی

منتقدان بر این نظرند که پاساساختارگرایی رویکردی فلسفی، غیرسیاسی و ناعمل‌گرایانه در پیش گرفته است و از آنجا که به کنشگران و مسئولیت آنها بی‌توجه

1 Testable theories

است (Weber 2005, 78)، نمی‌تواند توصیه عملی برای برطرف کردن نابرابری‌ها و نابسامانی‌های زندگی بین‌المللی انسان ارائه کند. از جمله استینز به دیدگاه برخی منتقدان اشاره می‌کند که پس‌اساختارگرایی را فاقد موضوعیت در روابط بین‌الملل می‌دانند چراکه به مسائل عملی بی‌توجه است و نمی‌تواند رفتارهای بین‌المللی را تحلیل کند. پس‌اساختارگرایی از این جهت به محافظه‌کاری متهم می‌شود که هیچ پیشنهاد جایگزینی برای عمل‌رهایی‌بخش ارائه نمی‌کنند و به خشونت و سرکوب ذاتی نظام سرمایه‌داری بی‌توجه‌اند. این اندیشه همه ارزش‌ها را برساخته‌هایی مصنوعی می‌داند که منجر به برقراری رابطه سلطه می‌شود و بنابراین امکان کنش انسانی برای پایان دادن به سلطه را نفی می‌کند (مشیرزاده ۱۳۸۶، ۲۸۵). منتقدان از نقد بی‌عملی پس‌اساختارگرایی فراتر می‌روند و ادعا می‌کنند که این دیدگاه منجر به ناتوانایی^۱ یعنی نفی کارگزاری و عاملیت سوژه‌های حاشیه‌ای می‌شود. نقد مارکسیست‌ها و فمینیست‌ها این است که پس‌اساختارگرایی نشان می‌دهد که قدرت در همه‌جا حضور دارد، اما زمینه و نحوه اقدام مشترک برای مقاومت در مقابل روابط قدرت و اقدام سیاسی برای ساختن جهانی بهتر را نشان نمی‌دهد (Steans 2010, 53-152).

برخی منتقدان، متن‌گرایی افراطی را عامل بی‌توجهی پس‌اساختارگرایان به مسائل عملی می‌دانند. از جمله جارویس معتقد است که پس‌اساختارگرایی فقط می‌تواند محدودیت‌های یک متن خاص را با شناسایی ریشه‌ها، پیش‌فرض‌ها و سکوت‌های آن نشان دهد. ولی نمی‌تواند به مشکلات واقعی و عملی روابط بین‌الملل بپردازد. بر فرض که پس‌اساختارگرایی توانسته باشد روابط بین‌الملل را با جدیدترین تحولات در نظریه سیاسی و علوم انسانی آشنا کرده باشد و محقق روابط بین‌الملل همان کاری را انجام دهد که منتقدان ادبی انجام می‌دهند. اما باید گفت که خواندن و نقد یک متن ادبی با کاری که در دانشکده‌های علوم سیاسی و روابط بین‌الملل انجام می‌شود بسیار متفاوت است. روابط بین‌الملل با بازی خطرناک قدرت مادی سرو کار دارد و ادبیات

1 Disempowering

با حس. بنابراین نمی‌توان ابزارهای ادبی را برای روابط بین‌الملل نیز مفید دانست (Jarvis 1999, 198).

در همین راستا، ایور نیومن با انتقاد از تأکید صرف بر «چرخش زبانی»، کنش کلامی و رویکرد متن‌گرایانه در علوم اجتماعی، از بیرون ماندن سایر اشکال کنش از دایره تحلیل انتقاد می‌کند. به نظر نیومن باید به دیدگاه‌های واقعی متفکرانی مانند ویتگنشتاین و فوکو بازگردیم که به رویه‌ها هم به عنوان مکمل چرخش زبانی توجه داشته‌اند. بنابراین نیومن از «چرخش رویه‌ای»^۱ به عنوان مکمل چرخش زبانی دفاع می‌کند. به نظر او فرهنگ، زاینده تعامل دوگانه رویه‌ها و گفتمان‌ها در بستر داستان‌هاست. نیومن تحلیل گفتمان صرف را تحلیل از راه دور و کاهلانه می‌داند که نسبت به اطلاعات میدانی و رویه‌های عملی سیاست بی‌توجه‌اند. به نظر نیومن با تحلیل گفتمان می‌توان شرایط تحقق کنش را بررسی کرد اما در چرخش رویه‌ای، خود کنش اجتماعی مورد بررسی قرار می‌گیرد. منظور از رویه، اشکال کنش است که به طور اجتماعی به رسمیت شناخته شده است. به عبارت دیگر، گفتمان، پیش‌شرط عمل است و رویه، الگوهای اجتماعی شده عمل (Neumann 2002, 628-31).

البته پس‌اساختارگرایان همواره به انتقاد بی‌عملی و برج عاج‌نشینی پاسخ داده‌اند. مهمترین پاسخ آنها این است که درست که پس‌اساختارگرایی را نمی‌توان در زمره تفکر سیاسی چپ یا راست طبقه‌بندی کرد اما این به معنای بی‌عملی سیاسی نیست. انتقاد پس‌اساختارگرایان از پروژه‌های فکری نولیبرال و رهیافت نوسازی به توسعه، ایده‌های پس‌اساختارگرایانه مانند اخلاق (Steans 2010, 152-53)، تأکید بر بررسی بی‌وقفه قدرت و تأثیر آن بر تثبیت هویت‌ها (Weber 2005, 78)، برجسته‌سازی مفهوم حاکمیت دولت به عنوان موضوع هویت سیاسی تلاش برای رسیدن به ساز و کارهای بدیل برای سازماندهی حیات سیاسی (Hansen 1997, 355-56)، و شالوده‌شکنی گفتمان‌های مسلط و در نتیجه باز شدن فضا برای سوژه‌های حاشیه‌ای

1 Practice turn

(Steans 2010, 152-53) نشانه توجه کامل آنها به مقتضیات عملی و تبعات سیاسی اندیشه‌ورزی انتقادی پسا ساختارگرایان است.

نتیجه گیری

پسا ساختارگرایی با به چالش کشیدن روایت‌های کلان و از جمله ادعاهای جهانشمول عقلانیت مدرن غربی در عرصه شناخت اجتماعی، امید تازه‌ای را در میان کسانی ایجاد کرده است که به دنبال ارائه روایت‌های بدیل بر ضد هژمونی روابط بین الملل غربی و به خصوص نسخه آمریکایی آن هستند. تأکید بر مقولاتی مانند گفتمان، رابطه قدرت/ دانش، بازنمایی و سیاست هویت و برملا کردن رویه‌های تاریخی و زبانی سازنده آن از طریق شالوده‌شکنی و تبارشناسی، امکان فراتر رفتن از مرزهای کنونی روابط بین الملل را برای سوژه‌های غیرغربی فراهم کرده است. نکته جالب این است که امروزه گریز از «کوتاه بینی» روابط بین الملل غربی و توجه به بسترهای غیرغربی روابط بین الملل، در محافل غربی تحت عنوان موج «ژئوکالچر» روابط بین الملل یاد می‌شود. موج ژئوکالچر که نشان از فروتنی دانش روابط بین الملل دارد، به این معناست که در تولید گزاره‌های علمی و کاربست نظریات روابط بین الملل باید مؤلفه‌های فرهنگی و محلی جوامع را در نظر داشته باشد. شاید بتوان ادعا کرد که نقطه آغازین این فروتنی، توجه پسا ساختارگرایی به نقش زبان، روابط قدرت، امکان‌های جدید مقاومت، نقش مشروعیت‌بخش تاریخ، مرزبندی خود/دیگری، اهمیت صداها، حاشیه‌ای، امکان گریز از رویه‌های دولت‌محور و باز کردن فضا برای مفصل‌بندی مجدد رشته روابط بین الملل بوده است. به همین دلیل است که امروزه محققان روابط بین الملل مانند اولی ویور و آرنل تیکنر آشکارا از «جهان‌پردازی ورای غرب»^۱ (تیکنر and ویور ۱۳۹۰، ۲۲) و برخی دیگر مانند آمیتا آچاریا از «دانش روابط بین الملل جهانی» (Acharya 2014) سخن می‌گویند.^۲

1 Worlding behind the West

۲ نگارنده نیز در فصلی با عنوان «دانش روابط بین الملل: از هژمونی آمریکایی تا بسترهای دانش جهانی» در کتاب مشیرزاده و ابراهیمی (۱۳۸۹) به همین موضوع اشاره کرده است. ادعای نگارنده این بود که تلفیقی از عناصر هویت‌گرایی پسا استعماری،

منابع
الف - فارسی

بنابراین با افول نسبی هژمونی آمریکایی در مجلات معتبر روابط بین الملل (Kristensen 2015)، جای امیدواری است که پاساساختارگرایی به امکانی برای زیر سؤال بردن سوژه‌های حاکم، باز کردن راه برای سوژه‌های جدید و امکان ظهور صورت‌های جدیدی از عاملیت انسانی در عرصه زیست جهانی تبدیل شود.

- ادکینز، ج. ۱۳۹۱. "پساساختارگرایی." در *نظریه روابط بین الملل برای سده بیست و یکم* / ترجمه علیرضا طیب، ویراستار مارتین گریفیتس، ۲۱۵-۴۰. تهران: نی.
- تیکنر، آ. و اولی ویور، ویراستار. ۱۳۹۰. *دانش روابط بین‌الملل در چهارگوشه جهان*، ترجمه علیرضا طیب: ابرار معاصر تهران.
- جورج، ج. و دیوید کمبل. ۱۳۷۵. "الگوهای مخالفت و استقبال از تفاوت‌ها: نظریه اجتماعی انتقادی و روابط بین‌الملل: ترجمه حمیرا مشیرزاده." *راهبرد* (۱۲): ۸۱-۱۳۹.
- دیویتاک، ر. ۱۳۸۶. "پروژه نوگرایی و نظریه روابط بین‌الملل." در *نواقع گرایی، نظریه انتقادی و مکتب برسازی* / ترجمه علیرضا طیب، ویراستار اندرو لینکلتر، ۳۹۹-۴۵۰. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه
- دیویتاک، ر. ۱۳۹۱. *پسا تجددگرایی.* "در *نظریه های روابط بین الملل* / ترجمه حمیرا مشیرزاده و روح الله طالبی آرانی، ویراستار اسکات برجیل و دیگران، ۲۳۵-۷۲. تهران: میزان.
- ربیع، ع. و فرناز احمدزاده نامور. ۱۳۸۷. "نظریه بازنمایی رسانه ای و تحلیل افکار عمومی متقابل آمریکایی ها و ایرانی ها." *دانش سیاسی*.

طیب، ع. ۱۳۸۲. دیدگاه های جدید در روابط بین الملل: تأویل شناسی، پسانوگرایی، نظریه انتقادی. تهران: نی.

گریفیتس، م. ۱۳۸۸. "رابرت واکر." دانشنامه روابط بین الملل و سیاست جهان/ ترجمه علیرضا طیب، ویراستار مارتین گریفیتس، ۲۸-۱۰۲۴. تهران: نی.

مشیرزاده، ح. ۱۳۸۶. تحول در نظریه روابط بین الملل. تهران: سمت

ب- انگلیسی

- ۲۴۵ Acharya, A. 2014. "Global International Relations (IR) and Regional Worlds." *International Studies Quarterly* 58 (4): 647-59. doi:10.1111/isqu.12171.
- Arfi, B. 2010a. "'Euro-Islam': Going Beyond the Aporiatic Politics of Othering." *International Political Sociology*.
- Arfi, B. 2010b. "Fantasy in the Discourse of 'Social Theory of International Politics'." *Cooperation and Conflict* 45 (4): 428-48. doi:10.1177/0010836710387098.
- Ashley, R. 1995. "The Powers of Anarchy: Theory, Sovereignty, and Domestication of Global Life." In *International theory: Critical investigations / edited by James Der Derian ; foreword by Adam Watson*, edited by James Der derian. Basingstoke: Macmillan.
- Ashley, R. 2008. "The Achievements of Post-Structuralism." In Smith, Booth, and Zalewski 2008, 240-53.
- Barnett, M, and Raymond Duvall. 2005. "Power in International Politics." *Int. Org.* 59 (01). doi:10.1017/S0020818305050010.
- Bieler, A, and Adam David Morton. 2010. "Post-Structuralism and the Randomisation of History: The 'taboo' of Historical Materialism." In *International Relations Theory and Philosophy: Interpretive Dialogues*, edited by Cerwyn Moore and Chris Farrands, 157-71. Routledge advances in international relations and global politics 80. London: Routledge.
- Biersteker, T. 2002. "State, Sovereignty and Territory." In *Handbook of international relations*, edited by Walter Carlsnaes, Thomas Risse-Kappen, Thomas Risse, and BETH A. SIMMONS, 157-72. London: sage.

- Biersteker, T. 2009. "The Parochialism of Hegemony: Challenges for "American" International Relations." In *International Relations Scholarship Around the World*, edited by Arlene B. Tickner and Ole Weaver, 308–27: Routledge.
- Burchill, Scott, Richard Devetak, Matthew Paterson, True Jacqui, Andrew Linklater, Jack Donnelly, and Christian Reus-Smit, eds. 2005. *Theories of International Relations Third edition*. New York: Palgrave Macmillan.
- Buzan, B. 2008. "The Timeless Wisdom of Realism?" In Smith, Booth, and Zalewski 2008, 47–65.
- Campbell, D. 1998. *Writing Security: United States Foreign Policy and the Politics of Identity*: Univ Of Minnesota Press.
- Campbell, D. 2013. "Poststructuralism." In Dunne, kurki, and Smith 2013, 223–46.
- Chernoff, F. 2005. *The Power of International Theory: Reforging the Link to Foreign Policy-Making Through Scientific Enquiry*. The new international relations. London, New York: Routledge.
- Connolly, W. 1989. "Identity and Difference in Global Politics." In Der derian and Shapiro 1989, 323–42.
- Der derian, J. 1989. "The Boundaries of Knowledge and Power in Internatioanal Relations." In Der derian and Shapiro 1989, 3–10.
- Der derian, J. and Michael J. Shapiro, eds. 1989. *International/Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics*. Issues in world politics series. Lexington, Mass. Lexington Books.
- Duncombe, C. 2011. "Foreign Policy and the Politics of Representation: The West and Its Others." *Global Change, Peace & Security* 23 (1): 31–46. doi:10.1080/14781158.2011.540093.
- Dunne, T., milja kurki, and Steve Smith, eds. 2013. *International Relations Theories: Discipline and Diversity*. Third edition. Oxford: Oxford University Press.
- Guzzini, S. 2000. "A Reconstruction of Constructivism in International Relations." *European Journal of International Relations* 6 (2): 147–82. doi:10.1177/1354066100006002001.

- Hansen, L. 1997. "R.B.J.Walker and International Relations: Deconstructing a Discipline." In Neumann and Wæver 1997, 339–60.
- Hollis, M. and Steve Smith. 1991. *Explaining and understanding international relations*. Oxford: Clarendon.
- Jarvis, D. 1999. *International Relations and the Challenge of Postmodernism: Defending the Discipline*. Columbia, S.C. University of South Carolina Press.
- Kratochwil, F. 1993. "The embarrassment of changes: neo-realism as the science of Realpolitik without politics." *Review of International Studies* 19: 63–80.
- Kratochwil, F. 2007. "Re-Thinking the "inter" in International Politics." *Millennium - Journal of International Studies* 35 (3): 495–511. doi:10.1177/03058298070350030801.
- Kratochwil, F. 1991. *Rules, norms, and decisions: On the conditions of practical and legal reasoning in international relations and domestic affairs*. 1st pbk. ed. Cambridge studies in international relations 2. Cambridge [Cambridgeshire], New York: Cambridge University Press.
- Kristensen, P. 2015. "Revisiting the "American Social Science"-Mapping the Geography of International Relations." *Int Stud Perspect* 16 (3): 246–69. doi:10.1111/insp.12061.
- kurki, M. 2008. "Causation in International Relations: Reclaiming Causal Analysis."
- Lizée, Pierre P. 2011. *A Whole New World: Reinventing International Studies for the Post-Western World*. New York: Palgrave Macmillan.
- Neal, Andrew W. 2009. "Rethinking Foucault in International Relations: Promiscuity and Unfaithfulness." *Global Society* 23.
- Neumann, Iver B. 2002. "Returning Practice to the Linguistic Turn: the Case of Diplomacy." *Millennium-Journal of International Studies* 31 (3): 627–51.
- Neumann, Iver B., and Ole Wæver, eds. 1997. *The Future of International Relations: Masters in the Making?* New international relations. London, New York: Routledge.

- Onuf, N. 2013. *World of our making: Rules and rule in social theory and international relations*. The new international relations. Abingdon, Oxon. Routledge.
- Schmidt, B. 1998. *The Political Discourse of Anarchy: A Disciplinary History of International Relations*: State University of New York Press.
- Shapiro, M. 1990. "Strategic Discourse/Discursive Strategy: The Representation of "Security Policy" in the Video Age." *International Studies Quarterly* 34 (3): 327–40. doi:10.2307/2600573.
- Smith, S. 2013. "Introduction: Diversity and Disciplinarity in International Relations Theory." In Dunne, kurki, and Smith 2013.
- Smith, S, Ken Booth, and Marysia Zalewski, eds. 2008. *International Theory: Positivism and Beyond*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Steans, J. 2010. *An Introduction to International Relations Theory: Perspectives and Themes*. 3rd ed. / Jill Steans ... [et al.]. Harlow: Longman.
- Waever, O. 1997. "Figures of International Thought: Introducing Persons Instead of Paradigms." In Neumann and Wæver 1997, 1–40.
- Walker, R. J. 1989. "History and Structure in the Theory of International Relations." *Millennium-Journal of International Studies* 18 (2): 163–83.
- Walt, S. 1998. "International Relations: One World, Many Theories." *Foreign Policy* 110: 29–35.
- Weber, C. 2005. *International relations theory: A critical introduction*. 2nd ed. London: Routledge.

تحلیل رویه شورای امنیت در مدیریت

نقض‌های شدید حقوق بشر

میرشهبیز شافع*^۱ عبد الصمد دولاح^۲

تاریخ پذیرش ۱۳۹۵/۹/۲۳

تاریخ دریافت ۱۳۹۵/۷/۲۴

چکیده

شورای امنیت سازمان ملل متحد مسئولیت اولیه حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را بر عهده دارد. مباحث زیادی در باب نحوه مدیریت و قواعد حاکم بر شورای امنیت در بحران‌های بین‌المللی در جهان به ویژه موارد نقض‌های شدید حقوق بین‌الملل بشر مطرح شده است. از یک‌سو؛ دیدگاه سنتی به صلح و امنیت بین‌المللی تغییر یافته و شورای امنیت سازمان ملل متحد وظیفه رعایت موازین حقوق بین‌الملل بشر را نیز بر عهده دارد. از سوی دیگر؛ جامعه جهانی با استفاده از حق وتو توسط اعضای دایم شورا در موارد نقض حقوق بین‌الملل بشر دچار تناقض گردیده است. این در حالی است که به باور بسیاری از تحلیلگران شورای امنیت می‌توانست با اقدام به موقع از نقض حقوق بین‌الملل بشر جلوگیری کند، حال آنکه؛ مواردی در دام سیاسی‌کاری افتاده و کاری از پیش نبرده است. این مقاله با رویکردی تحلیلی-توصیفی در پی پاسخ به این مساله بنیادین است که آیا مدیریت شورای امنیت در موارد نقض‌های شدید حقوق بین‌الملل بشر منصفانه و مبتنی بر هنجارهای بنیادین در حقوق بین‌الملل بوده است و آیا توانسته است رویه‌ای مستقل از منافع اعضای دائم شورای امنیت در این موارد تدوین کند. مقاله حاضر، در صدد اثبات این فرضیه است که تعدیل رویه شورای امنیت در مدیریت نقض‌های شدید حقوق بین‌الملل بشر و تاثیرپذیری کمتر از مباحث سیاسی به منصفانه شدن آن منتهی می‌شود.

واژگان کلیدی: نقض‌های شدید، شورای امنیت، حق وتو، حقوق بشر، حقوق بین‌الملل

۲۴۹

سیاست جهانی

فصلنامه علمی پژوهشی سیاست جهانی، دوره پنجم، شماره سوم، پاییز ۱۳۹۵

۱- استادیار دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی، تهران.

۲- دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل عمومی، دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی.

*نویسنده مسئول: m_shafe@sbu.ac.ir

مقدمه

عضویت دائم پنج قدرت بزرگ و داشتن امتیاز بی‌بدیل و تو نه تنها جنبه‌ای بحث-برانگیز برای شورای امنیت ساخته بلکه به اصلی‌ترین مسأله در فرآیند اصلاحات تبدیل شده است. همان‌طور که گفتیم قاطبه کشورهای عضو سازمان ملل متحد، حق و تو را امری سیاسی می‌دانند که ناقض برابری حاکمیت دولت‌ها تأکید شده در منشور سازمان ملل متحد است. در این صورت، حق و تو باید مابه‌ازای درخوری داشته باشد که بتوان با کمک آن چنین نابرابری بین دولت‌ها را توجیه کرد. نماینده ایالات متحده آمریکا در کنفرانس سانفرانسیسکو گفت: «قدرت‌های فاتح توانایی حفظ صلح جهانی را دارند به شرط آن‌که متحد باشند. اگر اختلاف بین آن‌ها وجود داشته باشد و متحد نباشند نمی‌توانند صلح جهانی را پایدار نگه دارند. قدرت‌های فاتح هر ابزاری که لازمه اتحاد برای اهداف بدیع است را در اختیار دارند زیرا آن‌ها دیگر بار نمی‌خواهند جان و مال میلیون‌ها انسان را در جنگ دیگری نابود کنند او هشدار داد که مرگ و تو به معنی مرگ منشور سازمان ملل متحد خواهد بود.

با وجود مدیریت بحران‌ها توسط شورای امنیت، این امر خودنمایی می‌کند که از یازده نزاع بین‌المللی در سال ۲۰۱۴ ده مورد آن (افغانستان، اوکراین، جمهوری آفریقای مرکزی، سودان جنوبی، سوریه، سومالی، عراق، کنگو، لیبی و یمن) در دستور کار شورای امنیت قرار گرفته است ولی، شورای امنیت چندان موفقیتی به دست نیاورده است. برای نمونه، با آغاز تنش‌ها در سوریه، شورای امنیت جلساتی تشکیل داد و تلاش کرد با تصویب پیش‌نویس قطعنامه‌ای اوضاع را کنترل و از بی-ثباتی در سوریه جلوگیری کند اما، کشورهای دارنده حق و تو بر حسب مورد از جمله ایالات متحده آمریکا و روسیه مانع از تصویب قطعنامه شدند. نخستین پیش-نویس قطعنامه مربوط به تنش سوریه به سال ۲۰۱۱ و به پیشنهاد آلمان، بریتانیا و پرتغال باز می‌گردد که در آن به پایان فوری نقض شدید حقوق بشر، اجرای کامل حقوق بشر و آزادی‌های اساسی و بازگشت آواره‌ها به خانه‌های خود تأکید شد. با

این وجود، چین و روسیه مانع از تصویب پیش‌نویس قطعنامه یادشده شدند. دو پیش‌نویس قطعنامه دیگر نیز در سال ۲۰۱۲ پیشنهاد شد که بار دیگر به دلیل مخالفت این دو کشور تصویب نشد. همچنین، سایر پیش‌نویس قطعنامه‌ها تاکنون ره به جایی موثر نبرده است. مورد سوریه نمونه‌ای دیگر از ناتوانی شورای امنیت در تصمیم‌گیری بدون در نظر گرفتن منافع و ملاحظات اعضای دائم شورای امنیت است.

به‌منظور آن‌که تحلیلی بر رویه شورای امنیت در نقض‌های شدید حقوق بین‌الملل بشر داشته باشیم، ضروری است ابتدا با مفهوم نقض‌های شدید حقوق بین‌الملل بشر آشنا شویم. بدین منظور، بخش نخست مقاله که متشکل از دو قسمت است به شناسایی و تمییز نقض‌های شدید حقوق بین‌الملل بشر از سایر مفاهیم می‌پردازد. همچنین در این بخش، معیارهای شناسایی نقض‌های شدید حقوق بین‌الملل بشر تحلیل می‌شود. پس از آن، در بخش دوم مقاله، رویه شورای امنیت در موارد نقض‌های شدید حقوق بین‌الملل بشر تبیین می‌شود. قسمت نخست آن درباره مدیریت شورای امنیت در این موارد است و در قسمت دوم مسئولیت‌پذیری اعضای دائم شورای امنیت مورد پرسش قرار گرفته است. همان‌طور که می‌دانیم، اعضای دائم شورای امنیت ابزاری به‌عنوان حق وتو در اختیار دارند که به آن‌ها این مجوز را می‌دهد با طرح موضوع و تصمیم‌گیری در شورای امنیت بر اساس فصول ششم و هفتم منشور ملل متحد، مخالفت کنند.

بنابراین، از آنجا که نقض‌های شدید حقوق بین‌الملل بشر از جمله مسائلی است که افکار عمومی جهان نسبت به آن حساسیت دارد ممکن است کشمکشی ولو درونی در استفاده از حق وتو در موارد نقض‌های شدید حقوق بین‌الملل بشر و مسئولیت حمایت از مردمان در معرض نقض‌های شدید روی دهد. بدین ترتیب، به این پرسش مهم می‌رسیم که آیا رویه شورای امنیت در موارد نقض حقوق بین‌الملل بشر منصفانه و با رعایت الزامات هنجارهای بنیادین در حقوق بین‌الملل بوده است و اساساً شورای امنیت این ظرفیت را دارد اعضای دائم شورای امنیت را وادار به تصمیم‌گیری درباره این مسائل فارغ از منافع خودشان نماید؟

۱. شناسایی و تشخیص نقض‌های شدید حقوق بین‌الملل بشر

نقض‌های شدید از نظر درجه در برابر نقض حقوق بین‌الملل بشر قرار می‌گیرد. نقض حقوق بین‌الملل بشر به صورت روزانه در سراسر جهان ممکن است بروز یابد و اگرچه ناراحت‌کننده است اما جامعه جهانی به‌عنوان پدیده‌ای معمولی و قابل اغماض از آن عبور می‌کند. برای نمونه، عدم استماع دفاعیات متهم در دادگاه توسط قاضی یا عدم رعایت اصل تناظر، نقض حقوق بشر است اما شدید نیست. در مقابل، نقض‌های شدید اشاره به وضعیتی غیر قابل اغماض دارد به‌طوری‌که بشریت در برابر آن نمی‌تواند سکوت کند. درواقع، مراد از واژه شدید یا جدی در اینجا اشاره به بزرگی تخلف دارد تا نقض تعهد کم‌اهمیت شمره نشود، بنابراین منظور از شدید یا جدی این نیست که هرگونه تخلفی در زمره التزامات خطیر است (مدنی، ۱۳۸۹: ۲۱۳). می‌توان این‌طور گفت که گستردگی تخلف مد نظر است؛ یعنی تخلف‌هایی که ماهیتی آشکار دارد و به منزله تهاجم به ارزش‌های صیانت‌شده از سوی قاعده در نظر گرفته می‌شوند. قصد تخلف از قاعده، تعداد نقض‌ها و دامنه پیامدهای آن برای زیان-دیدگان است (Gasser, 1993:191).

۱-۱. مفهوم نقض‌های شدید

نقض‌های شدید اشاره به نقض‌های سیستماتیک برخی از حق‌های بشری و نه همه آن‌ها دارد. برخی از حق‌های بشری مانند آپارتاید، تبعیض نژادی، برده‌داری، جنایت و نسل‌کشی اهمیتی بالایی پیدا کرده‌اند به‌طوری‌که امروزه می‌توان آن‌ها را در زمره هنجارهای بین‌المللی قلمداد نمود. سازمان ملل متحد تلاش‌های زیادی برای تعریف نقض‌های شدید داشته است (Conde, 2004:103). از متن «آیین ۱۵۰۳» سازمان ملل متحد که در خصوص نقض‌های جدی و شدید حقوق بشر است، به نظر می‌رسد نقض حقوق مدنی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در گوشه‌ای از جهان حتی در شرایط درگیری نظامی، تهدید صلح و نقض حقوق بین‌الملل بشردوستانه در شماره نقض شدید قرار می‌گیرند. برای نمونه سیاست آپارتاید کاملاً با این تعریف برابری می‌کند (Alston, 1995: 151).

رویه بین‌المللی بر آن است که عبارت «نقض شدید» را می‌توان به بیشتر از یک راه تفسیر کرد. از یک سو، نقض هر حق بشری می‌تواند به عنوان نقض شدید تلقی شود. از سوی دیگر، تاثیر راهنمای تفسیری درباره مسئولیت شرکتی انتشار یافته توسط کمیسیون عالی ملل متحد در حقوق بشر اشعار می‌دارد: «اگرچه هیچ تعریف واحدی از نقض شدید حقوق بشر در حقوق بین‌الملل وجود ندارد، این موارد را می‌توان به عنوان نقض شدید در نظر گرفت: نسل‌کشی، برده‌داری، شکنجه، بازداشت خودسرانه، اعدام خودسرانه و تبعیض سیستماتیک.» همچنین در این راهنما تصریح شده است که نقض‌های دیگر حقوق بشر از جمله نقض حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در صورتی که سیستماتیک و شدید باشند، به طور مثال، گروه‌های جمعیتی مشخصی را هدف قرار دهند یا در مقیاس وسیع اعمال شوند، می‌تواند به عنوان نقض شدید در نظر گرفته شود (OHCHR, 2012: 6).

در خط‌مشی صادره در خصوص حمایت ملل متحد از نیروهای امنیتی غیر وابسته به سازمان ملل، تعریف مختلطی را می‌پذیرد و سه رژیم حقوقی مختلف حقوق بین‌الملل بشردوستانه، حقوق بین‌الملل بشر و حقوق پناهندگی را با هم ترکیب می‌کند. بدین ترتیب، نقض‌های شدید در بر گیرنده: شکنجه، ناپدیدسازی عمدی، برده‌داری، تجاوز جنسی، اعدام بدون دادرسی و کشتار غیرقانونی (UN, 2011: 3). در مطالعه‌ای که پروفیسور «تئو فن بافن» در خصوص نقض‌های شدید انجام داد، چنین استدلال شد که واژه «شدید» توصیف‌کننده نقض‌ها (اشاره به خصوصیت جدی نقض‌ها دارد) و نشانگر نوع حق‌های بشری که مورد نقض قرار گرفته‌اند (Boven, 1993: 6-7).

در این زمینه به ماده ۳ مشترک کنوانسیون‌های ژنو اشاره می‌شود که در آن استانداردهای حداقلی بشردوستانه تصریح شده است و رعایت آن‌ها را در هر زمان - و مکانی ضروری می‌داند. پروفیسور بافن نتیجه می‌گیرد که اگر مفهوم نقض‌های شدید به صورت ثابت و جامع درک شود، دیگر امری غیرشفاف در این خصوص باقی نمی‌ماند. بنابراین پیشنهاد می‌کند از فرمول مصداقی برای نقض‌های حقوق بشر استفاده شود: «وقتی در حقوق بین‌الملل، نقض هر حق بشری به حق جبران خسارت

برای قربانی منتج می‌شود، توجه ویژه‌ای باید به نقض‌های شدید حقوق بشر شود که به شرح زیر هستند: نسل‌کشی، برده‌داری، اعدام خودسرانه، شکنجه، رفتار یا تنبیه غیرانسانی، کوچاندن اجباری، تبعیض سیستماتیک به ویژه بر اساس نژاد و جنسیت (UN, 2011:3). همچنین، برخی دیگر از متخصصان برای نقض‌های شدید چهار عنصر را در نظر گرفته‌اند: ۱- کمیت، ۲- مدت، ۳- کیفیت (نوع حق نقض‌شده و ماهیت عمل) و ۴- برنامه‌ریزی. البته تصریح می‌کنند که کیفیت می‌تواند ترکیبی از سه عامل یادشده باشد؛ بنابراین خواهیم داشت: ۱- نوع حق نقض‌شده، ۲- ویژگی نقض و ۳- خصوصیات قربانیان (Quiroga, 1988:16).

بررسی رويه و به عبارتی تعریف شورای امنیت از نقض‌های شدید می‌تواند راهگشا باشد. در ادبیات شورای امنیت از صفات جدی، شدید و فاحش برای نقض حقوق بشر استفاده شده است که به نظر می‌رسد تمایل شورای امنیت به یکسان دانستن مفهوم آن‌ها است. برای نمونه، در بندهای ۱۲ و ۱۳ قطعنامه شماره ۲۰۰۰ مورخ ۲۷ جولای ۲۰۱۱ از واژه‌های شدید و جدی برای نقض‌های حقوق بشر به یک معنی استفاده شده است. البته، استفاده صرف از عبارت نقض حقوق بشر در ادبیات شورای امنیت بدین معنا نیست که نقض صورت گرفته شدید نیست. برای نمونه، در جریان تصویب قطعنامه شماره ۲۰۰۰ از عبارت نقض شدید حقوق بشر در ساحل عاج سخن به میان آورد و به افعالی مانند استفاده از کودکان در جنگ، کشتار غیرقانونی و بازداشت خودسرانه اشاره کرد. اما در قطعنامه شماره ۲۰۶۲ سال ۲۰۱۳ مجدداً به همین اعمالی که در ساحل عاج صورت می‌گرفته، اشاره شده است اما عنوان منتخب، نقض‌های حقوق بشر است. به نظر می‌رسد، شورای امنیت وضعیت قربانیان را برای ارزیابی شدت نقض حقوق بشر در نظر می‌گیرد (Karimova, 2014:26).

۲-۱. معیار شناسایی نقض‌های شدید

وقتی رعایت حقوق بین‌الملل بشر به عنوان تعهدی بین‌المللی شناخته شده است، نقض آن به عملی نامشروع می‌ماند و این امکان را فراهم می‌کند که سازمان‌های بین-

المللی و دولت‌ها نسبت به آن در چارچوب حقوق بین‌الملل واکنش نشان دهند. از سوی دیگر، نقض شدید حقوق بین‌الملل بشر به واکنش افکار عمومی جهان منجر شده و سازمان‌های بین‌المللی را بر آن داشته است برای تضمین رعایت حقوق بین‌الملل بشر به تدابیر مختلفی توسل جویند (خوزه جیل، ۱۳۷۹: ۲۵۷). تا بدین جا با مفهوم نقض‌های شدید حقوق بین‌الملل بشر آشنا شدیم. اکنون، پرسشی که باید بدان پرداخته شود این است که برای شناسایی و تشخیص نقض‌های شدید از چه طریقی ممکن است؟ در این قسمت معیارهای شناسایی نقض‌های شدید تبیین شده‌اند.

الف- نهادهای بین‌المللی: نهادها و سازمان‌های بین‌المللی نقش عمده‌ای در شناسایی نقض‌های شدید حقوق بین‌الملل بشر دارند. در این زمینه می‌توان به سازمان ملل متحد که یکی از شناخته‌شده‌ترین سازمان‌های بین‌المللی است، اشاره کرد. بخشی از مسئولیت این سازمان، ملتزم کردن دولت‌ها به رعایت حقوق بشر است که در این راه از دو ابزار بهره می‌برد: ۱- تصویب کنوانسیون‌ها و قطعنامه‌ها و ایجاد الزام قراردادی به منظور اجرای موازین حقوق بشر. ۲- عرف بین‌المللی شمردن برخی از مفاهیم و موازین حقوق بشری و از این رهگذر، تضمین رعایت آنها از سوی دولت‌ها (مهرپور، ۱۳۷۷: ۱۲).

صدور قطعنامه توسط ارکان مختلف سازمان ملل متحد یکی از ابزارهای تاثیرگذار آن برای مدیریت جنبه‌های بحرانی نقض حقوق بشر و هدایت طرفین آن است. برای نمونه، قطعنامه شماره A/RES/60/170 سال ۲۰۰۵ مصوب مجمع عمومی سازمان ملل متحد تصریح شده است «در مناطق اشغالی فلسطین، میثاق حقوق مدنی و سیاسی، میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و کنوانسیون حقوق کودک باید رعایت شوند و از اسرائیل به عنوان دولت اشغالگر می‌خواهد فعالیت‌هایی که به نقض حقوق بشر فلسطینیان می‌انجامد را متوقف کند.

یکی از ویژگی‌های مثبت سازمان‌های بین‌المللی در مقوله حقوق بشر این است که آن‌ها کمتر دچار ملاحظات سیاسی می‌شوند این در حالی است که دولت‌ها همیشه ملاحظاتی در این زمینه دارند، به همین دلیل سازمان‌های بین‌المللی با تلاش بیشتری

به ارتقای حقوق بشر پرداخته‌اند. البته، از آنجا که سازمان ملل متحد قدرت اجرایی خود را از دولت‌های عضو می‌گیرد و این دولت‌ها مستقل هستند و مداخله قدرت خارجی در حاکمیت خود را نمی‌پذیرند، به نظر می‌رسد جلب همکاری دولت‌های عضو به رعایت موازین حقوق بشر در مقابل عدم توسل به زور و فشار از جمله فعالیت‌های عمده سازمان ملل متحد در حوزه حقوق بشر است (مهرپور، ۱۳۸۸: ۲۵). سازوکار کلی نهادهای نظارتی بین‌المللی این است که دولت‌های عضو باید در بازه‌های مشخصی گزارشی از تدابیر و اقدام‌هایی که در زمینه مقررات معاهده به عمل آورده‌اند از تصویب قوانین لازم، اصلاح قوانین موجود و شیوه‌های قضایی و اجرایی و مشکلاتی که در این راه دارند به وسیله دبیرکل سازمان ملل متحد و خطاب به او ارائه دهند. این گزارش‌ها به‌طور اصولی در کمیته مربوطه بررسی می‌شود؛ از نمایندگان دولت توضیح خواسته می‌شود و کمیته مربوطه نیز نظر خود را درباره پیشرفت‌های حاصل‌شده به آن دولت، دولت‌های عضو و نهاد مربوطه سازمان ملل متحد ارائه می‌دهد (مهرپور، ۱۳۸۸: ۲۷-۲۸).

ب- سازمان‌های غیردولتی: سازمان‌های غیردولتی را می‌توان از کنشگران اصلی طرح موضوعات حقوق بشری در برنامه‌های منطقه‌ای و جهانی دانست. برای نمونه این سازمان‌ها حتی در تدوین اعلامیه جهانی حقوق بشر، میثاق حقوق مدنی و سیاسی و حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، کنوانسیون منع شکنجه، کنوانسیون حقوق کودک و نظارت بر اجرای این کنوانسیون‌ها نقش داشتند. به نظر می‌رسد، در بسیاری از مواردی که قواعد بین‌المللی ظهور یافته‌اند، اتحادیه‌های بین‌المللی یا مجموعه‌ای از افراد در سازمان‌های غیردولتی، فعالیت‌های بنیادین به منظور اقناع دیگران درباره اهمیت و ارزش هنجارهای جدید به عمل آورده‌اند. مسائلی مانند آپارتاید، رای زنان و منع خشونت علیه زنان از این دست است (شریفی طرازکوهی، ۱۳۹۰: ۳۹۹). با کمک سازمان‌های غیردولتی نقض حقوق بشر را می‌توان تحت نظارت قرار داد و آن را ثبت و ضبط کرد؛ همچنین فعالیت‌های ناقضان حقوق بشر با مشاهده و جمع‌آوری اطلاعات شفاف‌سازی می‌شود و این اطلاعات شکل پرونده‌هایی را به خود

می‌گیرند که ممکن است در آینده به اصلاح رفتار دولت‌های ناقض حقوق بشر بی‌انجامد (آمورو و استیل، ۱۳۸۶: ۲۵۰-۲۵۱).

به‌طور اصولی، سازمان‌های غیردولتی از سه روش برای جمع‌آوری ادله و شواهد نقض حقوق بین‌الملل بشر می‌پردازند: الف- انجام مصاحبه با پناهجویان، مقام‌های محلی و اعضای گروه پزشکی و تهیه گزارش‌هایی از این اطلاعات برای کنشگران مهم بین‌المللی، ب- ثبت موارد نقض حقوق بین‌الملل بشر و انعکاس آن‌ها در افکار عمومی جهان. ج- گردآوری اطلاعات از گروه‌های داخلی موجود در جوامعی که نقض حقوق بشر در آن روی داده است و انتشار آن (اس پیس، ۱۳۸۱: ۲۵۴).

ممکن است این پرسش طرح شود که آیا حضور نمایندگان سازمان‌های غیردولتی در زمان نقض حقوق بشر ضروری است یا خیر؟ پاسخ به این پرسش منفی است، زیرا مبنای گزارش‌های این سازمان‌ها شاهدان عینی هستند که در زمان وقوع نقض حقوق بشر ناظر بوده‌اند. به این نحوه گزارش دهی اصطلاحاً گزارش در سایه می‌گویند که ای بسا بهتر از گزارش رسمی دولت مستندسازی شده است (De Schutter, 2010: 800) برای نمونه، افراد گرفتار در نسل‌کشی، شاهدان عینی تلقی می‌شوند. پس از بررسی این گزارش‌ها، سازمان‌های غیردولتی این اطلاعات را به صورت گزارش در می‌آورند. بدین ترتیب، سازمان‌های غیردولتی بدون آن که در صحنه نقض حقوق بشر حضور داشته باشند، گزارش خود را تدوین می‌کنند (اس پیس، ۱۳۸۱: ۲۵۴-۲۵۵).

کمیته بین‌المللی صلیب سرخ یکی از سازمان‌های تأثیرگذار در خصوص اطلاع‌رسانی نسبت به نقض‌های شدید حقوق بشر و بشردوستانه است. گزارش‌ها و بیانیه‌های این کمیته درباره بحران‌های انسانی برخاسته از درگیری‌های مسلحانه را می‌توان اقدامی تأثیرگذار به منظور آگاهی بخشی مردم جهان دانست. برای نمونه، کمیته بین‌المللی صلیب سرخ طی گزارشی درباره بحران سوریه، از طرفین درگیری‌ها می‌خواهد به حقوق بشردوستانه از جمله دسترسی غیرنظامیان به کمک‌های

پزشکی، عدم تخریب تاسیسات زیربنایی و اعمال اصول بشردوستانه در رفتار با اسرا احترام بگذارند. (ICRC Emergency Appeal, 2015: 3)

اگرچه این قسمت درباره راه‌های شناسایی نقض حقوق بین‌الملل بشر است اما باید در اینجا اشاره شود که برخی از نویسندگان نسبت به سازوکار صدور بیانیه و دستورالعمل در زمان جنگ‌ها که از سوی کمیته بین‌المللی صلیب سرخ در پیش گرفته شده است، اعتراض دارند و به شکست در فعالیت‌های امدادرسانی این کمیته در بسیاری از مخاصمات بین‌المللی اشاره می‌کنند. درواقع، این نویسندگان پیشنهاد کرده‌اند کمیته بین‌المللی صلیب سرخ باید در مخاصمات بین‌المللی از سازوکارهای جدیدی چون استفاده از افکار عمومی، وسایل ارتباط جمعی و جایگاه آن در سازمان ملل متحد به عنوان عضو ناظر طرف‌بند و ادبیات سنتی خود را تصحیح کند (مروت، ۱۳۹۰: ۳۶۰-۳۶۱).

ج- افکار عمومی: امروزه این باور ترویج می‌شود که حقوق بین‌الملل بشر به صورت جهانی شده است و فراتر از سازوکارهای دولت‌ها عمل می‌کند. این حقوق بخشی از گفتمانی را شکل می‌دهد که نخبگان، رهبران، ستمدیدگان و نهادها را متأثر می‌کند (شریفی طرازکوهی، ۱۳۹۰: ۲۶۸).

رفتار دولت‌ها دیگر متأثر از ارزش‌های ملی نیست بلکه از ارزش‌های بنیادین بشری نیز تأثیر می‌پذیرد. به عبارت دیگر، همان‌گونه که هیچ دولتی نمی‌تواند به حقوق دولت یا ملت دیگر تجاوز کند به همان ترتیب، نمی‌تواند به استناد اصل سرزمینی بودن، الزامات جهانی رعایت حقوق بشر را درباره شهروندان خود نادیده بگیرد (آرامش، ۱۳۸۹: ۴).

پیدایش مفاهیمی مانند «منافع مشترک جهانی»، «صلح و امنیت بین‌المللی»، «صیانت از شأن و کرامت انسانی»، «میراث مشترک بشریت» و «حفظ محیط زیست» روح واحد جهانی را مورد خطاب قرار می‌دهد که این امر نیز نظم حقوقی بین‌المللی جدیدی را می‌طلبد (شریفی طرازکوهی، ۱۳۹۰: ۱۷).

ماکیاول درباره افکار عمومی می گوید: «خلق نیرومندترین عنصر تشکیل دهنده جامعه است، حکومت ها همواره باید توجه خاصی به آن داشته باشند.» به باور «هابس» دنیا در سلطه افکار عمومی است. «تمپل» بر این اعتقاد است نظریه قدرت باید بر افکار عمومی بنیان نهاده شود. «ژان ژاک روسو» نیز از اراده عمومی سخن می گوید و این اراده را رهنمود همه حکومت ها و قدرت ها می داند (اسدی، ۱۳۷۵: ۳۶-۳۷).

افکار عمومی امروزه مرزهای ملی را درنور دیده و جنبه بین المللی به خود گرفته است. این پدیده به آن انسجام و عینیت رسیده است که خود به عنوان بازیگر یا نیروی سیاسی تازه طرح می شود. افکار عمومی با افکار رایج تفاوت دارد، زیرا افکار رایج شیوه قضاوت یا نگرشی نسبتاً گسترده اما بدون پویایی است ولی افکار عمومی تشکیل دهنده نیروی جمعی است اعمال فشار را نیز با خود به همراه دارد (غفوری و کمالی، ۱۳۸۹: ۱۷۲).

امروزه به دلیل جهانی شدن، حاکمیت به طور فزاینده ای تحت تأثیر این قضاوت قرار دارد که یک حکومت با شهروندانش چگونه رفتار می کند. در حال حاضر رعایت موازین حقوق بشر و پایبندی به اصول و قواعد مردم سالاری از آسیب پذیری حاکمیت ها در مقابل تصمیمات خارجی جلوگیری و استقلال کشور را در جهانی که وابستگی متقابل یکی از ویژگی های آن است تضمین می کند. در جهان معاصر دولت های برخوردار از حاکمیت ملی ضمن داشتن مشروعیت قانونی باید از مشروعیت اخلاقی نیز بهره مند باشند. در غیر این صورت، با فشار افکار عمومی بین المللی متأثر از اظهارنظرهای نهادهای رسمی حقوق بشری سازمان های بین المللی و دولت های دیگر مواجه خواهد شد. این فشار چنان چه دیگر شرایط نیز فراهم باشد می تواند تا حد توسل به زور برای وادار ساختن دولت نقض کننده حقوق بشر به رعایت مقررات مربوط پیش برود (شایگان، ۱۳۸۲: ۲۳۶).

۲. شورای امنیت در مسیر مدیریت بحران‌های تهدیدکننده صلح و امنیت بین-

الملل

وشرلدر سال ۲۰۰۴ میلادی ادعا کرد: «هیچ کس دیگر به صورت جدی ارتباط حقوق بشر به شورای امنیت و ضرورت دسترسی به اطلاعات حقوق بشری و تحلیل عملکرد شورا را مورد پرسش قرار نمی دهد.» درواقع، همگان با یافته های آن موافق هستند (Weschler, 2004: 55). مقایسه موارد نقض های شدید حقوق بین الملل بشر و تصمیم گیری های شورای امنیت در این راه این امر را آشکار می کند که مسائل حقوق بشری در شورای امنیت به مثابه مسائل حقوق بشری نزد متخصصان حقوق بین الملل نیست. به باور برخی از صاحب نظران «شورای امنیت در تصمیم گیری ها و واکنش های خود کمترین ثبات را از نظر اعمال استانداردهای حقوق بین الملل بشر در پیش گرفته است (Luck, 2006: 86)». اگرچه شورای امنیت ابتدا برای واکنش به اختلاف های بین دولت ها ایجاد شد اما به تدریج این شورا مشروعیت خود تحت منشور ملل متحد را به جنگ های داخلی با سازوکارهای میانجی گری، تحقیقات، تحریم ها، عملیات حفظ صلح و به کارگیری نیروی نظامی نیز تعمیم داد. بدین ترتیب، شورای امنیت به بازیگر اصلی در نظام مدیریت بحران های بین المللی تبدیل شد.

۲-۱. مدیریت نقض های شدید حقوق بین الملل بشر توسط شورای امنیت

اغلب، وحدت اعضای دائم شورای امنیت درباره واکنش به یک بحران به ندرت به عزم آن ها در مدیریت شعله های اولیه اختلافات منتهی می شود. این در حالی است که منشور ملل متحد بر نقش بازدارنده و واکنش فوری شورای امنیت تأکید داشته است. ماده ۹۹ منشور نیز اشعار می دارد: «دبیرکل سازمان می تواند توجه شورای امنیت را به مسائلی که به عقیده وی ممکن است به تهدیدی علیه حفظ صلح و امنیت بین الملل تبدیل شود، جلب کند.» اما نگرانی ها نسبت به حاکمیت کشورها، منافع اعضای دائم و ترس از اقدام های قهری احتمالی، شورای امنیت را از واکنش های فوری باز می دارد. حتی تلاش های اندک برای تقویت توانایی شورا به منظور

پیش بینی بحران ها با مشکلات عدیده ای از سوی اعضا روبه رو می شود. چنان که «چسترمن» در این باره می گوید: «تلاش ایالات متحده آمریکا، چین و روسیه به منظور نظارت انحصاری بر دستور کار شورا نشان می دهد که چرا طی این سال ها به طور صریح، دوبار به ماده ۹۹ منشور استناد شد اگرچه به صورت ضمنی به آن استناد می کردند (Chesterman, 2015: 446).

شورای امنیت به منظور مدیریت نقض های شدید حقوق بین الملل بشر بر اساس سازوکارهای تعریف شده از استفاده از زور، اعمال تحریم ها، عملیات حفظ صلح یا ارجاع به دیوان کیفری بین المللی استفاده می کند. در این قسمت این چهار اقدام توضیح داده می شود.

الف- استفاده از زور: اگر به اختیارات حقوقی بالقوه که در برگیرنده فصل هفتم منشور است نگاهی بیاندازیم متوجه خواهیم شد شورای امنیت به خودی خود فاقد استقلال است؛ یعنی باید بر قدرت های دیگری که آن را شکل می دهند به عنوان بازوهای اجرایی مبتنی باشد و بنابراین در راستای اراده سیاسی و تفاهمی که شکل می گیرد حرکت کند. برای نمونه، وقتی در سال ۲۰۱۰، «لورن باگبو» رئیس جمهور وقت ساحل عاج نتایج انتخابات آزاد را رد کرد و خشونت ها بالا گرفت، شورای امنیت با هدایت فرانسه سعی در مدیریت اوضاع نمود. شورای امنیت نخست با دیپلماسی و حفظ صلح وارد عمل شد و در انتها اقدام های جدی از جمله استفاده از نیروهای حافظ صلح جامعه اقتصادی آفریقای غربی و نیروهای نظامی فرانسه را در دستور کار قرار داد. اما در واقعیت، شورای امنیت نتوانست به نحو موثری در حمایت از شهروندان و حملات سیستماتیک نیروهای باگبو عمل کند.

البته باید تصریح شود مداخلات بشردوستانه شورای امنیت به هیچ وجه بدون هزینه نیست. چنان که «رایزمن» می گوید: «ظرفیت و اراده مشارکت در جنگ مستقیم باید وجود داشته باشد. ما سخن از ۵۰۰ سرباز از فیجی و ۱۵۰۰ سرباز کلاه آبی از کانادا برای ایجاد مناطق غیرنظامی و امن نمی گوییم بلکه صحبت از فعالیت هایی است که مشارکت مستقیم کشورهای صنعتی توسعه یافته را می طلبد (Reisman, 1993,12).

سوی دیگر، شهروندان این کشورها تا زمانی که منافع ملی آنها تامین نشود تمایلی به هزینه‌های سنگین مبارزه علیه نقض‌های حقوق بشر ندارند. برای نمونه، در سال ۱۹۳۸ میلادی وقتی از نخست وزیر وقت بریتانیا درباره بحران چکسلواکی سوال شد او این گونه پاسخ داد: «این بحران تا چه اندازه وحشتناک و باورنکردنی است که ما باید سنگرهایی حفر کنیم و با تسلیحات خود به میانه نزاع بین مردمی برویم که هیچ اطلاعاتی از آنها نداریم» (Churchill, 1938: 95).

ب- اعمال تحریم‌ها: برخی از فعالیت‌های اجرایی شورای امنیت غیرنظامی و بر اعمال تحریم‌های متعدد مبتنی است. البته، شورای امنیت پس از تحریم‌های همه جانبه علیه رژیم صدام که به گزارش یونیسف و صلیب سرخ جهانی مصائب زیادی را بر شهروندان عراقی تحمیل کرد، تلاش می‌کند جانب احتیاط را رعایت کند تا در اعمال تحریم‌ها کمترین آسیب به شهروندان برسد. درواقع، شورای امنیت در مسیر اعمال تحریم‌ها نباید خود از اصول حقوق بین‌الملل و حقوق بین‌الملل بشر تخطی کند (Fassbender, 2011: 75). بنابراین شورای امنیت از تحریم‌های هدفمند و هوشمندانه استفاده کرد تا صرفاً افراد و نهادهای دخیل در نقض‌های شدید حقوق بین‌الملل بشر را مجازات کند. اگرچه اعمال این تحریم‌ها نسبت به کنگو، صربستان، سیرالئون، سودان و لیبیا به تغییرات عمده منتهی نشد اما دست کم نگرانی‌های بین‌المللی از نقض حقوق بین‌الملل بشر را نشان داد. آنچه می‌توان گفت این است که اعمال تحریم‌ها جایگاهی بین مذاکرات دیپلماتیک و اقدام‌های نظامی دارد. بنابراین، اعمال تحریم‌ها جذابیت بیشتری برای اعضای دائم شورای امنیت دارد زیرا توافق بر عملیات نظامی و مشروعیت آن قدری دشوار است.

ج- عملیات حفظ صلح ملل متحد: طی دهه گذشته، عملیات حفظ صلح به مهم‌ترین ابزار صلح و امنیت سازمان ملل متحد تبدیل شده است. در برخی موارد شورای امنیت عملیات حفظ صلح موضوع فصل ششم منشور ملل متحد را پیاده می‌کند. اگرچه این امر بیشتر برگرفته از خلاقیت دهه‌های ۴۰ و ۵۰ میلادی و نه پیش‌بینی منشور بوده است. این نوع از دیپلماسی نظامی کاملاً بر زور مبتنی نیست بلکه

سربازان کلاه آبی سازمان ملل متحد بین طرفین درگیری قرار می گیرند و بر فعالیت های طرفین نظارت می کنند یا گزارش هایی درباره موارد نقض حقوق بین الملل بشر به شورا ارائه می دهند. البته استفاده از نیروهای حافظ صلح سازمان به طور اصولی، عدم عزم سیاسی بر مداخله مستقیم شورای امنیت در موارد نقض های شدید حقوق بین الملل بشر را نشان می دهد. برای نمونه، نسل کشی در دارفور سودان به رغم حضور نیروهای حافظ صلح ادامه داشت و گزارش های متعدد در این خصوص به هیچ وجه شورای امنیت را به انجام اقدام هایی ذیل فصل هفتم منشور ملل متحد مجاب نکرد (Forsythe, 2012:7). بنابراین، نیروهای حافظ صلح نه تنها کارکرد امنیتی دارند بلکه حاکمیت خوب را تقویت می کنند، حقوق بین الملل بشر را ترویج می دهند، کمک های بشردوستانه را بهبود می بخشند، بر روند خلع سلاح نظارت و زمینه را برای گفتگوی ملی یا سازش فراهم می کنند (Einsiedel, 2015:11).

د- دیوان کیفری بین المللی: به نظر می رسد، به دلیل ناتوانی در پاسخی مناسب به وضعیت دارفور، شورای امنیت بر حقوق کیفری بین المللی تأکید نمود. در سال ۲۰۰۵ میلادی، شورای امنیت تصویب کرد که وضعیت سودان غربی باید به دیوان کیفری بین المللی ارجاع شود. استفاده از حقوق کیفری بین المللی ابزار دیگری است که شورای امنیت در موارد نقض های شدید حقوق بین الملل بشر از آن استفاده می کند. بدین منظور، شورای امنیت از محاکم موقت مانند دادگاه یوگسلاوی سابق و رواندا، تاسیس محاکم جنایی اختصاصی مانند سیرالئون و لبنان استفاده می کند یا این مسائل را به دیوان کیفری بین المللی ارجاع می دهد. ارجاع به دیوان بر اساس اساسنامه آن است. (Forsythe, 2012: 9-10)

برخی از پژوهشگران نظام بنیادی شورای امنیت یعنی امنیت دسته جمعی را به امنیت گزینشی تعبیر می کنند. در این نظام، معیار عینی برای تعیین این که آیا و چگونه شورای امنیت باید در بحرانی ورود کند وجود ندارد، بلکه محاسبات سود-زیان هریک از اعضای دائم شورا، متحدان آن ها، کشورهای داوطلب فرستادن نیروهای حافظ صلح و کشورهای درگیر در بحران تعیین کننده سطح دخالت شورای امنیت

است. به همین دلیل است که ۲۵ درگیری نظامی در سطح جهان از بعد از جنگ سرد، شورای امنیت تنها در ۱۰ مورد آن قطعنامه صادر کرد (Wallensteen & Johansson, 2015:31)

۲-۲. مسئولیت پذیری اعضای دایم شورای امنیت در قبال نقض‌های شدید بشر به منظور عیارسنجی مسئولیت پذیری اعضای دائم شورای امنیت در قبال نقض‌های شدید حقوق بین الملل بشر ابتدا باید ارکان مسئولیت حمایت بررسی شود. مسئولیت حمایت مفهومی است که بر سه رکن مبتنی است:

الف- مسئولیت هر دولت به حمایت از شهروندان در برابر نسل کشی، جنایات جنگی و جرایم علیه بشریت.

ب- مسئولیت جامعه جهانی در تشویق و کمک به دولت‌ها به منظور انجام مسئولیت و توانمندشدن در حمایت مقتضی از مردم.

ج- مسئولیت جامعه جهانی در اقدام جمعی بر اساس منشور ملل متحد در مواردی که اقدام‌های یادشده ناکافی باشند و دولتی نتواند از مردمان در برابر جنایات جنگی، نسل-کشی و جرایم علیه بشریت حمایت کند.

شورای امنیت به نمایندگی از کلیه اعضای سازمان ملل متحد، متعهد به حفظ صلح و امنیت بین الملل است. از آنجا که اعضای دایم شورای امنیت با توجه به توانایی‌های مالی و نظامی خود می‌توانستند هر منطقه‌ای را به آشوب بکشند، حق و تو در نظر این امکان را می‌دهد که دست کم از بروز این فجایع جلوگیری شود. اما از همان ابتدای فعالیت شورای امنیت، به دلایلی چون استفاده بیش از حد و غیرمسوولانه از و تو از سوی اعضای دایم، توفیق‌های اندکی حاصل شد و شورا نتوانست از پس مسئولیتهای خطرناک خود به شکل کارآمدی برآید.

باوجود این، عامل تغییرناپذیر این است که به دلایل سیاسی، پیش‌نویس قطعنامه‌هایی که واجد نقض حقوق بشر در کشورهای متحد اعضای دائم است با ریسک و تو اعضای دائم روجه رو می‌شود. به همین دلیل، اقدام‌های نظامی شورای امنیت، عملیات حفظ صلح و صلاحیت دیوان کیفری بین‌المللی تنها دامن‌گیر دولت‌های

کوچک و ضعیف می شود که جزو متحدان اعضای دائم به حساب نمی آیند. حتی تلاش ها برای اصلاح منشور ملل متحد با وتوی اعضای دائم ممکن است روبه رو شود. بنابراین، استانداردهای دوگانه در زمینه مسائل واجد نقض های شدید حقوق بین الملل بشر همچنان وجود خواهد داشت. برای نمونه، اگر روسیه، چین و گرجستان را مورد حمله قرار می دهد یا چین پذیرای عمرالبشیر می شود که تحت تعقیب دیوان کیفری بین المللی است، نمی توان از شورای امنیت انتظاری داشت. چنان که یکی از محققان در این زمینه اظهار می کند: «استانداردهای دوگانه حاکم هستند. نظم الزاما با انصاف برابر نیست. در شورای امنیت، کشور قدرتمند آنچه را که می تواند تحمیل می کند و کشور ضعیف آنچه را که باید باشد، تحمیل می کند (Malone, 2004: 614). دهه های نخستین فعالیت شورای امنیت سازمان ملل متحد با رقابت بین ابرقدرت ها همراه بود که خود را در استفاده افراط گونه از حق وتو نشان داد. پس از جنگ سرد استفاده عملی از حق وتو روندی نزولی به خود گرفت اما تهدید به استفاده از آن در مذاکرات پشت پرده اعضا باقی ماند که از آن به «وتو پنهان» (Shafa, 2012: 274-275) یاد می کنند. این وتوی پنهان در مقابل وتوی واقعی بود که در نتیجه آن بسیاری از تصمیمها که از سوی اکثریت شورا نیز حمایت می شد کاملاً مسکوت گذاشته شد (نوازی، ۱۳۹۰: ۱۳۰).

تاثیر وتوی پنهان به اندازه ای بود که شورای امنیت نتوانست واکنش مناسبی به نقض های شدید حقوق بین الملل بشر در موارد متعدد دهد. برای نمونه در رواندا به دلیل وتوی پنهان ایالات متحده آمریکا و فرانسه، جهان چشم خود را به روی نسل کشی بیش از ۸۰۰۰۰۰ نفر بست. در گزارش مستقل سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۹ به کرات اشاره شده است که سازمان ملل متحد مسئولیت مستقیم نسبت به نسل کشی رواندا داشت که به دلیل عدم تمایل اعضای دائم شورای امنیت تشدید شد: «اراده سیاسی قوی بین اعضای دائم شورای امنیت مبنی بر اقدام یا اقدام قاطع وجود نداشت. نبود اراده سیاسی پاسخ و تصمیم گیری شورای امنیت را تحت تاثیر قرار می دهد. البته، اقدام های برخی از اعضای دائم شورای امنیت در موارد نقض حقوق

بين الملل بشر که به تعبیری خارج از چارچوب شورای امنیت و بدون مجوز آن بوده است را می‌توان پاسخی به این نبود اراده سیاسی دانست. برای نمونه، این امر در سال ۱۹۹۹ میلادی، در زمان نقض های شدید حقوق بین الملل بشر در کوزوو به وضوح دیده شد که طی آن، ناتو راسا اقدام به بمباران صربستان نمود (Forsythe, 2012:12). همچنین، شورای امنیت در قضیه لیبی، با وجود آنکه این کشور عضو سازمان ملل متحد بوده است، برای نخستین بار با هدف حمایت از غیرنظامیان نسبت به استفاده از قوه قهریه چراغ سبز نشان داد. تفسیر ناتو از این مجوز فراتر از ایجاد منطقه پرواز ممنوع بود که به عملیات نظامی گسترده تر و سقوط رژیم قذافی انجامید. عوامل متعددی در این برخورد دوگانه تاثیر داشت و چنین مداخله ای با هدف حمایت از غیرنظامیان به ندرت پیش می آید (Bellamy & Williams, 2011: 840). البته، این رویه همیشه تحقق نمی یابد، زیرا مسئولیت پذیری اعضای دائم در زمینه نقض‌های شدید حقوق بین الملل بشر به رویکرد هزینه-فایده آن‌ها وابستگی زیادی دارد. برای نمونه، برخی از پژوهشگران بر این باورند حتی در نبود وتوی روسیه و چین در خصوص بحران سوریه، شورای امنیت اقدام تأثیرگذاری که به تغییر رویدادها در این منطقه منجر شود، دست نمی زد.

بخشی از آن به دلیل بی میلی ایالات متحده آمریکا به مداخله نظامی در این بحران بود. ایالات متحده آمریکا تجربه مشابهی در عراق داشت که با وجود هشدارهای «کالین پاول» عملیات نظامی در آن کشور انجام شد؛ بدون توجه به این مساله که وقتی شما نظم چیزی را بر هم بزنید، به مالک آن نیز تبدیل می-شوید. بخشی دیگر به دلیل تفاوت هدف های ایالات متحده آمریکا (تغییر رژیم)، چین و روسیه بود (Einsiedel, Malone & Ugarte, 2015: 8). از سوی دیگر، وقتی دولت سریلانکا عملیات نظامی را علیه جدایی طلبان تاملیل آغاز کرد که به مرگ تقریباً ۴۰۰۰۰ غیرنظامی انجامید، شورای امنیت به دلیل مخالفت روسیه، چین و اعضای آسیایی غیردائم شورای امنیت نتوانست حتی جلسه ای رسمی برگزار کند.

همچنین، حمله نظامی ایالات متحده آمریکا و بریتانیا به عراق در سال ۲۰۰۳ میلادی، ظرفیت این دو کشور در دور زدن شورای امنیت در موارد ضروری را نشان می دهد. این جنگ با مخالفت بسیاری از کشورها و بدون رضایت شورای امنیت آغاز شد. پیش از آن، قطعنامه ۱۴۴۱ تصویب شده بود که در آن، دولت عراق را به نقض اساسی آتش بس و تعهدات مندرج در قطعنامه ۶۷۸ متهم می کرد. باوجود این، به گفته نماینده دائم ایالات متحده آمریکا «جان نگرپوته» این قطعنامه به هیچ وجه مجوزی برای استفاده از زور علیه عراق نیست (UNSC, 2002, 4644th meeting). البته باید گفت، شورای امنیت نیز ناتوان از محکوم کردن چنین اقدام هایی و مسئولیت پذیر کردن اعضای دائم است. اگرچه امکان برآورد خسارات وارده برخاسته از وتوی پیش نویس قطعنامه توسط اعضای دائم شورای امنیت و برقراری رابطه علیت دشوار است، اما به نظر می رسد اعضای دائم دست کم نسبت به مسئول شمرده شدن نزد افکار عمومی و رسانه های جمعی آگاهی یافته، روند استفاده از حق وتو با روش های جایگزین مسئولانه تر شده است.

نتیجه گیری

بنیان حقوقی که زمینه را برای رشد فعالیت های شورای امنیت مهیا نمود، تفسیر موسع از مفهوم امنیت بین المللی بود. امروزه، شورای امنیت صلاحیت خود را به بسیاری از مسائل جهان گسترانده است. درواقع، شورای امنیت تمرکز خود را از بین المللی بودن یک مساله به امنیتی بودن آن تغییر داده است. از سوی دیگر، شورای امنیت ابزارهای واکنشی خود را نیز متنوع کرده است. در حالی که در گذشته، شورای امنیت به اورژانس دیپلماسی شباهت داشته که حق پاسخگویی به بحران های جهانی را از طریق استفاده از زور برای خود در نظر می گرفت، امروزه شورای امنیت در فعالیت های پیشگیرانه نقش بسزایی بازی می کند. به عبارت دیگر، مسئولیت اولیه برای حفظ صلح و امنیت بین المللی را بازتعریف نموده است. برای نمونه، مبارزه با تروریسم یکی از مصادیق چنین بازتعریفی است که مهر تاییدی است بر کارآمد شدن

و روزآمد شدن این نهاد. باوجود این، مساله حائز اهمیت این است که اعضای دائم شورای امنیت در روند تصمیم‌گیری نسبت به موارد تهدیدکننده صلح و امنیت بین المللی و در موارد خاص نقض‌های شدید حقوق بین الملل بشر با توجه به همه جوانب اقدام نمایند و از حق وتو به صورت موردی استفاده شود، زیرا این امر دست کم مشروعیت شورای امنیت نزد افکار عمومی را ارتقا می‌دهد و به مبانی بنیادین حقوق بین الملل نزدیک‌تر است. البته، استفاده از حق وتو در وضعیت‌های تهدیدکننده صلح و امنیت بین المللی می‌تواند یکی از شواهد مدیریت ناکارآمد و غیرمنصفانه شورای امنیت باشد و صرف استفاده از حق وتو را نمی‌توان به عنوان دلیل قطعی آن دانست. برای مثال، قطعنامه ۲۲۱۶ درباره مناقشه یمن که بدون در نظر گرفتن همه جوانب تصویب شد با وجود عدم استفاده از حق وتو، فاقد توازن و مدیریت عملگرای شورای امنیت بود. درواقع، اگر اعضای دائم شورای امنیت به صورت مستمر از حق وتو در وضعیت‌های خاص به منظور حمایت از منافع ملی و ترجیحات خود به هزینه بی‌توجهی به نقض‌های شدید حقوق بشر استفاده کنند، اعتبار خود و شورای امنیت را زیر سوال خواهند برد. این مساله، کنشگران را به دور زدن شورای امنیت و تعقیب سیاست‌های بحث‌انگیز خارج از سازمان ملل متحد تشویق می‌کند. البته این امر همیشه تحقق نخواهد یافت، بنابراین به منظور مدیریت بحران‌های واجد نقض‌های شدید حقوق بین الملل بشر باید سازوکار مستقلی در درون شورای امنیت ایجاد شود تا اعضای دائم را به تصمیم‌گیری مبتنی بر حفظ صلح و امنیت بین الملل ترغیب کند. در نتیجه، به منظور مدیریت منصفانه و عملگرای شورای امنیت در موارد نقض‌های شدید حقوق بین الملل بشر، به نظر می‌رسد پیشنهاد دولت فرانسه نیز می‌تواند تاثیرگذار باشد. فرانسه پیشنهادی ارائه نمود مبنی بر این که حق وتو نباید به عنوان امتیاز تلقی گردد. حق وتو متضمن مسئولیت و وظایف خاصی است که توسط منشور ملل متحد بر اعضای دائم بار شده است. درواقع، حق وتو به منظور تقویت همکاری بین اعضای دائم برای حل و فصل اختلافات بین المللی، تضمین رعایت حقوق بین الملل و حمایت از غیرنظامیان است

بنابراین، از حق وتو دست کم در موارد نقض های شدید حقوق بین الملل بشر نباید استفاده شود و منصفانه آن است که اعضای دائم شورای امنیت همانند اعضای غیردائم صرفاً نظر مثبت و در موارد مخالفت نظر ممتنع خود را اعلام کنند. این راهکار، ضمن پرهیز از ایده های افراطی مبنی بر حذف حق وتو یا گرفتارشدن در مباحث بی پایان اصلاح ساختار شورای امنیت، اقدام های شورای امنیت در موارد نقض های شدید حقوق بین الملل بشر را قاعده مند و شفاف می کند.

منابع

الف - فارسی

- آرامش، رسول، ۱۳۸۹. «سلطه های حقوقی بر ارزش های حقیقی»، *دادنامه*، شماره ۶.
- آمورو، ژاک و استیل، برنت جی. ۱۳۸۶. «منافع و محدودیت های پانوپتی سیسم حقوق بشری سازمان های غیردولتی و نظارت بر نسل کشی»، ترجمه محمودرضا گلشن پژوه، راهبرد، شماره ۴۳.
- اس پیس، کلی کلیت، ۱۳۸۱. «حقوق بشر و سازمان های بین المللی»، راهبرد، شماره ۲۳.
- اسدی، علی، ۱۳۷۵، «افکار عمومی چیست؟»، هنر هشتم، راهبرد، شماره ۲.
- خوزه جیل، آمپاروسان، ۱۳۷۹. «مسئولیت بین المللی دولت ها در قبال نقض حقوق بشر»، ترجمه ابراهیم بیگ زاده، *تحقیقات حقوقی*، شماره ۲۹-۳۰.
- شایگان، فریده و دیگران، ۱۳۸۲. *تقویت همکاری های بین المللی در زمینه حقوق بشر*، انتشارات دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، تهران.
- شریفی طرازکوهی، حسین، ۱۳۹۰. *حقوق بشر (ارزش ها و واقعیت ها)*، میزان، تهران.
- غفوری، محمود، کمالی، یحیی، ۱۳۸۹. «افکار عمومی و سیاست گذاری عمومی (تاملی نظری)»، *فصلنامه سیاست دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران*، دوره ۴۰، شماره ۲.
- مدنی، ضیاء الدین، ۱۳۸۹. «مسئولیت بین المللی دولت در تضمین رعایت حقوق بشر»، *مجله کانون وکلا*، شماره ۲۰۸ و ۲۰۹.

مروت، مجتبی، ۱۳۹۰. «نقش کمیته بین المللی صلیب سرخ در حمایت از قربانیان جنگی»، پژوهش حقوق عمومی، شماره ۳۲.

مهرپور، حسین، ۱۳۷۷. **نظام بین المللی حقوق بشر**، انتشارات اطلاعات، تهران.

مهرپور، حسین، ۱۳۸۸. سازوکارهای بین المللی و میزان بازدارندگی آنها در نقض حقوق بشر»، روابط خارجی، شماره ۴.

نوازی، بهرام، ۱۳۹۰. «منشور ملل متحد و اصلاحات اساسی در سازمان ملل متحد»، رهیافتهای سیاسی و بین‌المللی، شماره ۲۸.

ب- لاتین

Alston, P. 1995. **'The Commission on Human Rights', The United Nations and Human Rights**, Clarendon Press.

Bellamy, Alex J and Williams, Paul D, 2011. "The new politics of protection? Cote d'Ivoire, Libya and the responsibility to protect", **International Affairs**, Volume 87, Number 4.

Boven, Theo van, 1993. **Study Concerning the Right to Restitution, Compensation and Rehabilitation for Victims of Gross Violations of Human Rights and Fundamental Freedoms**, UN doc. E/CN.4/Sub.2/1993/8.

Chesterman, Simon, 2015. "Relations with the UN Secretary-General," in: von Einsiedel, Malone, Stagno Ugarte (eds), **The Security Council in the 21st Century**.

Churchill, Winston, the 2nd World War: the Gathering Storm 315 . 1948 (quoting Prime Minister Neville Chamberlin addressing the English nation during a radio broadcast. on Sept. 27, 1938).

Conde, Victor H., **A Handbook of International Human Law Terminology**, University of Nebraska, USA, Vol.8.

De Schutter, O, 2010. **International Human Rights Law**, New York: Cambridge University Press.

Document 936, III/1/45, June 12, 1945 (also found in Summary Report of Eighteenth Meeting of Committee III/1, Document 936 III/1/45, compiled in Documents of the United Nations Conference on International Organization, San Francisco, 1945, Vol. XI, at 474).

Einsiedel, S, Malone, D. & Ugarte, B, 2015. **The UN Security Council in an Age of Great Power Rivalry**, United Nations University Working Papers.

Fassbender, B, 2011. **Securing Human Rights? Achievements and Challenges of the UN Security Council**, Oxford University Press.

Forsythe, D. 2012. “**The UN Security Council and Human Rights State Sovereignty and Human Dignity**”, International Policy Analysis, Friedrich Ebert Stiftung.

Gasser, H. 1993. “Ensuring Respect for the Geneva Conventions & Protocols: the Role of 3rd States & the UN”, Effecting Compliance: Armed Conflict & the New Law, vol.2, British Institute & Comparative Law.

ICRC Emergency Appeal, Syrian Arab Republic, available at: https://app.icrc.org/files/2015-emergency-appeals/.../2015_ea_syria.pdf, last seen: 03/23/2016.

Khalidi, W. 1978. Thinking The Unthinkable: A Sovereign Palestinian State, **Foreign Affairs**.

Karimova, T. 2014. “What amounts to ‘a serious violation of international human rights law’? An analysis of practice and expert opinion for the purpose of the 2013 Arms Trade Treaty”, Briefing No.6, Geneva Academy of International Humanitarian Law and Human Rights.

Luck, E. C. 2006. **UN Security Council: Practice and Promise, Abingdon**: Routledge. ONCHR, Human Rights Council Complaint Procedure,

<http://www.ohchr.org/EN/HRBodies/HRC/ComplaintProcedure/Pages/FAQ.aspx#ftn2>, last seen: 3/15/2016

“The Corporate Responsibility to Respect Human Rights: An Interpretative Guide”, UN, 2012, UN doc. HR/PUB/12/02, At: http://www.ohchr.org/Documents/Publications/HR.PUB.12.2_En.pdf.

Last seen: 01/01/2016.

Quiroga, M. 1988. the Battle of Human Rights, Gross, Systematic Violations and the Inter-American System, Martinus Nijhoff, Dordrecht, the Netherlands.

Report of the Independent UN Inquiry into the actions of the UN during the 1994 genocide, in Rwanda, commissioned by Secretary General Kofi Annan to the president of the Security Council, (S/1999/1257), 15 December 1999, <www.un.org/Docs/sc/letters/1999/sglet.htm>, visited 21 December 2014.

Ralph Bunche Institute, 2013. “References on the need for veto restraint by the UN Security Council in mass atrocity situations” <http://www.globalr2p.org/media/files/veto-restraint-references-1.pdf>, visited 21 November 2016.

Reisman, M. 1993. “the Constitutional Crises in the UN”, 87 AM. J. international, L, 83.

Shafa, G . 2012. "The Security Council's Endless Enlargement Debate", **Central European Journal of International and Security Studies**, vol.6, Issue 4.

UN, 2011. "Human Rights Due Diligence Policy on UN support to non-UN security forces (HRDDP)",.

United Nations Security Council, Security Council 4644th meeting, created 8 November 2002, Security Council Documents, <<http://daccess-dds>

ny.un.org/doc/UNDOC/PRO/N02/680/99/PDF/N0268099.pdf?OpenElement>, viewed 25 August 2011.

Wallenstein, P and Johansson, P. 2015. "The UN Security Council: Decisions and Actions," in: von Einsiedel, Malone, Stagno Ugarte (eds), *The Security Council in the 21st Century*. Weschler, Malone (ed), (2004) *The UN Security Council: From the Cold War to the 21st Century*, Viva Books Private Limited

An Analysis of the Security Council Procedures in Managing Severe Violations of the International Human Rights

Mirshahbiz Shafee

*Faculty Member, Department of Environmental Law, Law Faculty,
Shahid Beheshti University, Tehran, Iran*

Abdolsamad Doulah

*PhD Candidate, Department of Environmental Law, Law Faculty,
Shahid Beheshti University, Tehran, Iran*

The UN Security Council is primarily in charge of maintaining international peace and security. There has been raised various debates on how the Security Council manage international crises in the world, particularly severe violations of international human rights law. On the one hand, the traditional view to international peace has altered and the Security Council is also in charge of observing the standards of the international human rights. On the other hand, the international community has faced inconsistencies in the use of the veto by its permanent members on the international human rights violations. However, many analysts believe that the Security Council could take timely action to prevent violations of international human rights law. At that time, they fell into the trap of politics and proved insufficient. This article in response to this important issue, indicating that the management of the Security Council has been fair in the case of international human rights violations and in accordance with the fundamental norms of international law. This study also aims to prove fairness shall be the outcome of moderated procedure of Security Council.

Keywords: Severe Violations, Security Council, Veto, the International Human Rights

Post Structuralism and Evolution in International Relations Discipline

Heidar Ali Masudi

Faculty Member of Politics and Economy, Shahid Beheshti University



World Politics
A Quarterly
Journal
Vol. 5 \ No. 3

10

Post structuralism can be thought as a well-known approach with a mature theoretical literature. Due to the poverty of genuine theoretical resources in Iranian IR community, the article thus aims to explain poststructuralist thought and current international relations research agendas that are framed within an understanding that presumes certain readings of poststructuralism. It behooves the article to ask what can be gained from poststructuralism in the fields of ontology, epistemology and subject areas such as power, foreign policy and IR scholarship and how. Having four sections including ontology, epistemology, subject area and criticism, the article concludes that poststructuralist concepts such as language, power/ knowledge nexus, historicity, self/other duality, resistance and possibility of rearticulating of IR scholarship can ascertain a possibility for new forms of human agency in the global life. The article claims that this approach has been a horizon of new thinking in IR for some decades and it is time for reticulation of this approach in IR by paying serious attention to criticism.

Keywords Post structuralism, International Relations, Ontology, Epistemology, Criticism.

Israel and Azerbaijan Relationship: Foundations, Necessities and Constraints

Masoumeh Rad Goudarzi

University of Guilan, Political Science Department, Faculty Member

Relation between Republic of Azerbaijan as a member of Organization of Islamic Countries and Israel have formed and expanded in political, economic, security and technologic levels immediately after Azerbaijan independence in 1991 and reached to a peak. Despite some internal and regional obstacles and objections, two countries successfully extended their relationship to a strategic level in recent years. A telegram from the US embassy in Azerbaijan that was published in Wikileaks claimed that the resident of Azerbaijan, Ilham Aliyev, compared Israel-Azerbaijan relations to an iceberg, with most of the relations being below the surface. In the current article researcher aims to investigate objectives, characteristics, mutual interests as well as internal, regional and international necessities that forced two countries to expand their relationship to the current level. In addition, researcher will investigate internal and external constraints that two countries are confronted and how these constraints could affect diplomatic normalization of their relationship. To doing so, the role of Iran and turkey pressures and their reasons to undermine Azerbaijan and Israel alliance will be discussed

Keywords: Azerbaijan, Israel, Political and Security Relationship



World Politics
A Quarterly
Journal
Vol .5 \ No. 3

Nuclear Diplomacy of Iran with an Emphasis on the Making Security Council Monitorable

Goodarz Eftekhari Jahromi
 Associate Professor at Shahid Beheshti University
 Ali Hajiani

PhD Candidate at Shahid Beheshti University

Diplomacy is a multifaceted, acceptable phenomenon in United Nations which has legal and meta legal stand in international law and relations from another point, the fallible functions of the security council have questioned the issue of responsibility of this body in international law. Regarding this matter, a group of scholars believe that, in the framework of law and meta legal, everybody, including the security council, must be responsible for its functions. We follow this line of thinking and after recognizing the relevant international law of limiting the competencies of the security council, we consider thoroughly the nuclear diplomacy of IRI as a new phenomenon. We have also pointed to the Joint Comprehensive plan of Action as the legal solution for challenging the decisions and functions of the security Council. We have also shown that the correct form of diplomacy has made the security council to review essentially its decisions.

Keywords: Diplomacy, Security Council, Super Visibility Nuclear Diplomacy, Legal Achievements.

Crisis Consequences of Economic and Political Unbalance Development of China People Republic

Armin Amini

***Associate Professor at Islamic Azad University, Karaj Branch,
International Relations Dep., Iran, Karaj***

Hamed Amoui

***Membership of Young Researcher and Elits Association at Islamic
Azad University, Karaj Branch, Political Science Dep., Iran, Karaj***
Elham Hossein Khani

***Ph.D. Student of Islamic Azad University, Isfahan (Khorasgan)
Branch, International Relations Dep., Iran, Isfahan***

One of the main concerns of the world's leaders in the contemporary period is Development. But, development maybe be stopping, if it be Unbalance, especially when between economic development and political development be creating unbalance. Although some countries, only speculated on economic development and political development have left. For example, the People's Republic of China, as a country those three decades ago has been a developing country, and now is developed country by economy. Although China's economic is develop, but in spite of government of Communist Party, this country on political view is undeveloped. The article question is that: "Unbalance development in China, how can develop this country is facing a crisis?". This method research of article is scientific, historical, descriptive and field. The overall result of this research is that in the next few decades consequences of the crisis, the imbalance in China's development will appear that would be a revolution.

Keywords: Development, Unbalance Development, Politics, Economy



World Politics
A Quarterly
Journal
Vol. 5 \ No. 3

Nuclear Diplomacy and Compromise Model in Iran's Foreign Policy

Abbas Mossalanejad

*Post Doctorate of Strategic Policy Making and Professor of Tehran
 University*

The strategy of compromise in foreign policy has diversified outcomes and consequences. John J. Mearsheimer believes that compromise can provide the ground for escalation of crisis and raise the growing expectations of the players in the regional and international environments. James Richardson takes the policy of compromise as end of ideological controversy among countries. He considers compromise as the strategy of meeting peace and security through diplomacy. Under certain conditions, compromise can gain strategic importance in diplomacy of countries and reveal signs of cooperation to attain balanced national security and interests to counter threats. The nuclear diplomacy and its outcome base on the Joint Comprehensive Action Plan (JCAP) show that compromise can control and check the national goals and strategic powers of such countries as Iran that is subject to international commitments. The main question of the article is: "What a sort of outcome has the strategy of compromise in nuclear diplomacy left in the field of national interest and foreign policy?" The hypothesis of the article is: "Nuclear diplomacy based on the strategy of compromise has given way to minimizing threats and phased removal of economic and strategic sanctions." In designing the article, the "strategy of institutionalized neoliberal" was used as the theoretic framework of the paper.

Keywords: Nuclear Diplomacy, Compromise Strategy, Balanced Interest, Sanction, Joint Comprehensive Action Plan

Complex and Chaotic Systems: Model of Sensitive Dependency, Deterrence and War

Farhad Ghasemi

Associate Professor of International Relations at Tehran University

Chaotic and complex systems exhibit surprising and nonlinear behaviors in complexity situations. Although scientists have studied these theories for many years, but in theoretical field of international relations, especially war and deterrence hasn't been survived. Fundamental idea in this article is uneven distribution of sensitive dependency among states and in complex and chaotic international system as a network is driving force and key variable in explaining of war. The author believes that distribution patterns of sensitive dependency in system will form nonlinear strategic stability equation or make it dysfunctional. Therefore war control system especially deterrence is faced to nonlinear state with transitional equilibrium. This system should operate in self-organized method. Every instability in this system could lead to war. By this way by undermining the deterrence system, nonlinear instability could trigger of war. This argument conceptualizes an understanding of war and deterrence drawn from complexity and chaotic theory and suggests that future researches into question of war and deterrence must be aimed to develop such theories and models.

Keywords: Chaotic and Complex System, Sensitive Dependency, Nonlinear Strategic Stability, War, Self-Organized Deterrence



World Politics
A Quarterly
Journal
Vol. 5 \ No. 3

Theoretical Framework of Critical Analysis Approach to Foreign Policy

Arsalan Ghorbani Sheikhneshin

Professor of International Relations at Kharazmi University

Mohammad Mahmoudikia.

PhD Sstudent in International Relations at Kharazmi University

This study aimed to provide a theoretical framework of critical analysis to foreign policy. The main argument of this study is that critical analytic approach to foreign policy because of the negation of the principles and assumptions of the international relation's traditional approach in its trans-theoretical foundations and as a result, a distinct conceptual framework, is more capable to explaining the foreign policy behavior of such an international actors that are not satisfied to the existing world order. The authors believe, however the reactionary theories of international relations in general and critical theories of international relation in particular, has most emphasis on trans-theoretical aspect of the theory of global politics, however, according to the normative and critical aspects of the this approach, it probable to extract general principles and guidelines to processing the foreign policy trends of formal international actors (states) and informal actors (such as associations, organizations and NGOs) that advocate changes in the existing system of international law and the world order.

Keywords: Critical Theory, Foreign Policy, Emancipation. Trans-Theoretical. World Politics.

Abstracts

Identity Gaps and Political Economy of ISIS

Hossein Daeshy

Professor of International Relations at Allameh Tabataba'i University

As of early 2017, ISIL controlled approximately 45,377 square kilometers of territory in Iraq and Syria and 7,323 square kilometers of territory elsewhere, for a total of 52,700 square kilometers. This represents a substantial decline from the group's territorial peak in late 2014, when it controlled over 100,000 square kilometers of territory in total. ISIS's territory has declined substantially in almost every country since 2014, a result of the group's unpopularity and the military action taken against it. It threatened both Baghdad and Irbil in Iraq while consolidating control over more of eastern Syria and taking its fight toward Aleppo. The root cause of this region-wide crisis is the failure of state authorities to be able to control their borders and their territories, to provide services to their populations and, ultimately, to forge a common political identity that could be the basis of political community. In the absence of central government control, local forces emerge, based on sectarian, ethnic, tribal and regional identities, to fill the gap. It has become largely self-funding, earning revenue from banditry, protection rackets, control of trade routes and taking over lucrative assets like oil refineries and gas stations. It recruits broadly, in the Middle East and North Africa and globally, its very success spurring jihadists and sympathizers to join it. It is extremely well organized and disciplined.

Keywords: Identity Gaps, Political Economy, ISIS, Iraq



World Politics
A Quarterly
Journal
Vol. 5 \ No. 3

Reviewers

Bahram Akhavan Kazemi, Associate Professor of Political Science and International Relations at the University of Shiraz

Bahram Amir Ahmadian, Assistant Professor, Faculty of World Studies of Tehran University

Hamid Ahmadi, Professor of Political Science at Tehran University

Mohammad Ali Basiri, Assistant Professor of Politics and International Relations at Isfahan University

Shahram Bahman Tajani, Assistant Professor, Department of Law, Payame-Noor University, Rasht, Iran

Hossein Daheshiar, Professor of International Relations at Allameh Tabataba'i University of Tehran

Majid Roohi, Assistant Professor of Political Science and International Relations at Islamic Azad University of Rasht

Farzad Rostami, Assistant Professor of Political Science and International Relations at University of Razi, Kermanshah

Shamsodin Sadeghi, Assistant Professor of Political Economy, Energy and Regional Studies, University of Kermanshah

Hossein Seifzadeh, Professor of Politics and International Relations at Montgomery College, Rockville United States of America

Behzad Shahandeh, Professor of International Relations at Tehran University

Mohammad Golafroz, Lecturer at Political Geography, University of Guilan

Seyed Amir Niakooee Associate Professor of Political Science and International Relations at University of Guilan



World Politics

A Quarterly Journal

Vol. 5, No. 3, Fall 2016

Contents

Identity Gaps and Political Economy of ISIS.....	3
<i>Hossein Dahehyar</i>	
Theoretical Framework of Critical Analysis Approach to Foreign Policy.....	4
<i>Arsalan Ghorbani Sheikhneshin, Mohammad Mahmoudikia.</i>	
Complex and Chaotic Systems: Model of Sensitive Dependency, Deterrence and War.....	5
<i>Farhad Ghasemi</i>	
Nuclear Diplomacy and Compromise Model in Iran's Foreign Policy.....	6
<i>Abbas Mossalanejad</i>	
Crisis Consequences of Economic and Political Unbalance Development of China People Republic.....	7
<i>Armin Amini, Hamed Amoui, Elham Hossein Khani</i>	
Nuclear Diplomacy of Iran with an Emphasis on the Making Security Council Monitorable.....	8
<i>Goodarz Eftekhari Jahromi, Ali Hajiani</i>	
Israel and Azerbaijan Relationship: Foundations, Necessities and Constraints.....	9
<i>Masoumeh Rad Goudarzi</i>	
Post Structuralism and Evolution in International Relations Discipline.....	10
<i>Heidar Ali Masudi</i>	
An Analysis of the Security Council Procedures in Managing Severe Violations of the International Human Rights.....	11
<i>Mirshahbiz Shafee, Abdolsamad Doulah</i>	